

گلچینی از چندکتاب، مصاحبه و ایمیل درباره

کرامت دانشیان

تهیه کننده : سلیرانی

در سال ۱۳۵۲ گروهی سیاسی موسوم به سیمرخ^۱ - در شهرهای شیراز، مشهد و تهران- دستگیر و محاکمه شدند.

با گذشت نزدیک به چهل سال از طرح آن پرونده جنجالی، اخیراً بین دوتن از فعالان آن گروه، فطانت و آقای علامه زاده مباحثی مطرح شده است. ایمیل های فطانت را آقای علامه زاده، جهت آگاهی ملت ایران، به صورت سرگشاده پاسخ دادند.

اظهار نظر هایی نیز از سوی جوانان در فضای مجازی، در مورد این مباحث، مطرح شده که همچنان ادامه دارد. اکثر این اظهار نظرها، نشان از آن دارند که نگارنده آنها، از پرونده مذکور آگاهی کافی ندارند، این امر دلایلی چند دارد:

نخست: چنانکه ذکر شد، تعلق زمانی پرونده است، یعنی بازگشت به حدود چهل سال پیش.

دوم : اعمال سانسور و عدم فضای باز سیاسی در کشور.

سوم : ایمیل (هرچند، پاسخ سرگشاده باشد). در اساس، فاقد فضای لازم جهت آگاهی رسانی در چنین حجم وابعادی است.

نگارنده این سیاهه ، به خاطر تعهدی که در قبال مبارزان جان بر کف این مرز و بوم و همچنین آگاهی جوانان این سرزمین در خود احساس می کند، اقدام به باز خوانی و تهیه فایل فشرده از چند کتاب و مصاحبه ذی ربط کرده است.

این فایل، خلاصه ای از عملکرد گروه و دستگیری آنان را ارائه می دهد، اما چون ایمیل های مذکور نقش اساسی در این فایل دارند از طرفی، محور مطالب طرح شده از جانب آقای علامه زاده، روشن شدن حقایق **تراژدی کرامت دانشیان** است، لذا عمده مطالب، زندگی کرامت دانشیان، مبارزاتش و چگونگی خیانتی که به وی شده است را شامل می شود و کمتر از راد مردی به نام خسرو گل سرخی صحبت می شود، چراکه اصولاً او عضوی از این گروه نبود و حضورش در آن بیدادگاه، ناشی از توطئه ساواک علیه وی بود.

باز خوانی یک پرونده

در شهریور سال ۱۳۵۲ ساواک، ده تن را به اتهام اقدام به ترور و گروگان گیری خانان سلطنتی دستگیر و طی نمایش- های ناقص تلویزیونی محاکمه نمود. ساواک سعی می کرد از این فرصت بدست آمده نهایت بهره برداری را کرده، نمایشنامه ای را اجرا کند که نتیجه پرده آخر آن چیزی جز القاء روحیه شکست و نومیدی برای مردم و بویژه روشنفکران و مبارزان نباشد. این محاکمه بدین لحاظ نمایشنامه، خوانده می شود که شهید **خسرو گل سرخی** نه تنها عضوی از این گروه نبود حتی کوچکترین اطلاعی از چگونگی شکل گیری آن نیز نداشت. چرا که ساواک حدود هفت ماه پیش از آن، او را با توجه به پیشینه علایق سیاسی اش !و تشکیل محفل مطالعاتی! به اتفاق همسرش عاطفه گرگین و منوچهر مقدم سلیمی، دستگیر کرده بود. اما در این زمان، این دو تن یعنی خسرو گل سرخی و منوچهر مقدم سلیمی را در کنار ده تن دیگر، روی صندلی محاکمه می نشاند .

شکوه میرزادگی که پیش از آن یعنی در سال ۱۳۵۰ برای مدتی به اتفاق خسرو گل سرخی در یک محفل مطالعاتی حضور داشت ، در این زمان، دردو جای این پرونده، یعنی در گروه گروگان گیری شهناز پهلوی در کاخ فرح آباد، همچنین در گروه گروگان گیری ولیعهد، در جشن کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، مطرح و حضور دارد، پای خسرو گل سرخی بی - خبر از همه جا را به میان می کشد. چرا ؟ این پرسشی است که شخص شکوه میرزادگی باید پاسخگویش باشد .

در بیدادگاه، هر یک از متهمان به فرا خور دیدگاه یا توانمندی یا . . . که داشتند از خود دفاع نمودند. در این میان، عده ای نهایت خوش رقصی برای ساواک را پیشه خود کرده ، اعلام فریب خوردگی و پشیمانی نموده و خواهان عفو ملوکانه شدند. چند تن نیز به رغم نوشتن ندامت نامه، سعی نکردند خود را فریب خورده " عوامل بیگانه " حاضر در آن بیدادگاه اعلام کنند. فقط به این اکتفا کردند که خواهان " عفو ملوکانه " شوند.

سه تن دیگر: **عباس سماکار**، **رضا علامه زاده** و **طیفور بطحایی** ، گر چه سیستم حاکم را به چالش نکشیدند اما سعی نمودند طی یک " دفاع حقوقی " ضمن رهیدن از اعدام ، شرف و کرامت انسانی خود را حفظ نموده ، آلوده به ناپاکی نشوند. بدین خاطر هم بود که به تحمل حبس ابد محکوم شدند.

1- احتمالاً نام سیمرخ را، ساواک جهت بزرگ نمایی بر این گروه نهاده بود.

در خارج از کشور، عباس سماکار بیش از یازده سال پیش با نگارش کتاب "**من یک شورشی هستم**" و رضا علامه زاده با نگارش کتاب "**دستی در هنر، چشمی بر سیاست**" که به تازه گی از زیر چاپ خارج شده است سعی وافری از خود نشان دادند تا بتوانند حقایق آن بیدادگاه و نقش بازیگرانش را برای ناآگاهان دیروز و جوانان امروز، روشن نمایند. ای کاش آقای طیفور بطحایی نیز، که سالهاست سکوت اختیار کرده اند، به هر شکل و با هر امکانی که خود سراغ دارد، حقایق آن پرونده و بیدادگاه پس از آنرا مطرح کند، تا علاقه مندان و پیگیران این پرونده مهم سالهای پیش، این بار با توجه به نگاه آقای بطحایی، آن حقایق را بررسی کنند. بویژه آن که قرار بود آقای بطحایی اسلحه مورد نیاز گروه را از طریق شهید کرامت دانشجویان تهیه کند.

... اما! نمایشنامه آنگونه که ساواک پیش بینی می کرد، پیش نرفت! چرا که دو تن از نقش آفرینان، این نمایشنامه را نپذیرفته و حرف دل خود و مردم را زدند. شهید **کرامت دانشجویان** و شهید **خسرو گل سرخی** با توجه به دیکتاتوری حاکم و فضای سیاسی کاملاً بسته شده کشور و در شرایطی که گروه های سیاسی زیر ضربات متعدد و مهلک ساواک بودند و شهیدان زیادی را تقدیم انقلاب ایران می کردند. تصمیم گرفتند که با "**نه**" گفتن به سیستم حاکم، بازه ای از امید در دل مردم و روشنفکران و مبارزان راه آزادی ایجاد کنند. بطور مشخص، کرامت دانشجویان در آن گیرودار بیدادگاه، پارها گفته بود: "**این پرونده خون می خواهد!**" لذا این دو شهید، کاملاً آگاهانه و با درک "**ضرورت شرایط**" مرگ را پذیرا شدند. خاموش شدند تا ثابت کنند که فروغ مبارزه هنوز پرتو افشانی می کند.

در اینجا این پرسش مهم مطرح میشود که: **گروه چگونه لور رفت؟**

کرامت دانشجویان دانشجوی مدرسه عالی سینما و تلویزیون، با اعتقاد به اینکه فضای سیاسی کشور کاملاً بسته است و رژیم هیچ سخن انتقاد آمیزی را بر نمی تابد و دانشجویان و بطور کلی روشنفکران فاقد هرگونه امکانی برای بیان اندیشه های خود هستند، پس نمی توان از طریق سینما، کاری اساسی برای مردم انجام داد. با این نتیجه گیری نسبت به نتایج امتحانات مدرسه، انفعال نشان می دهد، با ساختن فیلمی از نحوه زندگی اهالی "دولت آباد" از توابع شهر ری، خود بخود موجب اخراجش از دانشکده را فراهم می سازد. او برای شروع یک "**حرکت مردمی**" تحت تاثیر اندیشه های صمد بهرنگی، در سال **۱۳۴۸** جهت تدریس در یکی از محرومترین نقاط کشور عازم روستای "سلیران" از توابع مسجد سلیمان می شود. در تعطیلات نوروز سال **۱۳۴۹** دانشجویان در سلیران، میزبان مهمانانی دارای بینش سیاسی، با نام های: "**مرتضی فخر**، **حسن فخر** و **یوسف آلیاری**" می شود. در بهار همین سال ابتدا دانشجویان در سلیران و سپس حسن فخر و یوسف آلیاری در تهران به اتهام تشکیل محفل روشنفکری! دستگیر و راهی زندان قصر می شوند. ساواک بطور اشتباه یکی از دوستان دوران مدرسه عالی تلویزیون را به جای مرتضی فخر دستگیر می کند. در این زندان، شخصی به نام **امیر حسین فطانت** با کرامت دانشجویان و یوسف آلیاری طرح دوستی می ریزد. دانشجویان در بهار سال **۱۳۵۰** از زندان آزاد و برای ادامه زندگی راهی شیراز شده، نزد خواهر و مادر بزرگش اقامت می گیرند. امیر فطانت نیز در بهار سال **۱۳۵۱** از زندان آزاد، راهی شهر محل زندگی خویش، یعنی شیراز می شود. دانشجویان و فطانت چندین بار یکدیگر را در شیراز می بینند. فطانت که آیشه^۲ ساواک بود، جهت جلب اطمینان کرامت دانشجویان و اثبات اینکه با "چریک های فدایی خلق" رابطه دارد، انواع اعلامیه ها و جزوه های منتشره سازمان چریک های فدایی خلق ایران، را از ساواک دریافت و برای مطالعه به دانشجویان تحویل می دهد. مدتی بعد، دانشجویان از او می خواهد که جهت انجام یک اقدام انقلابی، از طریق سازمان چریک های فدایی خلق، برایشان اسلحه تهیه کند. امیر فطانت با هماهنگی ساواک، امکان دریافت اسلحه از چریک های فدایی خلق و در اختیار گروه گذاشتن را نوید می دهد.

در **اواخر شهریور ۱۳۵۲** یعنی زمان تحویل گرفتن اسلحه، طبق روایت **عباس سماکار**، رحمت الله جمشیدی هنگام تحویل گرفتن اسلحه مردد می شود، خود را می بازد. لذا از ترس! نه تنها سر قرار تحویل گرفتن اسلحه حاضر نمی شود، بلکه این حرکت خود را به اطلاع گروه، نیز نمی رساند. ساواک که فکر می کرد این عدم حضور، نتیجه شناسایی شدن فطانت توسط گروه بوده، با عجله و به خیال خود قبل از اینکه گروه بتواند کاری انجام دهد، دو ماه قبل از جشن کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، آنان را دستگیر می کند. بیش از دو بیست تن در رابطه های گوناگون با عوامل این پرونده، مثلاً رابطه سیاسی (حسن فخر با فرهاد قیصری) هنری، فرهنگی (دستگیری اسفندیار منفرد زاده به لطف شکوه میرزادگی!) یا صرفاً دوستی! دستگیر می شوند، اما ساواک فقط دوازده تن را برای نمایش تلویزیونی بر می گیرند.

طرح گروه، **گروگان گیری**، با هدف **آزاد سازی زندانیان سیاسی** بود. به رغم اقدام برای تهیه اسلحه، این طرح هنوز در مراحل اولیه خود بود. چرا که هریک از طراحان اصلی این گروگان گیری یعنی **عباس سماکار**، **گروگان گیری** و **لیعهد** در جشن کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان را در ذهن خود می پروراند، اما رضا علامه زاده به فکر گروگان گیری فرح، در همان زمان و مکان بود.

^۲ فر هنگ عمید : جا سوس = آیشه

در **حقیقت** ، دوازده متهم این پرونده، در چهار گروه، عبارت بودند از:

گروه ۱- متشکل از عباس سماکار، رضا علامه زاده و فرهاد قیصری. البته قیصری از موضوع عملیات بی خبر ولی برای فعالیت سیاسی ، اعلام آمادگی کرده بود.

گروه ۲- متشکل از طیفور بطحایی، ابراهیم فرهنگ رازی و همسرش شکوه میرزادگی، ایرج جمشیدی، مرتضی سیاهپوش و مریم اتحادیه. این گروه نیز با همان هدف، در حال بررسی طرح گروگان گیری شهناز پهلوی بودند، اما با اطلاع طیفور- بطحایی از طرح گروه (۱) طرح خود را به دلیل مشکلات امنیتی محل اقامت شهناز پهلوی، فراموش کرده و به سرشاخه گی طیفور بطحایی به گروه (۱) ملحق می شوند.

گروه ۳- متشکل از کرامت دانشیان، یوسف آلیاری و امیر فطانت. وظیفه این گروه، تهیه اسلحه برای گروه فوق بود.

گروه ۴- متشکل از دو هسته **مطالعاتی**، یکی محفل مطالعاتی خسرو گلسرخی، شکوه میرزادگی و همسرش، ابراهیم فرهنگ رازی. تشکیل این محفل صرفاً مطالعاتی به سال ۱۳۵۰ برمی گردد. در این هسته، بین خسرو گلسرخی و شکوه میرزادگی بحث بررسی ترور شاه مطرح می شود. این بحث هیچگاه از حد حرف فراتر نرفت. اما شکوه میرزادگی دو سال بعد، آن را برای ساواک مطرح می کند. محفل دوم نیز یک جمع مطالعاتی متشکل از گلسرخی و منوچهر مقدم سلیمی بوده که بی ارتباط و قبل از دستگیری گروه گروگان گیری یعنی در **ابتدای** سال ۱۳۵۲ دستگیر شده بودند.

قصد گروه، فقط **گروگان گیری رضا پهلوی**، با هدف **آزاد سازی زندانیان سیاسی**، به تاریخ ۱۳۵۲/۸/۹ روز تولد ولیعهد، در جشن کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بود. این **طرح** در مرحله مقدماتی بوده و بقیه اتهام های نسبت داده شده به متهمان، کاملاً دروغین و ساخته و پرداخته سازمان جهنمی ساواک بود.

از مجموع اطلاعات بدست آمده از چهار گروه مذکور، ساواک به دروغ اعلام کرد که قرار بوده است بطور همزمان در چند نقطه از تهران، ترور شاه، گروگان گیری شهناز پهلوی، ترور فرح و گروگان گیری رضا پهلوی انجام شود.

ساواک بدین شکل، نمایشنامه ای ساخته و به معرض تماشا می گزارد :

خسرو گلسرخی رهبر گروه ترور شاه .
طیفور بطحایی رهبر گروه گروگان گیری شهناز پهلوی در کاخ فرح آباد.
عباس سماکار، رضا علامه زاده و فرهاد قیصری عاملان ترور فرح و گروگان گیری ولیعهد، در کانون پرورش فکری کودکان. کرامت دانشیان و یوسف آلیاری (آلیاری در نمایش تلویزیونی حضور نداشت و به **پایزه** سال زندان محکوم شد.) وظیفه تهیه اسلحه از سازمان های خرابکار و غیر قانونی و همچنین وظیفه پشتیبانی از آتشباری و ترور را برعهده داشتند.

البته اتهام ها، فقط موارد مذکور نبود. ساواک برای بزرگنمایی، تا می توانست اتهام های عجیب و غریب دیگری همچون تصمیم به ترور خاندان سلطنتی در شمال کشور و طرح ترور این خاندان در سوئیس را در جراید و رسانه ها جار می کشید. در بیدادگاه، نیز تعدادی اسلحه تحت عنوان دروغین " اسلحه های مکشوفه از تروریست ها" به معرض نمایش گذارده شد.

در جریان بازجویی و شکنجه ها، کرامت دانشیان هیچگونه مطالبی از امیر فطانت بر زبان نمی آورد و با خرسندی از اینکه فطانت دستگیر نشده است در سپیده دم **دوشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۵۲** همراه با خسرو گلسرخی، شرافتمندانه مرگ را در آغوش می گیرند و در قطعه **۳۳** بهشت زهرا، ردیف **۸۴** در گورهای شماره **۱۸** و **۱۹** به خاک سپرده می شوند.

احکام بیداد گاه های نظامی ؛

بیدادگاه بدوی : برای هفت تن: کرامت دانشیان، خسرو گلسرخی، عباسعلی سماکار، رضا علامه زاده، طیفور بطحایی، منوچهر- مقدم سلیمی و ایرج جمشیدی، حکم اعدام و برای دو تن یعنی مریم اتحادیه، مرتضی سیاهپوش، حکم پنج سال حبس و برای سه تن دیگر یعنی ابراهیم فرهنگ رازی و همسرش شکوه میرزادگی و همچنین فرهاد قیصری حکم سه سال حبس صادر شد .

بیدادگاه تجدید نظر : برای پنج تن، یعنی کرامت دانشیان، خسرو گلسرخی، عباسعلی سماکار، رضا علامه زاده و طیفور بطحایی حکم اعدام تایید شد و احکام منوچهر مقدم سلیمی به پانزده سال و ایرج جمشیدی به ده سال تقلیل یافت. احکام مریم اتحادیه به سه سال و فرهاد قیصری به یک سال تقلیل یافت. احکام سه ساله ابراهیم فرهنگ و همسرش شکوه میرزادگی، همچنین حکم پنج ساله مرتضی سیاهپوش به قوت خود باقی ماند.

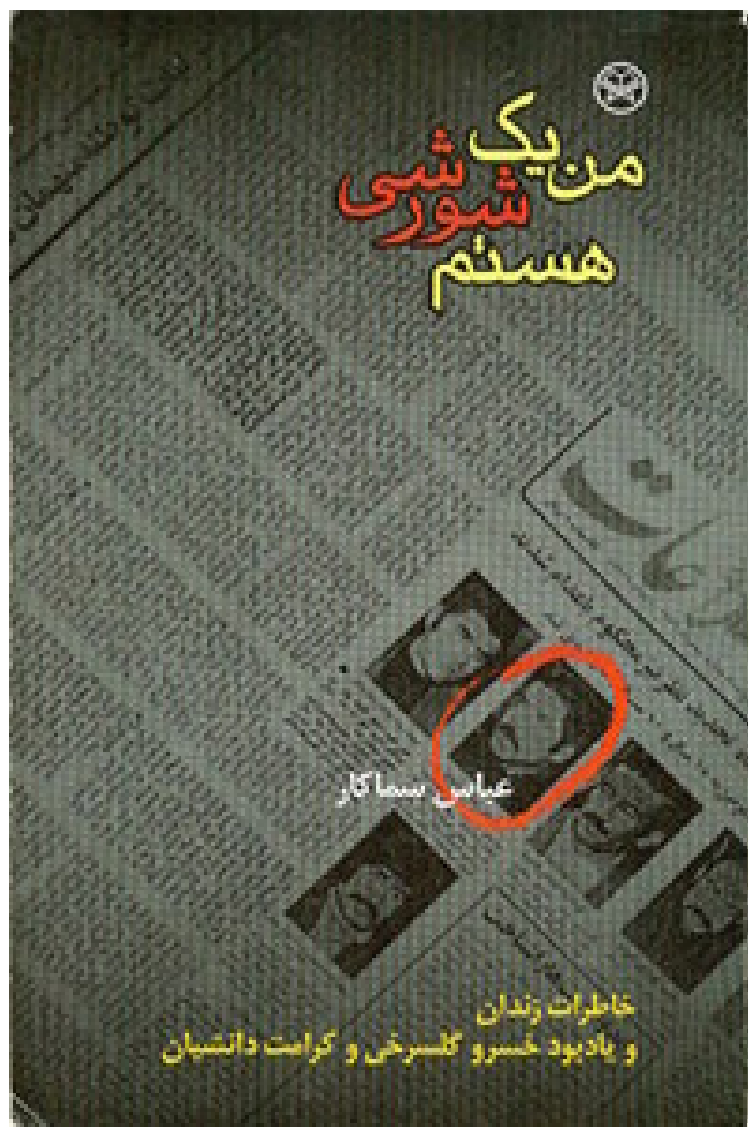
اما، در یکشنبه شب **۲۸** بهمن ماه، احکام عباسعلی سماکار ، رضا علامه زاده و طیفور بطحایی با یک درجه تخفیف به حبس ابد تقلیل یافت و احکام اعدام دانشیان و گلسرخی، ابرام شد. زمان اجرای آن یعنی سپیده دم **۲۹ بهمن** ماه، **هیچگاه اعلام نشد**.

بعدها، دو تن از این گروه ، با دستگیر نشدن امیر فطانت، متوجه خیانت او و **تراژدی** شهادت کرامت دانشیان می شوند.

در تصاویر پیش روی، بخش های صورتی رنگ، در کتاب "من يك شورشي هستم" نقل قول سماکار است از جمشیدی در مورد قرار تحویل گرفتن اسلحه، اما بخش های صورتی رنگ، در کتاب "راوی بهاران" نظر جمشیدی است در همان مورد. بخش های صورتی رنگ این دو کتاب حاکی از وجود اختلاف نظر بین نام بردگان است.

بخش هایی که با رنگ زرد متمایز شده اند، برای تاکید بر دو نوع برخورد متضاد و آگاهانه کرامت دانشیان، در برابر عوامل سیستم ستم شاهی، یکی در قبال بازجویان و رئیس بیدادگاه، دیگری در قبال نگهبانان است. اعمال تمایز، بوسیله رنگ و همچنین قرار دادن چندین عکس در کنار یکدیگر، جهت کاهش حجم فایل، توسط نگارنده این مقاله صورت گرفته است. برای درک بهتر مطالب، فقط در دو کتاب مذکور، ترتیب چیدمان صفحه ها بر اساس مطالب آنها انجام گرفته است، نه بر اساس شماره صفحه های آنها. در تصاویری که مطلب آقای سماکار، به صورت ناقص ارائه شده است، مراد از آنها، نشان دادن تصویر روزنامه است، نه ارائه گفته های آقای سماکار. به علت تهیه فشرده ای از چند کتاب، چند تصویر نیاز به توضیح داشت که ضمن حفظ امانتداری، توضیح های نگارنده این مقاله، با رنگ آبی متمایز شده اند.

بخش هایی از کتاب " من یک شورشی هستم "



من یک شورشی هستم
خاطرات زندان
نویسنده: عباس سماکار
ناشر: شرکت کتاب
چاپ اول: بهار ۱۳۸۰، لس آنجلس

Man Yek Shoorshi Hastam
Abbass Samakar

Spring 2001

ISBN: 1-883819-60-1 - © 2001, Copyright Ketab Corp.



Publisher: Ketab Corp.
Distributor: Ketab Bookstore
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310) 477-7477
Fax: (310) 444-7176

Website: www.Ketab.com
e-mail: Ketab@Ketab.com

صمیمیتی را به یاد آوردم که کرامت در آن لحظه به آن دچار بود. آن شفافیت چشم ها و شعف پرشوری را به یاد آوردم که از دستگیر نشدن یارانش در آن گروه کذائی به او دست داده بود. من لحظه های آخر زندگی را با کرامت نبودم. ولی فکر می کنم که او در آن لحظه ها نیز می اندیشید که اگر ما دستگیر شده و طرح مان بر باد رفته است؛ حتی اگر او و خسرو گل سرخی اعدام می شوند، در عوض یاران دیگرش از بند رژیم گریخته اند و به مبارزه ای بی امان با دشمن

توطئه سوء قصد به

شاهنشاه کشف شد

کیهان هوایی

شماره ۲۰ - شنبه ۱۴ مهرماه ۱۳۵۲ - ۶ اکتبر ۱۹۷۲

مناقص اعلام شد مقامات امنیتی از چندی پیش حواصت مضاعف و سنگین گروه آگاهان را که هدف اصلی آنها مبارزه با رژیم پهلوی و استیلا کور قلب میبودند کشف و کشف اعضای آن را دستگیر کردند.

پرنانه سووقصد به چنان شاهنشاه
طیور بطائی در اعتراضات خود همچنین با ما و همسر با همسرش گروه یکی دیگر از اعضای آنها این بوده است که در یک موبلیت مناسب در یکی از برنامه های روسی که وی میخواست بنویسند اقدام کردند و با استفاده از پوشش و سرین های فیلمبرداری بوسیله اسامه و با مواد منفجره نسبت به چنان ذات اقدس اعلیحضرت خایون شاهنشاه آراهمر سووقصد نمایند که موبلیت لازم بهست نیامده است.

یکی دیگر از اقدامات گروه مذکور شناسایی محل سکونت و همچنین مطابقت و آمودوالا کور ممتاز فرزند والا حضرت شاهنشاه و نیز پیوسته و آقای زاهد زاهدی بوده است.

این شناسایی منظور دیودن و با فرود والا کور ممتاز اعلام گرفت است. دو نفر از افراد گروه پس از اطلاعاتی که بوسیله یکی از دختران شورگروه پانهمر انجامید در اختیار آنها قرار میگردید. چند روزی قره های والا کور ممتاز را مورد مراقبت قرار میبردند و شناسایی حای پس میبردند و اولی با توجه باینکه گروه برنامه های مهمتری را دنبال میبردند انجام آن بجهت تسویه حساب است.

پیشش شایعات
پسین واکنش ناچهار . اخبار دوغ و سنگسور متوش نمودن افکار عمومی یکی دیگر از اقدامات افراد گروه بوده و چون برخیز از آن با مطبوعات و وسائل ارتباطی جسی ارتباط داشتند. بلائی آنها در این زمینه فایده توجیه بود. در گروه مورد اشاره یک زن و دوسر مشورت داشتند زن مذکور بنام شکوه لرهنک که باطاق شوهر خود آراهمیر فرهنگ را می شناخت که قادر گروه فعالیت میبوده یکی از عناصر مؤثر و اصلی گروه بوده است.

از جمله موبلیت کاخ سلطنتی در نوهر و همینین محل سکونت والا حضرت شاهنشاه لایحه پهلوی را که اعلیحضرتین به آنها پارسی اوقات تشریف فرما میباشند مسودر شناسایی قرار داده بودند.

ولیعهد
یکی دیگر از برنامه های آنها پرویدن و یا سووقصد با اعلیحضرت فرج پهلوی شاهنشاه ایران و والا حضرت خایون و ولایعهد در جریان برگزاری مراسم شتوال فیلم گودکان کادر آراهمر مراسم بود که از سینما حای برآ میگردید است و چون برخی از دشمنین با امور امنیتی و فیلم برداری اشتغال یافته و ورود آنها به شتوال مذکور امکان پذیر بوده برای

اجرای نیت خود در این مراسم اجابت فوق العاده ای قائل بودند و از آنها که یکی از اعضای گروه برداری مربوط به فیلم های گودکان کاندیدی دریافت جاززه بهترین فیلم از دست اعلیحضرت فرج پهلوی

از راه های دیگری از نمایان درخواست آزادی گردان و در صورت عدم موافقت اقدام به قتل گردگان برداشت.

شناسایی محل فرود
افراد گروه مذکور بنظر آراهمیر متاسد خود مبارزت به شناسایی محل حای مورد تیرور شناسات مشابه کتور نمود.

- اسامی افرادی که در این گروه دستگیر شده اند شرح زیر است:**
- ۱- رضا علامه زاده فیلم بردار
 - ۲- عباسعلی ممالکی فیلم بردار
 - ۳- طیور بطائی فیلم بردار
 - ۴- رحمت الله چشمبندی مطهر
 - ۵- کرامت دانتیان کارمند شرکت ساختمانی
 - ۶- شکوه فرهنگ کایهنه روزنامه
 - ۷- آراهمیر فرهنگ کارمند حرکت مجازی
 - ۸- مریم اتحادیه کارمند روزنامه
 - ۹- مرتضی سیاهپوش کارمند روزنامه
 - ۱۰- اوهاد قیصری کارمند
 - ۱۱- شوچیر مقدم سلیمی که در حادثه شوم ۲۱ فروردین کاخ مرمر دستگیر و به سه سال زندان محکوم و سپس آزاد شده بوده است
 - ۱۲- خسرو گل سرخی نویسنده

شدت ابراز پشیمانی کردند.

شب که برگشتیم، مغزم کار نمی کرد. سلول تاریک تر به نظر می رسید. میل به غذا نداشتم. بدون آن که با کسی حرف بزنم گرفتم و خوابیدم. دیگران هم میل نداشتمند با کسی حرف بزنند. نتیجه رای دادگاه اول، حکم اعدام برای طیفور بطحانی، منوچهر مقدم سلیمی، خسرو گلرخی، کرامت دانشیان، عباس سماکار، رضا علامه زاده، و ایرج جمشیدی، ۳ سال زندان برای ابراهیم فرهنگ رازی، و شکوه فرهنگ، ۵ سال زندان برای مریم اتحادیه و مرتضی سیاه پوش و سه سال زندان برای فرهاد قیصری بود.

کیهان ۵۴، شنبه ۲۲ دی ماه ۱۳۵۲ - اخبار - صفحه ۲

متهمان سه نقطه را برای سوء قصد به شاهنشاه

انتخاب کرده بودند

فاطمه
متهمان در نخستین جلسه دادگاه هر کدام بترجیح زیر از مهم ردیف يك تلافی خود را معرفی کردند:
۱- طیفور بطحانی، فیلیمر دار افق تهران
۲- خسرو گلرخی، شاعر و نویسنده، ۳۰ ساله، فوق دیپلم محل اقامت تهران.
۳- منوچهر مقدم، نماینده و عضو حزب، ۴۰ ساله، دیپلم هنرستان، محل اقامت تهران و دارای پیشینه کثیری.
۴- کرامت دانشیان، صاحبدار ۲۷ ساله، دیپلم حسابداری، محل اقامت شیراز.

۵- عباسی سماکار، فیلیمر دار، ۳۷ ساله، فوق دیپلم.
۶- محمدرضا علامه زاده، کارگردان، ۴۰ ساله، فوق دیپلم، ساکن تهران.
۷- رحمت الله جمشیدی، کارمند و نویسنده، ۴۵ ساله
۸- ابراهیم فرهنگ رازی، کارمند دفتر بیمه، ۴۴ ساله
۹- شکوه فرهنگ رازی، نویسنده، ۳۸ ساله
۱۰- مریم اتحادیه خبرنگار ۳۳ ساله
۱۱- مرتضی سیاه پوش، کارمند چاپخانه، ۳۳ ساله
۱۲- فرهاد قیصری، دانش آموز پنجم طبیعی، ۲۴ ساله - ابتدا ساکن از متهمان، طیفور بطحانی، خسرو گلرخی و ابراهیم فرهنگ رازی، به علاءالدین آگاه اعتراض کردند و گفتند که چون اتهام آنها سببی است، باید در دادگاه های دادگستری یا حضور هیئت منصفه محاکمه شوند. پس از اعتراض، متهمان سه

محاکمه علی، دوازده تن، به اتهام توطئه علیه جان شاهنشاه، و پرونده مهمان و ولعهد برای آزاد کردن زندانیان سیاسی، در يك دادگاه نظامی آماده دارد.
داستان ارتش برای همه ۱۲ نفر که دو نفرشان زن هستند، تقاضای اعدام کرده است.
شش تن از محکومین مهم به ترتیب در نقشه قتل شاهنشاه در استراحتگاه تاشلی ایشان در تونل - یا هنگامی که به خانه خواهران والأحضر فاطمه می رفتند، یا هنگام بر بردن تعطیلات زمستانی در سن مورتن (سوئیس) محاکمه میشوند.
شاهنشاه و اعضای خاندان سلطنتی که در سن مورتن بسر میبردند. شش نفر دیگر متهمان، مهم به ترتیب در نقشه پرونده مهمان و یا ولعهد هستند. در برابر این اتهامات که در صورت نبودن مجازات آن اعدام است، شش تن از متهمان اعتراف کرده و شش تن دیگر خود را بیگناه دانستند.
گفته میشود، همگی اعضای این گروه وابسته به قتل بالای طبقه متوسط هستند. بزرگ یکی از آنها بنام مریم اتحادیه (۳۳ ساله) که متعلق به يك خانواده اسرائیلی است. همین مهم به گروه اطلاعاتی در ایالات متحده و اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ میلادی که دختر سیرا ایران جزو کسانی بود است که با نقشه آنها، باستانی زوده میزند. داستان گفته است که آنها از قصد داشته اند، قبل از تقاضای آزادی زندانیان سیاسی، يك سفر خارجی را نیز سر بیاورند و او را یا هوایما از کشور خارج کنند. داستان در انتهای خود اظهار داشته است که برای اولین بار اعضای گروه در هیچگونه فعالیت کانونی دخالت نداشته اند، گو آنکه یکی از آنها اعتراف کرده است که به تئوری مارکسیست اعتقاد دارد، بر علاءالدین قتل که گفته میشود، شوروی - چین یا افرادی عراقی از فعالیت های متهمان پشتیبانی میکرده اند. اتهامات دادستان میگوید، که این گروه به استقلال عمل میکرده اند.

شرکت داشتند. در این جلسه متین کثیر خواست دادستان خوانده ولعهد، از طرف دادستان دادگاه نظامی، تقاضای اعدام شد.
د ر نخستین جلسه دادگاه نظامی، برای که جهت رسیدگی با پرونده متهمان تشکیل شده بود، جلسه ارتش که جهت رسیدگی با پرونده متهمان تشکیل شده بود، جلسه ولعهد، از طرف دادستان دادگاه نظامی، تقاضای اعدام شد.
د ر نخستین جلسه دادگاه نظامی، برای که جهت رسیدگی با پرونده متهمان تشکیل شده بود، جلسه ولعهد، از طرف دادستان دادگاه نظامی، تقاضای اعدام شد.

کیهان

شماره ۵۴ شنبه ۲۲ دی ۱۳۵۲ - ۱۲ آذر ۱۹۷۳



تقاضای اعدام برای متهمان سوء قصد



متهمان سه نقطه را برای سوء قصد به شاهنشاه انتخاب کرده بودند

گفته میشود، همگی اعضای این گروه وابسته به قتل بالای طبقه متوسط هستند. بزرگ یکی از آنها بنام مریم اتحادیه (۳۳ ساله) که متعلق به يك خانواده اسرائیلی است. همین مهم به گروه اطلاعاتی در ایالات متحده و اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ میلادی که دختر سیرا ایران جزو کسانی بود است که با نقشه آنها، باستانی زوده میزند. داستان گفته است که آنها از قصد داشته اند، قبل از تقاضای آزادی زندانیان سیاسی، يك سفر خارجی را نیز سر بیاورند و او را یا هوایما از کشور خارج کنند. داستان در انتهای خود اظهار داشته است که برای اولین بار اعضای گروه در هیچگونه فعالیت کانونی دخالت نداشته اند، گو آنکه یکی از آنها اعتراف کرده است که به تئوری مارکسیست اعتقاد دارد، بر علاءالدین قتل که گفته میشود، شوروی - چین یا افرادی عراقی از فعالیت های متهمان پشتیبانی میکرده اند. اتهامات دادستان میگوید، که این گروه به استقلال عمل میکرده اند.

محاکمه علی، دوازده تن، به اتهام توطئه علیه جان شاهنشاه، و پرونده مهمان و ولعهد برای آزاد کردن زندانیان سیاسی، در يك دادگاه نظامی آماده دارد.
داستان ارتش برای همه ۱۲ نفر که دو نفرشان زن هستند، تقاضای اعدام کرده است.
شش تن از محکومین مهم به ترتیب در نقشه قتل شاهنشاه در استراحتگاه تاشلی ایشان در تونل - یا هنگامی که به خانه خواهران والأحضر فاطمه می رفتند، یا هنگام بر بردن تعطیلات زمستانی در سن مورتن (سوئیس) محاکمه میشوند.
شاهنشاه و اعضای خاندان سلطنتی که در سن مورتن بسر میبردند. شش نفر دیگر متهمان، مهم به ترتیب در نقشه پرونده مهمان و یا ولعهد هستند. در برابر این اتهامات که در صورت نبودن مجازات آن اعدام است، شش تن از متهمان اعتراف کرده و شش تن دیگر خود را بیگناه دانستند.

دانشیان و سماکار^۳ که از دوران مدرسه عالی سینما، با هم دوست بودند، هیچ کدام از حضور دیگری، در گروه گروگان-گیری خبر نداشتند. گفتگوی بین این دوتن که در تصاویر بعدی آمده است، در مینی بوسی در حال انجام است که در مسیر انتقال آنها به دادسرای ارتش، برای بازپرسی است. در این گفتگو دانشیان فقط نام افرادی را برای سماکار مطرح می کند که سماکار از فعالیت آنها در گروه خبر دارد. به رغم اطمینانی که دانشیان به سماکار دارد، از ذکر نام افرادی مانند

یوسف آلیاری و امیر فطانت، در نزد او خوداری می کند، مانند این جمله که می گوید :

[. . . یعنی در واقع، کسی جز طیفور و من آن ها را نمی دانسته]

در این صفحه، که صحبت از چاپ عکس هایشان در روزنامه است، شروع صحبت با سماکار است. با جمله: [" آخ پس بگو . . .] .

«آخ، پس بگو. آن شب که عکس گرفتند برای همین بود. ولی عکس تو چی بود؟»
 «شش در چهار. عکس معمولی عکاسی.»
 «یعنی چه؟»
 «نمی دانم. فکر می کنم چون من در شیراز بودم نتوانسته بودند از من عکس بگیرند.»
 «پس عکس عکاسی تو را از کجا آورده بودند؟»
 «نمی دانم.»
 «ولابد از خانه تان گیر آورده اند.»
 «ممکن است... شب گفتی طیفور می گوید که شکوه فرهنگ نفر اول بوده؟»
 «آره.»
 «از کجا این را می گوید؟»
 «چون همه چیز را به او هم گفته اند. طیفور فکر می کند که شکوه دستگیر شده و همه چیز را تو داده.»
 «ولی شکوه همه چیز را نمی دانسته. چیزهای بسیار مهمی گفته شده که شکوه حتماً آن ها را نمی دانسته. یعنی در واقع، کسی جز طیفور و من آن ها را نمی دانسته.»
 «منظورت چیست؟»
 «اول کن. بعداً می توانم در این مورد صحبت کنیم.»
 «ولی این موضوع مهمی ست.»
 «من در این مورد نمی توانم دقیق حرف بزنم. باید بعداً موضوع روشن شود. فعلاً که هنوز من نتوانسته ام با همه حرف بزنم.»
 پرسیدم:
 «تو چطور به گروه ما وصل شدی؟»
 «از طریق طیفور. او از ما اسلحه می خواست.»
 «گروه شما اسلحه داشت؟»
 سرش را نزدیک گوشم آورد و گفت:
 «فعلاً بهتر است در این مورد حرف نزنیم.»
 نگاهبان در قسمت عقب را باز کرد و سرگ کشید و گفت:
 «با هم صحبت نمی کنید ها؟»
 ما به او لبخند زدیم، و او هم با اشم به ما لبخند زد و نشان داد که جلوی همکار راننده اش نقش بازی می کند، ولی خودش چندان در قید حرف زدن ما نیست.
 در کنار کرامت احساس خاصی داشتم که نه با احساس من در بیرون از

زندان، وقتی که او را می دیدم برابر بود و نه هیچ مشابهتی با احساسی که از دیدن بقیه بچه ها در زندان به من دست داده بود داشته. از نظرم، و در واقع از نظر بقیه بچه ها هم، کرامت آدم فوق العاده ای بود.
 در دادرسی ارتش، ابتدا کرامت را به اتاقی بردند و من را همراه یک نگاهبان در راهرو نگاه داشتند. راهرو کاملاً خلوت بود و فقط گاهی کسی می آمد و نگاهی به ما می انداخت و می رفت. مدتی که نشستم، نگاهبان دست مرا با یک دستبند به میله شوقاژ راهرو بست و خودش به دست شوشی رفت. به محض رفتن او، تعداد رفت و آمدها زیاد شد. همه نظامی نبودند و بعضی ها هم لباس شخصی به تن داشتند و معلوم بود کارمندان غیرنظامی دادرسی ارتش هستند. بیشتر آن ها وقتی از من دور می شدند برمی گشتند و باز نگاه می کردند. حتی چند نفر از زن ها به من لبخند هم زدند. اما من تردید داشتم یقین کنم که این رفت و آمدها واقعاً به خاطر من باشد و آن ها، یعنی کارمندان دادرسی ارتش که طبعاً نمی توانستند نسبت به کاری که ما می خواستیم بکنیم نظر مساعدی داشته باشند، از غیبت نگاهبان استفاده کرده اند و تند و تند می آیند و می روند تا مرا ببینند.
 نگاهبان فوری برگشت و رفت و آمدها قطع شد. و من حس کردم که دارم به نتیجه ای دیگر می رسم و دلم می خواهد حتی حمایت کارمندان اداره نظامی دشمنم را نیز باور کنم.
 کرامت به همراه یک سرهنگ از اتاق بازپرسی بیرون آمد و سرهنگ که خیلی با ادب خود را دکتر حسینی معرفی کرد، گفت که وکیل تسخیری کرامت است و به اطلاع من رساند که متأسفانه وکیل خود من که سرهنگ پهلوان است نیامده و من باید روز بعد بیایم تا در حضور او از من بازپرسی شود. ظاهر قضیه این بود که گوئی ما در یازجوشی، هیچ شکنجه ای نشده بودیم و اکنون حتی بدون حضور وکیل خود، آن ها حتی اجازه نداشتند که از ما بازپرسی کنند.
 وقتی به اولین برگشتیم، خوشحالی من این بود که مرا دوباره به سلول انفرادی برنگردانند. بلکه با کرامت در یک سلول گذاشتند. در آن جا فرصت کردیم که بیشتر در باره پرونده مان گفتگو کنیم. دلم می خواست دقیقاً بدانم که کرامت با چه گروهی در تماس بوده است. وقتی از او در این باره سؤال کردم، متوجه شدم که دلش نمی خواهد در این مورد صحبت کند. منتهی برای این که از این پرده پوشی احساس بیگانه گی به من دست ندهد گفت:
 «می دانی، من فکر می کنم که گاهی لازم است بعضی از اطلاعات هرگز فاش نشود و حتی با آدم به گور برود.»
 گفتم:
 «مطمئن باش که من از این پرده پوشی ها دلخور نمی شوم. مسلماً تو بهتر می دانی که باید در این مورد حرف زد یا نه.»

۳- دستگیری دانشیان، در شیراز و سماکار که طی یک ماموریت اداری جهت تصویر برداری از مسابقه کشتی به مشهد رفته بود، در مشهد صورت گرفت.

عکس چطور می افتاده ام.»

«گفتم که، تو خوب افتاده بودی. ولی بقیه مثل قاتل ها رو به بالا نگاه می کردند.»

«می دانی چرا عکس من مثل قاتل ها نبود؟»

با خنده گفتند «چرا؟»

خندیدم و گفتم:

«خُب هرچی باشد من فیلسف دارم و این چیزها را خوب می فهمم. آن شب که مرا از خواب بلند کردند و به اتاق بازجویی بردند تا عکس بیندازند، فوراً از حرکت عکاس که دوربین را از زاویه پائین تنظیم می کرد فهمیدم که می خواهد مثل قاتل ها از من عکس بگیرد. به همین دلیل، به جای آن که روی برویم را نگاه کنم و عکس مثل قاتل ها در بیاید، رو به پائین و توی لنز دوربین را نگاه کردم. البته اگر می دانستم که این عکس را برای چاپ در روزنامه می خواهد، حتماً دستی هم به موهایم هم می کشیدم.»

کرامت خندید و گفتند:

«خیلی زبانی.»

گفتم:

«ولی بچه های دیگر خنگ بازی در آورده اند و عکس شان مثل قاتل ها افتاده است. نمی دانند که این جور مواقع نباید به رویرو نگاه کنند.»

«دفعه بعد که برای کشتن شاه دستگیر شدیم به بچه ها بگو که توی دوربین را نگاه کنند، نه رویرو را.»

پرسیدم:

«چند روز در زندان شهباز بودی؟»

«حدود یک ماه.»

«نمی دانی چرا تو را مثل بقیه برای بازجویی به تهران نیاوردند؟»

«نمی دانم، ولی فکر می کنم که یک جنبه اش به خاطر انتقام شخصی بازجویی بود که کتکش زدم.»

«بازجویی را زدی؟»

«آره. همان لحظه اول که دستگیرم کرده بودند، تو اتاقی نگاهبانی کسریند و تمام وسائلی که توی جیبم بود را از من گرفتند، و من دستم را به کسرم زده و شلوارم را با دست نگه داشته بودم که نینفند. بازجویی که آن جا بود، با تشر گفت: دستت را از کسرت بینداز! گفتم: اگر دستم را بیندازم شلوارم می افتد، و او با وقاحت برگشت گفت: نگران نباش، خودمان شلوارت را در می آوریم. من هم به سوش هجوم بردم و با مشت چنان زدم توی صورتش که فریادش به هوا بلند شد و نگاهبان ها را به کمک طلبید. بعد هفت هشت نفر ریختند سرم و تا آن جا که می خوردم مرا زدند. این قدر زدند که بیهوش شدم. بعد که

بیهوش آمدم با سر و صورت و بدن زخمی توی سلول افتاده بودم. اما همین موضوع سبب شد که در بازجویی خیلی با احتیاط با من برخورد کنند. دیگر حتی جرأت نداشتند به من تو بگویند. از آن به بعد مرا فقط با دست بند و پابند این طرف و آن طرف می بردند و سعی می کردند در شرایط سخت و گرمسنگی و بی آبی قرار بدهند. آن بازجو هم دیگر پیدایش نشد. فقط یک روز که مرا با دست بند و پابند در راهرو می بردند، از رویرو پیدایش شد. من هیچ واکنشی نشان ندادم تا به نزدیکی من رسید و با حالتی گستاخ و پررو به من نگاه کرد، من هم ناگهان با سر رفتم توی شکمش. اما قبل از آن که به او بخورم جا خالی داد و داد کشید:

«این مرد که دیوانه است. بیریش تو سلول و دیگر درش نیاورید. بگذارید همان تو بریند و بخورد.»

من هم که در اثر جا خالی دادن او با صورت به دیوار خورده و زخمی شده بودم داد زدم:

«بگذار خلق ایران بیا شیرد، پاسخ شما انگل ها را خواهد داد.»

خندیدم. احساس می کردم که او رفیق نازنینی ست. بودن با آدم هایی که بخصوص در شرایط دشوار به آدم اطمینان خاطر می دهند، انسان را نسبت به آرمان هایش به شدت تقویت می کند. من شک ندارم که اگر چند روز دیگر با کرامت در آن سلول ها می ماندم، هرگز برای آن چند روز که در برابر ساواک شکستم، هرگز خود را نمی باختم و سرفراز، و بدون ذره ای خلال تا پایان پیش می رفتم و دینم را به صورت واقعی تری از آن چه تا کنون بازی کرده ام بر عهد می گرفتم. روزهای دشوار ولی گاهی به شدت تلخ است. انسان آن لحظه که خود را می بازد، تلخ ترین لحظات اوست.

همان طور که به کرامت خیره شده بودم فکر می کردم که اگر جای او بودم هرگز شهادت آن را نداشتم که به آن شکل پاسخ دشمنم را بدهم. دلم می خواست به او بگویم:

«می دانی؟ دنیای عجیبی ست. من نمی خواستم خودم پا تو تماس بگیرم، چون فکر می کردم که تو تحت تعقیب باشی. ولی باز موضوع به تو شتم شد و طبعاً هم برای گرفتن اسلحه به تو رجوع کرد.»

اما این حرف را نزدم، زیرا فکر می کردم از شنیدن چنین چیزی دلخور بشود. ولی، دو سال بعد از آن، وقتی که او دیگر در این دنیا نبود، روزی که با یوسف آلیاری در حیاط بند پنج زندان قصر قدم می زدم و با هم به علت دستگیری مان پی بردیم، یاد این صحنه افتادم و واقفاً دلم برای کرامت سوخت. احساس من پیش از آن در برابر کرامت حتی وقت شنیدن خیر اعدااش، هرگز توام با دلسوزی نبود. او انسانی بود که همیشه حس احترام مخاطبانش را برمی انگیزد. ولی آن دم که علت دستگیری خودمان را فهمیدم، صداقت و

هو زدم و گفتم «هی!». گرم گرم بودم و تند تند راه می رفتم. این بار طول سلول بیش از سه قدم نبود. با هر باز و بسته شدن دری می ایستادم و گوش تیز می کردم که صدای پائی را به سوی سلولم بشنوم. نیم ساعتی به همان سرعت و حدت راه رفتم و ایستادم. دلم نمی خواست غذایم را که حتی برخلاف همیشه خوش خوراک هم به نظر می رسید و در غیابم آورده و در سلول گذاشته بودند بخورم. اما خبری نبود. باز به راه رفتن ادامه دادم. دیگر آهنگ قدم هایم به شدت قبل نبود. عاقبت در سلولم باز شد و نگاهبان چند لباس تا شده را به سویم دراز کرد و گفت:

«این ها مال تو است.»

لباس ها را داد و در را بست و رفت. جا خورده بودم. اعصابم از بازی پلید آن ها گر گرفته بود. نشستم و لباس ها را روی زانوهایم گذاشتم. رضا برایم یک پیراهن، یک جفت جوراب و یک پلیور فرستاده بود. احساس خستگی می کردم. گرسنه ام شده بود. شامم را در سکوت مطلق خوردم و بدون هیچ روایتی خوابیدم. شب بعد مرا به یکی از سلول های ردیف وسط بردند. ایرج جمشیدی و یک از همکاران شاعرش در روزنامه کیهان در آن سلول بودند. هر دو آن ها خیلی محتاط رفتار می کردند. بخصوص ایرج که هنوز تحت تاثیر حادثه شب قبل بود و انتظار نداشت که من با او گرم برخورد کنم با صدائی فروخورده جواب سلام مرا داد. ولی من او را در آغوش گرفتم و بوسیدم. سلول جدید به نسبت سلول قبلی من بزرگتر، و دیوارهایش از بتون بود و رنگ روغن شکلاتی بر خود داشت و سه چهار نفر می توانستند در آن بخوابند. نگاهی به دیوارهای سلول که هیچ گونه نوشته ای بر سطح بتونی خود نداشت انداختم و از ایرج پرسیدم:

«چند وقته که تو این سلولی؟»

«تازه آمده ام.»

«قبلا تو انفرادی بودی؟»

«آره یک چند روزی. بعد آمدم این جا.»

پرسیدم:

«کی دستگیر شدی؟»

مکثی کرد و گفت:

«چهارشنبه ۲۹ شهریور.»

«چطور شد که دستگیر شدی؟ می دانی ما از کجا لو رفته ایم؟»

شانه ها و دست هایش را از هم گشود و گفت:

«نمی دانم. وقتی مرا گرفتند، همه چیز را می دانستند.»

«نمی دانی اول چه کسی را دستگیر کرده اند؟»

«نه. ولی وقتی مرا گرفتند همه چیز را می دانستند.»

«تو را کجا گرفتند؟»

«در تهران.»

«همین طوری آمدند تو را گرفتند؟ در خانه تان؟»

«نه، من رفته بودم همدان. از همدان که برگشتم جلوی خانه مان منتظرم بودند و مرا گرفتند.»

«پس تو هم مسافرت بودی.»

«آره، رفته بودم همدان... کسی مکث کرد و بعد ادامه داد- تهران که بودم، قرار بود دو شنبه اش بروم اسلحه ها را تحویل بگیرم.»

با هیجان پرسیدم:

«پس قرار بود تو اسلحه ها را تحویل بگیری؟ چی شد، گرفتی؟»

«نه.»

«چرا؟»

«روزی که به سر قرار رفتم، ترسیدم. تا آن لحظه موضوع برایم آن قدر جدی نبود. ولی سر آن قرار، وقتی فکر کردم که لحظه ای دیگر اسلحه ها را تحویل خواهم گرفت به تردید افتادم. موضوع کاملاً جدی و سنگین شده بود و من حس می کردم توان انجام این کار را ندارم. قرار بود اول یک علامت سلامتی بر یک تیر چراغ برق بزنم و حدود نیم ساعت بعد، از همان جا بگذرم و ببینم آیا طرف مقابل هم علامت سلامتی زده است یا نه. بعد اگر علامت طرف هم مثبت بود، باید به محل تحویل اسلحه ها می رفتم و آن ها را می گرفتم.»

کسی مکث کرد. آهنگ صدایش پائین بود و می شد فهمید که تمایل چندانی ندارد که همه چیز را شرح دهد. با این حال گفت:

«خب بعد؟»

«هیچی... علامت نزدم. از همانجا برگشتم. رفتم همدان.»

«همدان؟ برای چی همدان؟»

«... آن جا فامیل داشتیم. فکر کردم اگر بخواهند ما را بگیرند، کسی به دنبال ما به آن جا نمی آید.»

«چرا بگیرند، مگر چیز مشکوکی دیده بودی؟»

«نه. ولی... ترسیده بودم.»

«خب بعد؟»

«بعدش هیچی، برگشتم تهران.»

«هیچ خبری داشتی که کسی را گرفته اند یا نه؟»

«نه، خبر نداشتم.»

«چرا برگشتی؟»

«نمی دانم. فکر کردم که خبری نشده و من بی خود فرار کرده ام. فکر کردم فرارم می تواند موجب لو رفتن ما بشود.»

«وقتی رفتی همدان، اصلاً به کسی خبر دادی؟»

«نه.»

«به هیچ کس؟»

«به هیچ کس چیزی نگفتم...»

«بعد از تحویل اسلحه‌ها، قرار بود آن‌ها را به چه کسی بدهی؟ به طیفور؟
- و بلافاصله اضافه کردم- البته مجبور نیستی به این سوال جواب بدهی.»
«برای لحظه‌ای فکر کرده بودم که ممکن است او بعضی حرف‌ها را به ساواک
نگفته باشد و صلاح هم نباشد که همه چیز را جلوی شاعر که نمی‌دانستم چه جور
آدمی ست از او ببرسم. ولی جمشیدی گفت:

«نه، مسئله پنهانی در میان نیست. ساواک همه چیز را می‌داند. قبل از
آمدن من همه چیز را می‌دانست.»

«حتی می‌دانست که تو به همدان رفته‌ای؟»

«نه این را نمی‌دانست.»

«پس تو تحت تعقیب نبوده‌ای.»

«فکر می‌کنم که تحت تعقیب نبوده‌ام.»

«پس در این فاصله چه پیش آمده و چه کسی اول دستگیر شده است؟»

«من فکر می‌کنم طیفور به عنوان اولین نفر دستگیر شده است.»

«از کجا این را می‌گویی، مگر طیفور را دیده‌ای؟»

«نه، ولی...»

«ولی چی؟»

«دادمی می‌گفت که طیفور نفر اول بوده است.»

«خودش گفت؟»

«نه، یک طوری حرف می‌زد که من فهمیدم طیفور نفر اول بوده.»

«نمی‌دانی طیفور چطور دستگیر شده است؟»

«نه.»

بعید می‌دانستم که طیفور نفر اول دستگیر شده باشد. گفتم:

«فکر نمی‌کنی که دادمی عمداً موضوع را طوری گفته که تو فکر کنی
طیفور اول دستگیر شده و همه را لو داده است؟»

ساکت شد. معلوم بود می‌ترسد و نمی‌خواهد جلوی شاعر در این جور مسائل

اظهار نظر کند. با حالتی بی‌تفاوت گفت:

«نمی‌دانم.»

گفتم:

«نمی‌دانی آن‌ها را دیگر... شکوه فرهنگ، مرتضی سیاه‌پوش یا کسان
دیگر... کی دستگیر شده‌اند؟ اصلاً چند نفر توی گروه ما بوده‌اند؟»

«من نمی‌دانم چند نفر در گروه بوده‌اند. من فقط شکوه، مریم، و سیاه‌پوش
را می‌شناسم. نمی‌دانم آن‌ها کی دستگیر شده‌اند.»

«مریم دیگر کیست؟»

«مریم اتحادیه. تو کیهان کار می‌کرد. دوست شکوه و من بود.»

«خب... قرار بود اسلحه‌ها را به کی بدهی؟ فکر نکردی اگر به همدان
رفتنت را به کسی خبر ندهی بچه‌ها ممکن است نگران شوند و فکر کنند که تو
موقع تحویل اسلحه دستگیر شده‌ای؟»

«نه...»

«عجب... یعنی قرار بود به بچه‌ها خبر بدهی و ندادی و رفتی همدان؟»

«آره.»

«خب، شاید همین موضوع باعث دستگیری بچه‌ها شده باشد. اگر خبر
می‌دادی شاید خودشان را جمع و جور می‌کردند.»

جمشیدی ساکت شد. فکر می‌کردم اگر با چنین آدمی در عملیات شرکت
می‌کردیم، حتماً با شکست مواجه می‌شدیم.

پرسیدم:

«اسلحه‌ها را از چه کسی قرار بود بگیری؟»

«فکر می‌کنم از چریک‌ها.»

«پس آن‌ها هم دستگیر شده‌اند؟»

«نمی‌دانم.»

«پس چه جوری با آن‌ها قرار گذاشته بودی؟»

«من قرار نگذاشته بودم. طیفور یا آن‌ها رابطه داشت.»

«یعنی تو با کسی تماس نمی‌گرفتی؟»

«نه، قرار بود بعد از این که آن‌ها علامت سلامتی را زدند، من به چند
خیابان آن طرف تر بروم و کیف اسلحه‌ها را از یک ماشین که صندوق عقبش
باز بود بردارم.»

«حتماً ماشین هم دزدی بوده.»

«فکر می‌کنم.»

معلوم بود که چریک‌ها حساب دقیقی برای تحویل اسلحه کرده‌اند که
تماس‌های غیرضروری را به حداقل برسانند. دلم می‌خواست باز درباره جزئیات
مسائل مختلف از او سوال کنم؛ ولی، هم جمشیدی و هم شاعر حوصله‌شان سر
رفته بود. بخصوص شاعر حال چندان مساعدی نداشت و در خودش فرورفته
بود. او از این که با کسانی که پرونده سنگینی داشتند در یک سلول قرار گرفته
بود احساس وحشت می‌کرد. بعید نمی‌دانستم که او را برای خبر گرفتن از
وضع ما به آن سلول آورده باشند. از نحوه برخورد جمشیدی با او نیز دریافتم که
آن‌ها یک دیگر را به خوبی می‌شناسند، ولی گوئی هر دو از سخن گفتن نزد هم
آبا دارند. البته من از شاعر چندان توقعی نداشتم. او به شکلی اتفاقی در مسیر ما
قرار گرفته بود. ولی از جمشیدی کاملاً دلخور بودم. معلوم بود او به محض

ببخشد.»

بعد کاغذ تازه ای جلوی من گذاشت و رفت. وقتی مرا به سلولم برمی گرداندند در دل می گفتم که کاش از دادرسی خواستم که مرا به انفرادی بفرستد. به مرحله ای رسیده بودم که دیگر حتی طاقت دیدن منوچهر را که با صراحت گفته بود نمی خواهم دفاع کند نداشتم. اگر او دلیلی برای این کار داشت، من چه دلیلی می توانستم ارائه بدهم. برای من نگرستن در چشمان منوچهر و اعتراف به این که کوتاه آمده ام و دفاعیه ای نوشته ام که حتی جرأت حرف زدن درباره آن را ندارم سخت تر از نگاه کردن در چشمان بطحائی و یا دانشیان بود.

بعداً، روزی که در دادگاه دوم دوباره خودم را به دست آورده و در باره دفاعیه ای که نوشته و در آن از شرف مبارزاتیم دفاع کرده بودم با دانشیان حرف زدم، او بازوی مرا فشرده و گفت: درود بر شرفت. می دانستم که نمی توانی ادامه بدهی. معلوم بود که آن روزها حسایی خودت را گم کرده بودی. چنان داغان بودی که دیگر حتی موقع رفتن به دستوشی هم نه به جایی نگاه می کردی و نه قدم هائی که بر می داشتی شاد و محکم بود.

واقعیاً چنین بود. منوچهر هم دیگر درباره دفاعیه ام پرسشی نکرد. گوئی خودش از خمودی و سکوت های مستند و این که دیگر میلی به کشتی گرفتن نداشتم و خنده و شوخی نمی کردم، حدس می زد که کوتاه آمده ام.

شب قبل از دادگاه همه ما را در اتاق بزرگ دادرسی جمع کردند. بجز شکوه و مریم، بقیه را آورده بودند و من برای بار اول خسرو گلسرخی را می دیدم. قبلاً هیچ تصویری از او نداشتم. و از هیچ کس هم نشنیده بودم که چطور آدمی ست و در دادگاه چه می خواهد بکند. فقط شعرهایش را خوانده بودم و می دانستم جزو هنر متعهدی ها ست و شعری را از او در سلول می خواندیم که برای همیشه در ذهنم مانده است. گلسرخی قد متوسط و موهای تنک و نگاه تند و تیزی داشت و با کنجکاوای به تگ تگ ما نگاه می کرد و گوئی در همان دم یار خود را تا به آخر زندگی یافت و در کنار کرامت قرار گرفت.

ما همه در یک ردیف نیم دایره ایستاده بودیم و دادرسی بر صندلی اش نشسته بود و می خواست راجع به روز بعد که آغاز دادگاه اول بود به ما هشدار بدهد. او نگاهی به همه ما کرد و با لحن مطمئن و راحتی گفت:

«خب آقایان قهرمان ها، فردا روز اجرای عدالت است و همه شما به دادگاه می روید. البته در آن جا تماشاگران و دوربین ها و خبرنگاران داخلی و خارجی هم هستند. و من امیدوارم که شما هول نشوید و نخواهید جلوی آن ها قهرمان بازی در آورید. مسلماً همه شما می دانید که این نوع قهرمان بازی ها دیگر در مملکت ما خریدار ندارد و کسی هم نمی تواند همایون کثیرائی بازی در آورد.»

بعد به چهره ما نگاه کرد تا تاثیر حرفش را ببیند. کرامت که در کنار خسرو

ایستاده بود گفت:

«ما به وظیفه خودمان عمل خواهیم کرد و این را هم بدانید که ما نمی خواهیم قهرمان بشویم و اگر هم بخواهیم، انگشت کوچک همایون کثیرائی ها نمی شویم.»

دادرسی از این حاضر جوابی جا خورد.

خسرو هم بلافاصله گفت:

«من مارکسیستم. و از خودم دفاع خواهم کرد.»

دادرسی گفت:

«هستی برای خودت باش مگر من شاه پرستم چیزی به تو می گویم.»

کرامت فوراً وارد صحبت شد و گفت:

«اگر دادگاه را دویست متر زیر زمین هم ببرید من حرف هایم را خواهم

زد.»

دادرسی آدم روانشناس و واردی بود. به جای برافروخته شدن، که احتمال

داشت برافروخته شدن کرامت را به دنبال داشته باشد گفت:

«در هر صورت من هشدارم را دادم. بین شما هم مأموران ما نشسته اند و

کاملاً مواظب اوضاع هستند و هرگونه عمل خلافی را هم به سرعت پاسخ خواهند

داد. حالا می توانید بفرمائید بروید.»

بعد زنگ زد و نگهبانان که گوئی همان پشت در گوش ایستاده بودند

بی درنگ وارد شدند و ما را به سلول ها بازگرداندند.

من به تنها چیزی که فکر می کردم، علنی بودن دادگاه بود. روز بعد می بایست

در برابر جمعیت، در برابر خبرنگاران ایرانی و خارجی، و در برابر دوربین های

تلویزیون می ایستادم و دفاعیه ای را می خواندم که طبعاً می توانست مرا نابود

کند. حضور دوربین ها و خبرنگاران وضعیت تازه ای بود که مرا به شدت ترسانده

و فلج کرده بود. اما احساس می کردم که برای هرگونه تغییری دیگر خیلی دیر

است. اگر می خواستم دفاعیه ای را که نوشته بودم کنار بگذارم و آن چه را که

اول نوشته بودم بخوانم، به نیروئی به مراتب بیش از آن زمان نیاز داشتم که در

آغاز باید صرف می کردم. ولی در آن شرایط، و در زمان تنگی که تا شروع

دادگاه بیش از شبی تا صبح باقی نمانده بود، آن امکان و توانی را در خود

نمی دیدم که به یک تغییر ناگهانی برخیزم.

دانشیان و گلسرخی در کمتر از دوماه و به دلیل جدا بودن سلولشان، فقط طی چند ساعت گفتگو، دانستند که "رفیق" تا پایان راه کیست.

اجتماع، عشق به مردم را به من آموخت و جز عشق به مردم و مملکت چیز دیگری در سینه من نیست و هرگز نمی‌خواهم گامی بر خلاف مردم و مملکت بردارم و با هیچ دستگاه و مقامی دشمنی نداشته و ندارم، و اگر مرتکب گناهی شده‌ام اجتماع مرا این طور توبیت کرده است.»
(کجهان هوائی، شبیه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۲، ص ۱)

■ متن دفاعیه خسرو گلسرخی (منتشره در مطبوعات)

خسرو گلسرخی متهم ردیف دوم، به عنوان آخرین دفاع، پس از خواندن قطعه شعری در دفاع از فلسفه «مارکسیسم، لنینیسم» صحبت کرد و خود را پیرو مکتب مارکس دانست و در جهت اقدامات و اصلاحات انجام شده در ایران مطالبی بیان داشت. رئیس دادگاه از متهم خواست تا فقط از خود دفاع کند و اجازه ندارد خارج از آن، چیزی که به آخرین دفاع متهم مربوط نمی‌شود، سخن بگوید. پس از این تذکر، متهم لایحه دفاعیه خود را جهت الصاق به پرونده تسلیم متنی دادگاه کرد.

(کجهان هوائی، شبیه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۲، ص ۲)

■ متن دفاعیه خسرو گلسرخی (متن اصلی)

«این سرزمین من چه بی دریغ بود که سایه مطبوع خویش را بر شانه‌های ذوالکفاف پهن کرد و باغ‌ها میان عطش سوخت و از شانه‌ها طناب گذر کرد این سرزمین من چه بی دریغ بود.»

قتل زمین کجاست؟

من در کجای جهان ایستاده‌ام؟

با باری از قریادهای خفته و خونین

ای سرزمین من!

من در کجای جهان ایستاده‌ام؟

ان‌الحیة عقیده و الجهاد. سختم را با گفته‌ای از مولا حسین، شهید بزرگ خلق‌های خاورمیانه آغاز می‌کنم. من که یک مارکسیست-لنینیست هستم برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جست‌و‌نگاه به سوسیالیسم رسیدم. من در این دادگاه برای جانم چانه نمی‌زنم، و حتی برای عمرم. من قطره‌ای ناچیز از عظمت و حرمان خلق‌های مبارز ایران هستم. خلقی که مزدک‌ها، مازیارها و بابک‌ها، یعقوب لیث‌ها، ستارها، عموغلی‌ها، پسیان‌ها و میرزا

کوچک‌ها، ارانی‌ها و روزه‌ها و وارطان‌ها داشته است. آری من برای جانم چانه نمی‌زنم؛ چرا که فرزند خلقی مبارز و دلاور هستم.

از اسلام سختم را آغاز کردم. اسلام حقیقی در ایران، همیشه دین خود را به جنبش‌های رهائی بخش ایران پرداخته است. سید عبدالله بهبهانی‌ها، شیخ محمد خیابانی‌ها نمودار صادق این جنبش‌ها هستند. و امروز نیز اسلام حقیقی دین خود را به جنبش‌های آزادی بخش ملی ایران ادا می‌کند. هنگامی که مارکس می‌گوید: «در یک جامعه طبقاتی ثروت در یک سو انباشته می‌شود و فقر و گرسنگی و فلاکت در سویی دیگر، در حالی که مولد ثروت طبقه محروم است»، و مولا علی می‌گوید: «قصری برپا نمی‌شود مگر آن که هزاران نفر فقیر گردند»، نزدیکی‌های بسیار وجود دارد. چنین است که می‌توان در این تاریخ از مولا علی، به عنوان نخستین سوسیالیست جهان نام برد و نیز از سلمان پارسی‌ها، و ابابزر غفاری‌ها.

زندگی مولا حسین نمودار زندگی اکنونی ماست که جان بر کف برای خلق‌های محروم میهن در این دادگاه محاکمه می‌شویم. او در اقلیت بود. و یزید، بارگاه، قشون، حکومت و قدرت داشت. او ایستاد و شهید شد. هرچند یزید گوشه‌ای از تاریخ را اشغال کرد، ولی آن‌چه که در تداوم تاریخ تکرار شد، راه مولا حسین است. بدین گونه است که در یک جامعه مارکسیستی، اسلام حقیقی به عنوان یک رویتا قابل توجیه است. و ما نیز چنین اسلامی را، اسلام حسینی را تأیید می‌کنیم.

اتهام سیاسی در ایران نیازمند اسناد و مدارک نیست. خود من نمونه صادق این گونه متهم سیاسی هستم:

در فروردین ماه، چنانچه در کيفرخواست آمده، به اتهام تشکیل یک گروه کمونیستی که حتی یک کتاب هم نخوانده است دستگیر می‌شوم، تحت شکنجه قرار می‌گیرم (ابراهیم فرهنگ رازی داد می‌زند: «دروغه!») و خون ادرار می‌کنم. بعد مرا به زندان دیگری منتقل می‌کنند. آن‌گاه بعد از هفت ماه، [در پانزدهم همان سال] دوباره تحت بازجویی قرار می‌گیرم که: توطئه کرده‌ام. دو سال پیش حرف زده‌ام، و اینک به عنوان توطئه‌گر در این دادگاه محاکمه می‌شوم.

اتهام سیاسی در ایران، این است. زندان‌های ایران پر است از جوانان و نوجوان‌هایی که به اتهام اندیشیدن و فکر کردن و کتاب خواندن، توقیف و شکنجه و زندانی می‌شوند. آقای رئیس دادگاه! همین دادگاه‌های شما آن‌ها را محکوم به زندان می‌کند. آنان وقتی که به زندان می‌روند و برمی‌گردند دیگر کتاب‌ها را کنار می‌گذارند و مسلسل به دست می‌گیرند. باید به دنبال علل اساسی گشت. معلول‌ها ما را فقط وادار به گلابه می‌کنند. چنین است که آن‌چه ما در اطراف خود می‌بینیم فقط گلابه است.

در ایران انسان را به خاطر داشتن فکر و اندیشیدن محاکمه می کنند. چنانکه گفتیم: من از خلقم جدا نیستم، ولی نمونه صادق آن هستم. این نوع برخورد با یک جوان، کسی که اندیشه می کند، یادآور انگیزاسیون و نفتیش عقاید قرون وسطایی است.

یک سازمان عریض و طویل تحت عنوان فرهنگ و هنر وجود دارد که تنها یک بخش آن فعال است، و آن بخش سانسور است که به نام اداره نگارش خوانده می شود. هر کتابی قبل از انتشار به سانسور سپرده می شود. در حالی که در هیچ کجای دنیا چنین رسمی نیست، و بدین گونه است که فرهنگ مومیایی شده که برخاسته از روابط تولیدی بورژوا کمبرادور در ایران است. در جامعه مستقر گردیده است و کتاب و اندیشه مترقی و پویا را با سانسور شدید خود خفه می کند. ولی آیا با تمام این اوصالی که صورت می گیرد، با تمام خفقان، می توان جلوی اندیشه را گرفت؟ آیا در تاریخ، شما چنین نموداری دارید؟ خلق قهرمان و ستار نمودار صادق آن است. پیکار می کند و می جنگد و پیروزه تمدن «ب- پنجاه و دو» آمریکا را به زمین می مالد.

در ایران ما با ترور افکار و عقاید روبرو هستیم. در ایران حتی به زبان بالندۀ خلق های ما مثل خلق بلوچ، ترک و کرد اجازه انتشار به زبان اصلی نمی دهند. چرا که واضح است آنچه که باید به خلق های ایران تحمیل گردد، همانا فرهنگ سوغاتی امپریالیسم آمریکا که در دستگاه حاکمه ایران بسته بندی می شود می باشد.

توطئه های امپریالیسم هر روز به گونه ای ظاهر می شود. اگر شما زمانی که نیروهای آزادی بخش الجزایر مبارزه می کردند را در نظر بگیرید، خلق الجزایر با دشمن خود رودر رو بود. یعنی سرباز، افسر و گشتی های فرانسوی را می دید و می دانست دشمن این است. ولی در کشورهای نظیر ایران، دشمن مرئی نیست؛ بلکه فی المثل دشمن را در لباس احمد آقای آزدان فرو می کنند که خلق نداند دشمنش کیست.

در این جا، آقای دادستان اشاره ای به فرم اصلاحات ارضی کردند و دهقان ها، و خان ها که؛ ما می خواهیم بیاییم و به جای دهقان ها، بار دیگر خان ها را بگذاریم. این یک اصل بدیهی و بسیار ساده تکامل اجتماعی است که هیچ نظامی قابل برگشت نیست. یعنی هنگامی که برده داری تمام می شود، هنگامی که فئودالیسم به سر می رسد، نظام بورژوازی در می رسد. اصلاحات ارضی در ایران کاری که کرده، راهگشایی برای مصرفی کردن جامعه و آب کردن اضافه بنجل امپریالیسم است. در گذشته اگر دهقان تنها با خان طرف بود، حالا با چند خان طرف است؛ شرکت های زراعتی، و شرکت های تعاونی.

امپریالیسم در جوامعی مثل ایران برای آن که جلودار انقلاب توده ای بشود، ناگزیر است که به فرم هایی دست بزند. آقای رئیس دادگاه، کدام شرافتمند

است که در گوشه و کنار تهران، مثل نظام آباد، مثل پل امام زاده معصوم، مثل میدان شوش، مثل دروازه غار، برود و با کسانی که یک دستمال زیر سر دارند صحبت کند و بپرسد شما از کجا آمده اید، چه می کنید؟ می گویند: ما فرار کرده ایم! از چه؟ از قرضی که داشته ایم و نمی توانستیم بپردازیم!

اصلاحات ارضی، درست است که قشر خرده مالک را به وجود آورد؛ ولی در سیر حرکت طبقاتی، این ماندنی نیست. خطر در دست مالکی که با مأموران دولتی می سازد نزدیک تر است. ثروتمندتر است، آرام آرام مالک های دیگر را می خورد. در نتیجه، ما نمی توانیم بگوئیم که فئودالیسم از بین رفته. درست است، شیوه تولید دگرگون شده مقداری؛ ولی از بین نرفته. مگر همان فئودال ها نیستند که الان دارند بر ما حکومت می کنند، بورژوا کمبرادور شرکت های سهامی زراعی، و شرکت های تعاونی که بیشتر بخاطر مکانیزه کردن ایران بکار گرفته شده تا کدخدای؟

(در اینجا یادداشتی به رئیس دادگاه داده می شود و رئیس دادگاه بعد از خواندن یادداشت می گوید): «از شما خواهش می کنم از خودتان دفاع کنید.» خسرو گلرخی: «من دارم از خلقم دفاع می کنم.»

رئیس دادگاه: «شما به عنوان آخرین دفاع از خودتون دفاع بکنید و چیزی هم از من نپرسید. به عنوان آخرین دفاع اخطار شد که مطالبی، آن چه که به نفع خودتان می دانید در مورد اتهام بفرمائید.»

گلرخی: «من به نفع خودم چیزی ندارم بگویم. من فقط به نفع خلقم حرف می زنم. اگر این آزادی وجود ندارد که من حرف بزنم می تونم بنشینم.»

رئیس دادگاه: «همانقدر آزادی دارید که از خودتان به عنوان آخرین دفاع، دفاع کنید.»

گلرخی: «من می نشینم. می نشینم. من صحبت نمی کنم...»

رئیس دادگاه: «بفرمائید!»

بخشی از شعر «ای سرزمین من» (از مجموعه سرودهای خفته، خسرو گلرخی، انتشارات نگاه، کاوه گوهرین، تهران)

(پیاده شده از روی نوار ویدئوی دادگاه اول نظامی که در تاریخ ۲۹ بهمن ماه ۱۳۵۷ - یک هفته بعد از انقلاب - از کانال ۲ تلویزیون تهران پخش شد.)

■ متن دفاعیه منوچهر مقدم سلیمی

«من اکنون در محضر دادگاه و در مقابل مردان قانون خجالت زده و شرمسارم. با همه قلب اعتراف می کنم که در وجود و اندیشه من اهریمن تبه کاری لانه کرده بود که هرگز از مغز یک انسان سالم انتظار نمی رود. این اندیشه، مرا نسبت به سن ملی و میهنی بدبین و بدگشت کرده بود.

من که در زیر ضربات کشنده بدبینی و فقر خرد شده بودم، هرگز باور

نمی‌کردم مردانی هم در این سرزمین وجود دارند که می‌خواهند دست اشخاص منحرف را بگیرند و کشتن کنند و دیدگانشان را به واقعیات زمانه خود توجه دهند. اندیشه بدبینی چنان در جان من ریشه دوانده بود که همه چیز را بد می‌دانستم. بی‌توجهی و سستی که در زندگی‌ام جیره شده بود، همه مسئولین مملکتی را مستکار می‌پنداشتم. این چنین افکاری و وبال شرافت انسانم گردیده بود و زمینه‌های گران‌بهای میهنم را لگد کوب می‌کرد. من خود معترف به چنین خیانت فکری هستم. خیانتی عظیم و نابخشودنی. خیانت نسبت به حیات گران‌بهارترین و عزیزترین وجود این سرزمین که سالها تنها وجودی که میراث گران‌مایه گذشته پرافتخار نیاکان تاجدار عظیم‌الشان این مرز و بوم است. چگونه باورتان خواهد شد که فردی از افراد این مملکت، این آب و خاک که، خون ایرانی در رگ‌هایش جاری است، به چنین اندیشه‌تبه‌کاری پرداخته است. من این گونه افراد را در هر اجتماعی محکوم می‌کنم. افرادی که با ماسک سیاسی حاد، عده‌ای خام و از همه جا بی‌خبر را به دنبال خود می‌کشند و با خواندن اشعار و سرودن نغمه‌های دل‌انگیز، برای خود جانی در مسند شاعری و نویسندگی تدارک می‌بینند که شاید روزی به قهرمانی برسند. این گونه افراد هیچ گونه پایگاه اجتماعی ندارند. سند شخصیت آنان جز یک مشت الفاظ توخالی، پلیدی و رذالت، پیدا کردن شخصیت کاذب که در پس پرده مبارزه سیاسی پنهان گردیده است چیز دیگری نیست. مردان بیماری که می‌خواهند عقده‌های عقب‌ماندگی و بی‌شخصیتی خود را با داروی مبارزه و ترور سیاسی اشیام بخشند و چهره واقعی خود را پنهان دارند.

اکنون [که] در برابر این خانه عدل و عدالت، در مقابل مردان قانون که به قضاوت نشسته‌اند قرار دارم، نمی‌توانم از شرم سرم را بالا نگه دارم و به تمثال مبارک زعم عالیقدری که همه وجود گران‌قدشان را به خاطر سربلندی این سرزمین افسانه و افتخار، و به ثمر رساندن انقلاب سفید وقف نموده‌اند بنگرم. به تمثال مبارک رهبری که در طول این سال‌های پر تلاش و گران‌جان موی سیاه‌شان به سبیدی گزاشیده است. اگر امروز منشی خیانت کار با افکار علیل و بی‌مایه خود و به خاطر سرخوردگی‌های شخصی، سوء نیتی در سر داشتند، این عدم شناخت مردم است.

از ریاست دادگاه استدعا دارم، مرا به خاطر داشتن چنین اندیشه‌اهریمنانه‌ای به اشد مجازات محکوم ننمایند. من خود کیفر اندیشه‌ام را دادرسی نموده‌ام. من در دادگاه پروردگار و در پیشگاه پدر مهربان و تاجدارم شرم‌نده و خجلم و از درگاه شاهانه‌اش که تنها ملجاء فرزندان ناخلف میهن است می‌خواهم که قلباً مرا ببخشایند.

(کیهان هوائی، شنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۲، ص ۲)

■ متن دفاعیه کرامت دانشیان (منتشره در مطبوعات)

کرامت دانشیان متهم ردیف چهار نیز در دفاع از خود اظهار داشت، من یک مار کبیت- لنینیت هستم و برای شناخت اجتماع از این نظرات پهبوری می‌کنم. و ما حاصل نظرات مار کبیت و لنینیم را برای دادگاه تشریح کرد. در این موقع رئیس دادگاه خطاب به متهم گفت: با توجه به ماده ۱۹۴ فقط در دفاع از خود صحبت کنید و از تبلیغ افکار و عقاید خود خودداری کنید. متهم نیز لایحه دفاعیه خود را که متضمن افکار و عقاید او بود جهت الصاق به پرونده، به منشی دادگاه تسلیم کرد.

(کیهان هوائی، شنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۲، ص ۲)

■ دفاعیه کرامت دانشیان (متن اصلی)

«به نام خلق محروم ایران»

به دلیل آن که نوعی حکومت نظامی مخفی در وطن ما جریان دارد، به همان دلیل دادگاه‌های نظامی نیز صلاحیت خود را خود به خود تأیید می‌کنند.

دادستان- آقای رئیس دادگاه، استدعا می‌کنم در اجرای ماده ۱۲۹۴ به متهم تذکر داده شه، همان‌طور که مقرر فرمودند در مورد متهم دیگری، که در حدود دفاع از خودش، و رد اتهام و در مورد هر مطلبی که می‌خواهد علیه مطالبی که من به‌طور مستند در دادگاه اظهار کردم، عرض بکنم و مبادرت به تبلیغ که خودش یک جرم مستقله نکند.

کرامت- «من داشتم راجع به همون چیزی که...»

رئیس دادگاه- «بفرمائید، خواهش می‌کنم. ماده ۱۲۹۴ به متهم ابلاغ شده، و در شروع دفاع از خود مطالبی بیان بکنم و منتظر بقیه دفاع هستم.»

کرامت- منتظر باشید.

رئیس دادگاه- بفرمائید.

کرامت- میلیون‌ها فرد در نیروهای نظامی، بدون این که در زمینه تولید و با فعالیت‌های اجتماعی نقش داشته باشند، به بازی بیهوده‌ای مشغولند. بودجه گزافی که صرف خرید سلاح و نگه‌داری این افراد و بنا به قدرت نظامی می‌شود همچون همان بازی بیهوده است.

رئیس دادگاه- «شما مطالبی که می‌فرمائید درست باید در ردیف اتهام خودتون باشه.»

کرامت- «می‌رسیم به اون مطلب. من باید از عقیده‌م دفاع کنم و می‌رسم به اون مطلب. این‌ها مقدمه‌اونه»

این قدرت جز سرکوب هر گونه آوای رهائی و مردمی و وظیفه دیگری ندارد. به گلوله بستن کشاورزان، دهقانان، مبارزان راه مردم جزو وظایف اصلی آن محسوب می‌شود.

انقلابات مردم نشان داده اند که بزرگترین قدرت ها نیز سرنوشتی جز شکست ندارند. تمام مبارزان و مردم جهان نیز بطور مداوم، با اختلافات طبقاتی سرسبز داشته اند. موفقیت هائی که در این راه نصیب خلق های محروم شده است، پیروزی مردم را تأیید می کند. خلق های رها شده، جنبش های در حال پیروزی در پیته دنیا، امید نجات مردم از قید و بند فقر، فساد، و بی عدالتی نوید می دهند. تأثیری نیز که انقلابات رهائی بخش در جنبش های در حال رشد دارند، در مبارزات ایران بی تأثیر نیست؛ علاوه بر این که، سرآغاز هر جنبش، در هر نقطه، شرایط جامعه همان محل می باشد.

اگر شما با دستگیری گروهی کوچک، شکنجه، زندان و اعدام می گوئید که کار تمام شد و دنیا به کام شد...»

[در این جا (در فیلم ویدئویی موجود از دادگاه) ابراهیم فرهنگ رازی که پشت سر کرامت دانشیان نشسته است گویا می گوید: «دروغ است.» منظور «شکنجه» است. رئیس دادگاه زنگ می زند و به معترض اخطار می دهد. و کرامت برمی گردد و به معترض پاسخ می دهد: «نشون دارم» و سپس مطالبش را ادامه می دهد.]

«با دیدن اوضاع جهانی مبارزه، جز این نتیجه ای نخواهد گرفت که شکست با شماست. علاوه بر زندگی دو سوم مردم دنیا که به زندگی سعادت مند و انسانی رسیده اند، بخاطر آوردن که خلق فهیمان ویتنام، امپریالیسم آمریکا را با چه مقاومت و قدرتی چون سگ پاسوخته فراری می دهد...»

رئیس دادگاه- «این قسمت از دفاعیات شما مربوط به رفع اتهام از خودتون نیست. شما فقط از اتهامی که به شما نسبت داده شد و چیزی که به نفع خودتون مفید می دونید بفرمائید.»

کرامت دانشیان (با خونسردی)- «کم مونده، الان می رسم.»

رئیس دادگاه- «مطالب زیادی رو حذف کنید.»

کرامت دانشیان- مبارزات کامبوج در حال رهائی، لائوس، تپفار، و انقلاب مقدس فلسطین را به خاطر آورید. جنبش های ظفرنسون باسک اسپانیا، توپاماروس آرژانتین، و آرتش آزادی بخش ترکیه و اریتره حبشه را از یاد نبرید. در ایران نیز، جنبش هیچ گاه از پا نیفتاده است و برای پایان مبارزه طبقاتی، این هیئت حاکمه ایران است که باید آخرین دفاع خود را تنظیم نماید. حتی اگر...»

دادستان- «از ریاست دادگاه استعفا می کنم لطفاً به متهم ابلاغ بفرمائید در حد دفاع از خودش دفاع بکنه...»

رئیس دادگاه- «به متهم ابلاغ شد.»

دادستان- «... هرچه می خواهد بگوید. در دفاع از خودش، در رد دلایل

من.»

کرامت دانشیان- «این درست به دفاع من مربوط می شه. یعنی دفاع از

خودم. من مواردی رو که باید جواب داده می شد به شما، وکیل مدافع ام داده؛ و این، چون به عقاید من مربوطه باید همه رو بخونم.»

رئیس دادگاه- «شما در مورد عقیده خودتون مطلبی نفرمائید. شما به عنوان آخرین دفاع، اخطار شده قبلاً...»

کرامت دانشیان- «چرا نمی خواهید عقاید منو بدونید؟»

رئیس دادگاه- «برای این که عقاید شما هرچی باشه مربوط به خودتونه. شما اتهامی دارید که در این جا دادستان طبق کیفرخواست گفته، و کلاتون از شما دفاع کرده، در مسیر این اتهام، هر مطلبی رو که به حال خودتون مفید می دونید بفرمائید. مطالبی که شما در این جا می فرمائید، جنبه تبلیغاتی و حکایتی و قصه داره. و هیچ کدوم مربوط به آخرین دفاع شخص خودتون نیست. روی این نظر هست که من می خوام از خودتون دفاع بکنید. به عنوان آخرین دفاع.»

کرامت دانشیان- «دفاع من در این زمینه، اون چیزی ام که شما می خواهید نیست. چون دفاع از شخص خودمون رو به عهده وکیل گذاشتیم. و وکیلون از نظر حقوقی دفاعیات خودش رو ارائه داد به شما.»

رئیس دادگاه- «اگر شما غیر از دفاعیات وکیل خودتون مطلبی ندارید که در مسیر خودتون هست، این مطالبی که می فرمائید، این مطالب قصه و حکایتی که ارتباطی به آخرین دفاع نداره.»

کرامت دانشیان- قصه و حکایتی! پس همینجوری میدم به چیزی، منشی دادگاه.»

رئیس دادگاه- «من به شما اخطار می کنم. به عنوان آخرین دفاع از اتهام انتسابی و چیزی که برای دفاع از خودت...»

کرامت دانشیان- «دفاع من همینه.»

رئیس دادگاه- «اگر مطالبی که نوشته اید در همین مقوله ست که خوندید، این ها آخرین دفاع نیست.»

کرامت دانشیان- چند سطر می داریم که به آخرین دفاع خودم هم می رسم. که مبارزه مسلحانه رو تأیید می کنه...»

رئیس دادگاه مانع خواندن دفاعیه می شود. و کرامت دانشیان دفاعیه اش را به منشی دادگاه می دهد.

(پیاده شده از روی نوار ویدئوی دادگاه اول نظامی که در تاریخ ۲۹ بهمن ماه ۱۳۵۷- یک هفته بعد از انقلاب- از کانال ۲ تلویزیون تهران پخش شد.)

■ متن دفاعیه عباس سماکار

«من در محیطی که توأم با فقر و محرومیت های بسیار بوده پرورش یافته و زندگی کرده ام. بطوری که همیشه از نداشتن رنج برده و خاطره های تلخی از

آن دارم. بنابراین ناراحتی گروهی از مردم وطنم را که ناشی از همان فقر و ناراحتی‌ها بود حس می‌کردم و به شدت تحت تاثیر وضع آنان قرار می‌گرفتم و دگرگون و ناراحت می‌شدم. بخصوص اگر اجحاف و یا نارواشی‌هایی را در حق دیگران مشاهده می‌کردم، ناراحتیم به اوج می‌رسید و مرا بیشتر دگرگون می‌کرد و نسبت به همه چیز بدبین می‌ساخت.

بنابراین از همان اوان درک [مسائل] اجتماعی، در فکر خدمت به دیگران و هموار ساختن راه ترقی و تعالی وطنم از طریق راه‌یابی و خدمت مؤثر بودم تا این ناراحتی‌ها را برطرف سازم. ولی بارها بخاطر نداشتن موقعیت متناسبه و یا مشرک‌تر نبودن راه انتخابی‌ام، حس می‌کردم که سهم من در خدمت به وطن به نامرادی رسیده است. لذا با مشاهده تقاطع ضمنی که در بعضی از شئون مملکتی حس می‌کردم و تحت تاثیر اجحافات و بی‌توجهی‌هایی که در بعضی زمینه‌ها می‌دیدم، نسبت به دستگاه دولت بدبین شدم و لاجرم در مقابل جبهه گرفتم، و به فکر مبارزه با دولت اقدام. بنابراین، حتی اصلاحاتی را هم که در هر زمینه‌ای می‌شد نادیده می‌گرفتم.

اما بارها حس می‌کردم که نمی‌توانم به چنین مبارزه‌ای دست بزنم، و آن قدرت و توانائی را در خود احساس نمی‌کردم. از طرفی نامرادی در خدمت مؤثر به جامعه مرا دچار تعارض درونی ساخته و حتی ناراحتی‌های روانی به من روی آورد. به این جهت وقتی صحبت مطرح گروگان‌گرفتن والا حضرت ولیعهد و یا به قول آقای علامه زاده گروگان‌گرفتن علیاحضرت شهبانو پیش آمد، من تحت تاثیر همان دگرگونی‌ها به ظاهر با آن موافقت کردم، اما می‌دانستم که این کار به انجام نخواهد رسید. زیرا نزد خود حساب می‌کردم که قادر به انجام چنین کاری نیستم. ولی چون حرف آن را زده بودم، بظاهر در پی تهیه مقدمات کار بودم. اما این اقدام نیز در حد همان حرف بود.

از طرفی در کيفرخواست اشاره شده؛ در صورت موقعیت و با عدم موقعیت در اجرای طرح، ما قصد جان والا حضرت ولیعهد را داشته‌ایم. باید بگویم که هرگز چنین مسئله‌ای در کار نبوده. با این اوصاف اکنون می‌پذیرم که آن چه را هم که در حد گفتگو درباره طرح گروگان‌گرفتن ابراز داشته‌ام اشتباه بوده و راه خود را بدرستی انتخاب نکرده‌ام. و بدون در نظر گرفتن پیشرفت‌های مختلفی که از انقلاب سفید متوجه مملکت شد و بدون توجه به این که مملکت ما نمی‌تواند یکباره دگرگون شود، و وضعیت زندگی همه مردم بهبود کامل یابد، در باره این مسئله با دوستانم گفتگو کرده و بدون توجه به عواقب وخیم آن، اقدام به کاری کرده‌ام که نتایج خوبی عاید وطنم نمی‌سازد. لذا پشیمانم و از پیشگاه شاهنشاه آریامهر و این دادگاه تقاضا می‌کنم مرا مورد عفو قرار دهند. «
(کیهان هوائی، شنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۲، ص ۲)

■ متن دفاعیه رضا علامه زاده

(توضیح: روزنامه کیهان هوائی شنبه ۲۹ دی ماه، به کلی متن دفاعیه علامه زاده را حذف و از قول خود درباره او نوشته بود که به هیچ وجه با واقعیت تطبیق نداشت. ولی متن منتشره در روزنامه اطلاعات نزدیک‌تر به واقعیت بود. از این رو برای درج در این بخش، از مطلب روزنامه اطلاعات استفاده شد.)
علامه زاده پس از شرح [آن که] دانشجوی یک مدرسه بوده و آشنائی اش با عباس سساکر که هردو بحث و گفتگوهای در زمینه تهیه فیلم با هم کرده بودند گفت:

«من هرگز برخلاف مصالح مملکت عملی نکردم. من تنها از شرکت در گروگان‌گیری علیاحضرت شهبانو اطلاع داشتم، و از این موضوع هم با کسی حرف نزد، و موضوع اتهام و ترور والا حضرت ولیعهد نسبت به من بی‌مورد است. من نه معتقد به ترور هستم، و نه قادر به انجام این کار بوده‌ام. من حتی در تمام عمرم مراقبه نکرده‌ام. من به مملکت خود و هموطنانم هتھی می‌ورزم. و اما در مورد تلاش برای تهیه اسلحه، باید بگویم که که این سلاح برد ندارد که بتوان از آن استفاده کرد.»

وی افزود: «عمل من گروگان‌گرفتن علیاحضرت شهبانو بوده و در کيفرخواست ذکر شده منطبق با ماده ۳۱۹ قانون دادرسی و کيفر ارتش نیست. تقاضای بذل توجه دادگاه را نسبت به خود جلب می‌کنم. دیگر عرضی ندارم.» (اطلاعات، چهارشنبه ۱۹ دی ماه ۱۳۵۲ شمسی، ص ۱۱)

■ متن دفاعیه ابرج جمشیدی

«من در آغاز می‌پنداشتم که در زندان زندانیان را شکنجه و آزار می‌دهند. اما ظرف سه ماه و نیم گذشته خلاف این مسئله به من ثابت شد و عملاً دیدم مأموران، به جوانان تحصیل کرده نهایت احترام را می‌گذارند و هرگز در صدد آزار و اذیت آنان بر نمی‌آیند. من در این جا می‌خواهم به جای هرگونه دفاع از خود، به پدر معنوی خود شاهنشاه آریامهر پناه ببرم و به خاطر پیوستن ناهمردانه خود به این گروه، از بزرگ منشی شخص شاهنشاه آریامهر استفاده کرده و تقاضای عفو و بخشودگی بکنم.

من پشیمانم و اظهار ندامت می‌کنم که نادانسته به گروه پیوسته‌ام. و اکنون با توسل به ذات اقدس شهریاری طلب بخشایش می‌کنم و آرزو دارم خداوند بزرگ شاهنشاه آریامهر و نور دیده مردم ایران، والا حضرت ولایتعهد و خاندان جلیل سلطنت را در کنف حمایت خود گیرد.»

(کیهان هوائی، شنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۲، ص ۲)

■ متن دفاعیه ابراهیم فرهنگ رازی

و دفاع من در این جا شامل دو قسمت است:
دفاع از خودم از موارد اتهامی کیفرخواست، و دفاع دیگر من از زندگی خانوادگی ام می باشد. بخصوص برای روشن شدن اندهان قضات محترم موارد مختلف آن را ذکر خواهم کرد و دفاع از همسر من می باشد، که صحبت در باره همسر ارتباط مستقیم با دفاع از خودم دارد. من در مورد کسی صحبت می کنم که انسانیت و مردمی او که احساس بی دریش نسبت به مردم و طش نا چه حد دست خوش یورش و حیثانه چند نفر منحت و حیلہ گر و مغرب قرار گرفته است. یک سال از آلودگی افکار همسر و آشنائی او با متهمان ردیف ۲ و ۳ می گذشت که من از این جریان مطلع شدم که خانم چنین تعریف کرد:
بدو با آقای خسرو گلرخنی همکار مطبوعاتی خود آشنا شده و تحت تاثیر افکار او دعوت به همکاری با آقای منوچهر مقدم و افراد گروه آن ها می شود (توضیح بر این که آن زمان فقط اسم کوچک آقای منوچهر مقدم را می دانستم) همسر توضیح داد: این افراد فقط قصد کمک به خانواده زندانیان را دارند و پوشاک بچه های آن ها را تهیه کرده و از تجار که حاضر به کمک باشند پول گرفته بین آن ها تقسیم می کنند. تو حاضر هستی در این مورد کمک بکنی؟
جواب گفتم: نمی توانم کمکی بکنم و کمکی هم نکردم.
خانم گفت: فروشگاهها را که آشنا هستی توصیه کن که حداقل با قیمت تمام شده لباس کودکان را بدهد.
گفتم دوستی دارم که او کارگاه لباسدوزی بچه دارد. خودت هم می توانی مستقیماً به او تلفن بزنی و و آن چه را که خواسته باشی می دهد.
خانم به او تلفن می زند و گویا آقای منوچهر مقدم به آن جا می روند و چند دست لباس بچه گرفته و تعدادی از آن ها را برای فرزندان خود برداشته و بقیه را نمی دانم به چه کسی داده باشد.
و بار دیگر از طرف خانم همین مسئله مطرح شد که دوستان او از همسر خواسته بودند در جهت کار آن ها حداقل فعالیت داشته باشند. (با توجه به این که برای تحریک احساسات انسانی او و سوء استفاده از آن، چند بار او را برای دیدن محلات زائنه و گودها برده بودند که خوب او را بتوانند تحت تاثیر قرار دهند) و من این مطلب را بعداً فهمیدم.
و اما در مورد این که طرح مسئله ترور نسبت به جان شاهنشاه آریامهر در زمان آشنائی خانم من با آقای گلرخنی و مقدم، با حضور من بررسی شده است کذب محض است و روح من از این جریانات اطلاع نداشته است. و همین آقای مقدم را فقط ۲۰ روز است می شناسم، آن هم در سلول زندان با او آشنا شده ام. و بطوری که به صراحت آقای گلرخنی در برگ ۲۷ پرونده خود اقرار نموده است: هیچگونه صحبتی مابین من و آقای گلرخنی در مورد مسائل سیاسی

و انگیزه های آن ها کمک به آن ها با او نداشته ام. و این اتهام را هم رد می نمایم. و بایستی تاکید کنم من آقای گلرخنی را فقط دوبار که آن هم بیش از دو ساعت طول نکشید در سال گذشته دیده بودم که همکار مطبوعاتی خانم بود.
توضیح بر این که من غیر از خانم، فقط ۳ نفر دیگر از این ها را می شناختم، آن هم به دلیل همکاری مطبوعاتی خانم بود.

در این قسمت از دفاعیه باید عرض کنم:

۱- هیچ گونه انگیزه ای در این مورد نداشته ام و بطور مداوم با هر گونه عمل و فکر خلافی مخالفت داشته ام. در غیر این صورت جای یکی از این ها که مأموریتی انجام داده اند قرار می گرفتم.

۲- هیچ گونه کمک مالی، حتی دیناری به هیچ طریقی به آن ها نکرده ام.

۳- هیچ گونه بروشور و یا کتاب مضره ای به هیچ وجه از آن ها نخواسته ام و نخوانده ام.

۴- بطور کلی همان طوری که مکرر در پرونده بازجویی و بازپرسی به صراحت اظهار داشته ام، نه در طرح ترور نسبت به جان شاهنشاه آریامهر و بعد هم گروهان گرفتن و الاحضرت همایون ولایتعهد و نه در تهیه وسائل مورد نظر آن ها و نه در انجام کار هیچ گونه همکاری نداشته ام.

و در مورد هر گونه فعالیت با خانم مخالفت می کردم و تا مرحله جدائی نیز پیش می رفتم.

۵- و مطلب دیگر که بایستی به آن اشاره کنم، به من عنوان فعالیت جنسی داده اند. کدام فعالیت را به من عنوان نموده اند؟ و من در این صحنه کثیف توطئه بازی کدام مهره این افکار احمقانه و پلید هستم که طراحان آن عده ای ساده دل را به دنبال خود کشیدند.

فقط تقصیر من این است که همان حد اطلاعاتی که داشتم در اختیارات مأموران ذی الصلاح قرار نداده ام. و در این جاست که در محضر این دادگاه باید عرض کنم: چون پدر هستم و دو دختر ۸ و ۱۰ ساله دارم، و احساس پدری را می دانم، فکر می کنم که اگر این انگیزه و توطئه خائشانه برای من و همسر به وجود می آمد و قصد ربودن کودکان ما را کسی در سر می پروراند، نسبت به او چه احساسی داشتم و از این که [از] این جریانات فقط اطلاعات بسیار محدودی داشتم و نتوانستم اقدامی در جهت خنثی کردن افکار پلید آن ها بنمایم، با تمام وجود در پیشگاه شاهنشاه آریامهر و شهبانو فرح که توطئه خائشانه بر علیه جان فرزندان و الاحضرت همایون ولایتعهد شده بود اظهار شرمساری می کنم، و از پیشگاه همایونی ضمن استدعای قبول پوزش ما تقاضای بخشش و عفو دارم. و در این قسمت از عرایض بایستی به نکته ای اشاره کنم: از زمانی که فهمیدم افکار انسانی و عاطفی خانم تحت تاثیر و تلقین شیدانی خیالیاب که از خود قهرمانی پوشالی ساخته بودند قرار گرفته و این حیلہ گران و شارلاتانان و

مفسدان اجتماعی که حرفه‌ای جز شهادی نداشته‌اند و چون سوداگران مرگ که مواد مخدر توزیع می‌کنند و اول عاملین خود را معناد و بعد آن‌ها را به هر کار ناشایستی وادار می‌کنند. و آن‌ها طعمه خود را یافته بودند و می‌خواستند به هر طریقی که باشد، از وجود همسر برای پوشش اعمال خلاف خود سوء استفاده کرده باشند، و در پناه تزویر و حيله گری و ساختن داستان‌هایی از حوادث دروغین، زندگی آرام ما را برهم زدند و همسر من هم که سخت تحت تاثیر تهدیدات و ارعاب آن‌ها قرار گرفته بود، و برای او چنین عنوان می‌شد که اگر چیزی از آن‌ها بداند و کنار برود او را خواهیم کشت و جانش در خطر مرگ است، کاپوس وحشت بر چهره همسر همیشه دیده می‌شد. و این لحظات بود که همسر و من بر سر دوراهی بیم و ترس قرار گرفته بودیم و تصمیم داشتیم از این ماجرا دور شویم. و اگر تصمیم می‌گرفتیم که یک باره از کنار آن‌ها دور شویم، زندگی و جان خود را در خطر می‌دیدیم.

بالاخره با خواست پروردگار، [و] هوشیاری مأموران امنیتی، این توطئه‌های کثیف غیرانسانی در نطقه خفه شد و سیاهی کثیف طراحان این توطئه بازاری‌ها آشکار شد. و در این لحظه است که می‌خواهم چهره کثیف و سیاه این شایدان را در محضر این دادگاه بر ملت ایران روشن نمایم.

حيله گران در کمین نشسته‌اند و چهره کثیف و شیطنانی خود را در پشت ماسک ایسم‌های صادراتی ماوراء ارس که آن‌هم بوی الرحمانش درآمده است پنهان کرده‌اند. این‌ها چه می‌خواهند و این‌ها چه می‌گویند؟ و افکار پوسیده‌شان در جهت چه روئائی از انحطاط و کثافت شکل گرفته است؟ زیربنای فکری‌شان چیست؟ این‌ها چه می‌کنند؟ این‌ها چه دامی در سر راه عده‌ای بی‌گناه گسترده‌اند؟ این‌ها، همان دراکولاهای وطنی هستند که از خونریزی و ریختن خون بی‌گناهان لذت می‌برند. این‌ها احساس و روح مردمی آزرده را با هرزه‌گرائی و حيله گری دست خوش مطامع ننگین خود می‌نمایند. و در پشت ماسک انسان‌نمای خود احساس و روح آدمیان را به بازیچه می‌گیرند. این‌ها طالب خون هستند. این‌ها از خون انسان‌ها تغذیه می‌کنند. این‌هایی که زمانی با تلقین کردن دیگران، که برکن نام خدا ضعف است، حالا از خدا یاری می‌طلبند و نماز هم می‌خواهند بخوانند. از ائمه و پیغمبران به عنوان راه‌گشای عالمیان نام می‌برند. این‌ها درست همان گریه‌هایی هستند که عابد و زاهد شده‌اند. ولی دیگر دست‌شان رو شده است و حنای‌شان دیگر رنگ ندارد. توی تله گیر کرده‌اند. و فریاد و نسا و وا انسان‌ها برداشته‌اند. این‌ها این‌جا نشسته‌اند و هنوز هم ماسک دارند و از مردم و اندیشه مردمی، از انسانیت و مروت دم می‌زنند. ولی دیگر «آن سبب شکست و آن پیمان‌ه ریخت». ماسک آن‌ها را برخواهیم داشت.

اکنون که در محضر این دادگاه محترم بر سکوی اتهام قرار گرفته‌ام، با

اتکاء به شرف، وجدان و انصاف شما، داوری بر سرنوشت خود و همسر و دو بچه‌ام را به شما می‌سپارم و امیدوارم در لحظه‌ای که در اثنای شور و تصمیم بر سرنوشت ما حکم می‌کنید، پروردگار خود و وجدان انسانی شما حاکم بر تصمیمات شما باشد.

در ۷ سالی که معلم بودم و آموزش فرزندان شما را به عهده داشتم، همیشه به فرزندان شما یاد داده‌ام و به آن‌ها گفته‌ام؛ اصلی از انقلاب شاه و مردم، وجود خانه‌های انصاف می‌باشد که در دورافتاده‌ترین دهکده‌های این کشور دادخواهی را به خود مردم واگذار نموده‌اند تا حتی دهقانان زحمت کش ما که از برکت وجود انقلاب سفید صاحب دست‌رنج خود شده‌اند، بتوانند مستقیماً در باره کارهای خود داوری کنند.

امیدوارم این دادگاه محترم هم مثله‌ری از همان خانه‌های انصاف باشد که حتماً هم می‌باشد، درباره اشتباهات ما قضاوت عادلانه‌ای بنماید. خائن، خاطلی را مجازات و بی‌گناهان را تبرئه و اشتباهاتی که از طرف ما شده مورد بخشش قرار دهد.

و امیدوارم که استدعای بخشش و عفو ما به پیشگاه شاهنشاه آریامهر تقدیم شود تا بتوانیم با سرپرستی کردگان‌مان آن‌ها را زمانی میهن پرست و شاه دوست برای اجتماع فردا تربیت کنیم. »

(کیهان هراتی، شنبه ۲۹ دیماه ۱۳۵۲، ص ۲ و ۳)

■ متن دفاعیه شکوه فرهنگ

«کارهای اجتماعی من، با فعالیت در مطبوعات شروع شد. تا آن وقت من یک قصه‌نویس بودم که صرفاً به ادبیات فکر می‌کردم، و مسائلی که مردمی ست، و باید در قالب ادبیات ریخته شود.

برای من هنر و ادبیات بهترین وسیله به زیستی جامعه و یا اصولاً جوامع بشری بود، و احساس می‌کردم با قلمی که در دست گرفته‌ام می‌توانم در حد قدرت این قلم، این به زیستی را انجام دهم.

شاید همین اشتیاق و کنجکاری من باعث شد که در حصار جماعتی به اصطلاح روشنفکر قرار بگیرم. این جماعت که روشنفکری را در بدبینی و یا بهتر است بگویم در سیاه بینی می‌دانند، در حاشیه همه کارهایی که ارتباط مستقیم با مردم دارد نشسته‌اند و کارشان دامن زدن به ناباوری‌ها و ناراضی‌های مردم و بوجود آوردن هرج و مرج در افکار و روحیه آدم‌هایی ست که می‌توانند با این مردم رابطه فکری برقرار کنند.

این جماعت متعهدنما که تئوری‌های قلابی خود را که مثلاً برای طبقه محروم است، از بارها و تریاهای معروف و در مستی نوشیدن مشروب فرنگی صادر می‌کنند.

من با اعتمادی کورکورانه که از عشقم نسبت به مردم سرچشمه می گرفت و آن ها را روشنفکر مردمی می دانستم حرف هایشان را می پذیرفتم و اگر گاهی منطقی و یا احساسی، نظریه ای جز آن چه می شنیدم ارائه می کرد، آن را به جرم کم تجربه گی خفه می کردم.

در چنین بحرانی، من به راحتی هدف تیر این عوامل مغرب قرار گرفتم و بلافاصله بوسیله شخصی که گویا مسئول آموزش من شده بود، ندانسته در مسیری قرار گرفتم که اگر می دانستم انتهایش خیانت به مردم است، مردمی که این همه دوست شان دارم، به یقین اولین قدم را هم برنمی داشتم.

آموزش من شش ماه طول کشید. یعنی در یک دوره شش ماهه که برای من ترتیب داده بودند، من مجبور بودم فقط کتب و مقالات و جزوه های بخوانم که آن ها در اختیارم می گذاشتند، به مطالب رادیو و تلویزیون و روزنامه ها توجهی نکنم، معاشرت هایم را محدود و در صورت امکان حذف کنم. ولی در کنار این مطالب، کم کم، مسائل دیگری هم عنوان می شد. مثل افسانه های عجیب و نکان دهنده ای از زندگی زنان و مردانی که نام مبارزین خلق دارند. مبارزینی که می خواهند با تبعیضات اجتماعی و فقر و محرومیت بجنگند و دسته دسته زیر شکنجه های غیرانسانی دستگاه های امنیتی جان می سپارند.

این تصور روز به روز در من تقویت می شد و با تقویتش می کردند و من حتی اگر به کسانی برمی خوردم که با همه احتیاجات ظاهری اظهار رضایت می کردند، قبول نمی کردم و این را به حساب عدم آگاهی شان می گذاشتم. در آن حالت به جایی رسیده بودم که نمی توانستم قبول کنم مردم آنچه را که موجود است می خواهند و دخالت من و امثال من را در کمال آگاهی نمی پذیرند. و من مصراته در جستجوی راهی بودم که آن ها را به خوشبختی های تخیلی خود برسانم. پس از آن که آموزش من به پایان رسید و بقول آن ها آگاهی کامل را برای آگاه کردن مردم و مبارزه بر ضد بیدادگری پیدا کردم، مرا با برنامه های تازه آشنا کردند. و من ناگهان متوجه شدم که در کنار یک گروه به اصطلاح چریکی هستم. اطلاع از برنامه های آن ها برایم به صورت یک شوک بود. چه، به عکس آن چه تا آن وقت عنوان می کردند، در برنامه های تازه صحبت از گروگان و ترور بود. و من با همه ایمانی که نسبت به هدف های به اصطلاح انسانی آن ها پیدا کردم جواب مخالفت هایم را در ابتدا استدلال و دلیل و منطقی خاص این عده که همه ظاهراً به نفع مردم و بخصوص طبقه محروم بود می گرفتم. اما ساجت های مداوم من، و اشاره به کناره گیری از گروه، باعث شد که اخطار شدیدی بگیرم؛ به این عنوان که هر شخصی که از برنامه های گروه اطلاع داشته باشد، و بخواهد کناره گیری کند، از طرف گروه محکوم به مرگ است و کشته می شود. و گذشته از این، همین مقدار اطلاع هم از نظر دستگاه های امنیتی محکومیتی معادل پانزده سال زندان و شکنجه دارد.

و به این ترتیب همه پل های پشت سرم را خراب کردند. با توجه به این که به گفته آن ها تصور می کردم با اطلاعی که از برنامه ترور و گروگان دارم، از طرف دستگاه های امنیتی محکوم شناخته خواهم شد؛ یک راه داشتم. من یک راه پیش روی و در کنار گروه داشتم، و یک امید؛ که به هر حال وجود من و تذکرات مداوم من، شاید بتواند از خشونت های احتمالی عواملی که می شناختم کم کند. و البته ظاهراً هم موفق شده بودم؛ چه، وقتی قرار شد برنامه گروگان گرفتن و الاحضرت ولایت عهد به مرحله اجرا درآید، از آن ها قول گرفتم کوچک ترین آسیبی به والا حضرت نرسد که متأسفانه بعد از دستگیری متوجه شدم این قول را فقط برای فریفتن و آرام کردن من داده اند.

خوشبختانه قبل از این که هیچ یک از برنامه های گروه به مرحله اجرا درآید دستگیر شدم.

پس از دستگیری من در انتظار جوی خون و مأموران شکنجه بودم و در کمال حیرت با مردمی آشنا شدم که منطقی صحیح و ایمان و عشق واقعی به مردم، ابزار شکنجه آن ها است. ابزار شکنجه ای که می توانست مرا تا سرحد شرمساری و ندامت بکشاند.

پادم می آید شبی که دستگیر شدم، قبل از هر بازجویی، از من در مورد بچه هایم سؤال شد و این که آیا در غیبت من کسی از آن ها مراقبت می کند و یا نه؟ برای من تصور چنین عاطفه و احساساتی از مردمی با آن روحیه ای که شنیده بودم، به شدت تعجب آور بود. اما به مرور و بادیدن رفتار مؤدبانه و نحوه بازجویی، این شک برایم به وجود آمد که نکند من یا مأمورین امنیتی روبرو نیستم، و این ها گروه و دسته ای هستند که نمی شناسم شان. و تعجب می کنید اگر بگویم حتی یک بار، بی اراده سؤال کردم: با چه کسانی روبرو هستم؟ پس از پایان بازجویی، من تمام جواب هایم را به صورت منطقی و منصفانه می گرفتم، و اگر موردی پیش می آمد که نمی خواستم و یا نمی توانستم جواب ها را بپذیرم، ساعت های متوالی برای اثباتش وقت تلف می شد. و من روز به روز با تمام جبهه ای که در مقابل این مردم می گرفتم، جبهه ای که خشم و نفرت ناشی از خواندن جزوه های تهیه شده از طرف مشتکی بیگانه دوست نما بوجود آورده بودند، نمی توانستم از تاثیر این حقیقت مسلم فرار کنم که با پیش فراوانی روبرو هستم که بدون تظاهر و ماسک های مردم فریب، عاشقانه در راه خدمت به مردم، مبارزه می کنند. و از طرف دیگر چهره های رفقای سابقم را می دیدم که بصورت مزدورانی درآمدند که عروسک وار به دست عوامل بیگانه می رقصیدند. و من آشفته دچار احساسات بودم که نفع سیاه بالای سرشان را نمی دیدم.

در مورد ترور علیاحضرت شهبانو و والا حضرت ولیمهد باید بگویم؛ مطرح شدن چنین فاجعه ای عذاب سنگینی بر دوش های من گذاشته که لحظه ای از

بارشان نمی‌رهاندم.

همان‌طور که در گفته‌هایم اشاره کردم، من نه فقط از مسئله ترور علیاحضرت شهبانو و الاحضرت ولایت عهد اطلاع نداشتم، بلکه از رابطه گروه قول گرفته بودم که هیچ‌گونه آسیبی به وجود ایشان نرسد. و دلیل من همان نیرو و عشق مادری بود که می‌شناختم. چه چهره علیاحضرت شهبانو، و الاحضرت ولایت عهد برای من چهره یک مادر و یک کودک بودند. و چنین چهره‌هایی آنقدر مقدسند که کمتر موجودی قادر است فکر آسیب رساندنشان را هم بخود راه دهد.

با این همه از این که گروهی که من در کنارشان بودم چنین قصدی داشتند، احساس عذاب وجدان می‌کنم و امیدم این است که بخشش قلبی علیاحضرت، نه در مقام شهبانوی کشورم، بلکه در مقام مادری که قلبش از شنیدن چنین توطئه‌ای به یقین حسگین و گرفته است، منتهی باشد برای زنی نه در هیئت زشت یک شرابکار، بلکه در هیئت یک مادر که به هر حال سینه‌اش تپش‌های مقدس سینه یک مادر را دارد. ولی اقرار می‌کنم آنقدر شرمساری دارم که کلامی پیدا نکنم تا پوزش باشد از اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر رهبر واقعی مردم وطنم. «
(کیهان هوائی، شنبه ۲۹ دیماه ۱۳۵۲، ص ۳)

■ متن دفاعیه مریم اتحادیه

«وقتی قدم به اجتماع پر هیاهو گذاشتم، همه چیز برایم تازه‌گی داشت. زیرا در خانواده‌ای پرورش یافته بودم که گرچه از نظر مادی هیچ‌گونه محدودیتی نداشتم؛ اما، از نظر معاشرت محدودیت بسیار بود. به عده‌ای مثلاً روشنفکر برخورد می‌کردم؛ ما می‌گفتند؛ ما می‌خواهیم برای مردم قدم برداریم. ما می‌خواهیم به فریادهای طبقه محروم، طبقه محتاج جواب بدهیم.

برای رسیدن به این هدف‌ها، هر روز بیشتر از روز گذشته خود را به آن عده روشنفکر نزدیک و نزدیک‌تر می‌دیدم. خلاصه این که مسخ شدم و بازیچه دست این بازیگران ماهر و کارگشته قرار گرفتم.

بعد از این که به مومی نرم بدل گشتم، اندک اندک اطلاعاتی از کار گروه در اختیارم گذاشته شد. بعد از چندی به خود آمدم و دیدم آلوده گشته و راه پشت سرم را مسدود کرده‌ام. اما هدف به ظاهر، همان هدف به اصطلاح مقدس سابق بود. این تنها دلگرمی من بود که با اطلاعاتی که داشتم، فکر می‌کردم کوچکترین عصب‌گرد یعنی مواجه شدن با افراد امنیتی و در زیر شکنجه آن‌ها جان سپردن، که به من گفته شده بود وحشیانه‌تر از انواع شکنجه‌هایی است که در قرون وسطا، به کسانی که حق یا ناسحق، نسبت جادوگری داده می‌شد می‌دهند. اگر انکار می‌کرد می‌سوزانده‌اش، اگر فریاد بر بی‌گناهی خود بر می‌کشید، زیر شکنجه جان‌ش را می‌گرفتند. خلاصه این به اصطلاح روشنفکران از افراد امنیتی غول‌هایی ساخته بودند، به وجود آورنده این شبهه که آن‌ها

کاری غیر از شکنجه و آزار عده‌ای که در دام‌شان اسیرند ندارند. بر تن آن‌ها جامه‌دان خون‌آشام پوشانده بودند.

دستگیریم بزرگترین شانس زندگی‌ام بود. چه امکان داشت سالیان سال، یا شاید تا آخرین لحظات حیات همان راه گم کرده باقی بمانم.

اولین تکان را افرادی که دستگیرم کردند دادند. رفتار آن‌ها بقدری نرم و ملایم و مؤدبانه بود که باور نداشتم. اتفاقی که افتاده واقعیت است. برخورد افراد امنیتی درست عکس شنیده‌هایم بود. من که انتظار داشتم تا چند دؤخیم فحاشی کنند و با مشت و لگد به جانم بیفتند، با عده‌ای که معنی واقعی انسان بودند، برخوردیم. آن‌ها خیلی حساس‌تر، و دل‌رحم‌تر و مهربان‌تر از آن‌چه برای آدمی لازم و ضروری است بودند. در این جا می‌خواهم گله‌ای از دستگاه امنیتی کشور کنم که چرا دهان مثنی‌پایه‌گو را نمی‌بندد.

به جرات می‌توانم اعتراف کنم، مومنم به این که مسئولین این دستگاه، عشق به مردم و ایمان به مقدسات ملی شعارشان است. رفاه، آسایش، استقلال و امنیت مردم هدف غائی و نهائی آن‌ها است.

اکنون خود را آن قدر شرم‌زده می‌بینم که کلماتی پیدا نمی‌کنم از اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، علیاحضرت شهبانو، و الاحضرت همایون ولایت عهد و ملت ایران پوزش بطلبم. باز این کلمات نمی‌تواند گویای احساس درونی و شرمساری واقعی من باشند. «

(کیهان هوائی، شنبه ۲۹ دیماه ۱۳۵۲، ص ۳)

■ متن دفاعیه مرتضی سیاهپوش

«در رد تمام اتهامات وارده به عرض دادگاه می‌رسانم که اتهام توطئه علیه جان‌خاندان جلیل سلطنت را به هیچ‌وجه قبول ندارم و از اهداف، مرام، و مسلک و رویه‌های گروه کوچکترین اطلاعی نداشتم. همین‌طور در کيفرخواست، اتهام عضویت در گروه به من نسبت داده شده و من کلیه متهمین حاضر در دادگاه را به شهادت می‌گیرم که از عضویت در این گروه بی‌اطلاع بوده‌ام.

در مورد تحویل گرفتن اسلحه باید بگویم که من آگاهانه نخواستم در این کار شرکت داشته باشم، و علت آن هم این که من صراحتاً انصراف خود را اعلام نمی‌کردم.

من اعتراف می‌کنم که بی‌جهت سکوت کورکورانه کردم و در این مورد هیچ ابائی نمی‌بینم که بگویم پشیمانم. اگرچه، این رخ داد برایم سنگین تمام شد، ولی خوشحالم که سرمشقی برای زندگی آینده‌ام شد و من فرصتی می‌خواهم که ثابت کنم هرگز خائن نبوده و نیستم.

(اطلاعات ۱۹ دی ماه ۱۳۵۲، ص ۴)

■ متن دفاعیه فرهاد قیصری

«در تمام طول زندگی هیچ‌گاه دارای افکار ماجراجویانه نبوده‌ام که مرا وادار کند برخلاف مصالح مملکتی و امنیت کشورم بوده باشد. تا چه رسد به همکاری با گروهی که از نظر من نه تنها روال فکرشان مورد تأیید نیست، بلکه من هم محکوم‌شان می‌کنم. در پایان عرایضم، با تمام وجود، آمادگی خود را جهت شرکت در برنامه‌های ملی و میهنی اعلام می‌دارم. زنده و جاوید باد اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، پاینده ایران، برقرار باد پرچم سه‌رنگ ایران.»

(اطلاعات چهارشنبه ۱۹ دیماه ۱۳۵۲، ص ۴)

۷ نفر از متهمین به اعدام محکوم شدند

دو نفر به ۵ سال و سه نفر به ۳ سال زندان
رسیدند. ۱۲ نفر از متهمین به اعدام محکوم شدند. در دادگاه کیفری اول تهران، ۱۲ نفر از متهمین به اعدام محکوم شدند. در دادگاه کیفری اول تهران، ۱۲ نفر از متهمین به اعدام محکوم شدند.

کیمهان

شماره ۵۰ شماره ۱۹ از ۱۳۸۱ - ۱۲ تا ۱۳۸۲



پهلوان امام - آیت الله امام - آیت الله امام - آیت الله امام - آیت الله امام - آیت الله امام - آیت الله امام - آیت الله امام - آیت الله امام - آیت الله امام - آیت الله امام - آیت الله امام

در پرونده سیدعلی که در ۱۳۸۱ در تهران متولد شد، پدرش سیدعلی در ۱۳۸۱ در تهران متولد شد. در پرونده سیدعلی که در ۱۳۸۱ در تهران متولد شد، پدرش سیدعلی در ۱۳۸۱ در تهران متولد شد. در پرونده سیدعلی که در ۱۳۸۱ در تهران متولد شد، پدرش سیدعلی در ۱۳۸۱ در تهران متولد شد.

شبهه ۱۲ دی ۱۳۸۱ - ۱۲ تا ۱۳۸۲

وکالی مدافع: متهمان سوء قصد، از مذاکره فراتر نرفته اند

وکالی مدافع: متهمان سوء قصد، از مذاکره فراتر نرفته اند. وکالی مدافع: متهمان سوء قصد، از مذاکره فراتر نرفته اند. وکالی مدافع: متهمان سوء قصد، از مذاکره فراتر نرفته اند.

تیم دفاعی متهمان سوء قصد، از مذاکره فراتر نرفته اند. تیم دفاعی متهمان سوء قصد، از مذاکره فراتر نرفته اند. تیم دفاعی متهمان سوء قصد، از مذاکره فراتر نرفته اند.

روشن شدن چشایی و ولیدید

روشن شدن چشایی و ولیدید. روشن شدن چشایی و ولیدید. روشن شدن چشایی و ولیدید. روشن شدن چشایی و ولیدید. روشن شدن چشایی و ولیدید.

سنگدلان دادستان

سنگدلان دادستان. سنگدلان دادستان. سنگدلان دادستان. سنگدلان دادستان. سنگدلان دادستان.

دادستان، جزئیات توطئه متهمان را فاش کرد

دادستان دادگاه : توطئه سوء قصد به شاهی که با شجاعت بی نظیر، سنت‌های وحشیانه متداول را نابود کرده، گناهی است که بتوان متهمان مجازات نکرد توبه یول برای متهمان بپس طریقی مجاز بود درصالحه ۱۳۱۳.

اطراعات

شششنبه دوم آبان ماه ۱۳۲۲ - شماره ۵ روال

محاكمه متهمان توطئه از امروز در دادگاه تجدیدنظر آغاز شد

پنج جبار متهم به صلاحیت دادگاه اعتراض کردند. دادگاه پس از رسیدگی اعلام صلاحیت کرد.

مورثی که مجازات اعدام در مورد جرائم سیاسی اطفال و ستمخانه‌ها، فاش کرد که در دادگاه تجدیدنظر در تهران در جریان رسیدگی به این پرونده، متهمان به شجاعت بی نظیر، سنت‌های وحشیانه متداول را نابود کرده، گناهی است که بتوان متهمان مجازات نکرد توبه یول برای متهمان بپس طریقی مجاز بود درصالحه ۱۳۱۳.

مورثی که مجازات اعدام در مورد جرائم سیاسی اطفال و ستمخانه‌ها، فاش کرد که در دادگاه تجدیدنظر در تهران در جریان رسیدگی به این پرونده، متهمان به شجاعت بی نظیر، سنت‌های وحشیانه متداول را نابود کرده، گناهی است که بتوان متهمان مجازات نکرد توبه یول برای متهمان بپس طریقی مجاز بود درصالحه ۱۳۱۳.

شششنبه دوم آبان ماه ۱۳۲۲ - شماره ۵ روال

دادستان جزئیات توطئه متهمان را فاش کرد

صبح امروز دادگاه دادستان دادگاه تجدیدنظر در تهران در جریان رسیدگی به این پرونده، متهمان به شجاعت بی نظیر، سنت‌های وحشیانه متداول را نابود کرده، گناهی است که بتوان متهمان مجازات نکرد توبه یول برای متهمان بپس طریقی مجاز بود درصالحه ۱۳۱۳.

و دستگاه امنیتی جهنمی آن بود. ما با همان شکل و قیافهٔ پیشین به دادگاه آمده بودیم. ولی چیزی در قلب دادگاه شکسته بود که با آن که ما نه روزنامه داشتیم و نه رادیو و تلویزیون، و نه آزادی حرکت در میان مردم، پشت همان دربند آهنین نیز توانسته بودیم آن را تا حدودی دریابیم.

من در فرصتی، تصمیم جدیدم را به اطلاع کرامت رساندم و گفتم که می‌خواهم بر خلاف دادگاه قبلی از کاری که کرده‌ام دفاع کنم. کرامت با شنیدن این حرف، به شدت خوشحال شد و بازوی مرا گرفت و قشرد و گفت:

«دروود بر شرفته. می‌دانستم که نمی‌توانی آن طوری ادامه بدهی. یا دیوانه می‌شدی و یا باید برمی‌گشتی. که برگشتی. و زود هم این کار را کردی. زیرا بعداً دیگر فایده نداشت.»

من در مقابل گفتم:

«ولی من شایسته این درودها نیستم. من یک بار خطائی کرده‌ام که تا آخر عمر خودم را به خاطر آن نمی‌بخشم.»

کرامت با مهربانی گفت:

«بی‌خود خودت را زجر نده. تو رفیق شریفی هستی که همیشه در قلب من جا داشته‌ای. حتی وقتی اظهار ندامت کردی هم نگرانت بودم. زیرا وقتی از سلولت به دست شویی می‌رفتی، دیگر صدای شاد قدم‌زدنت نمی‌آمد و تو سرافکنده و شرم‌زده می‌آمدی و می‌رفتی. معلوم است که چنین موجودی در آن وضعیت دوام نمی‌آورد. و من و خسرو واقعاً خوشحالیم که برگشتی.»

دادگاه دوم، با حضور هیئت قضات کارش را شروع کرد. این بار هم دادستان دادخواست تنظیم شده‌ای را خواند و وکلای ما، باز آندکی بر سر مسائل چانه زدند. تنها وکیلی که این بار چهرهٔ غیرمنتظره‌ای از خود نشان داد، سرهنگ حسینی وکیل گلسرخ و دانشیان و بطحائی بود. او در فاصلهٔ استراحت‌های دادگاه، با حرارت توضیح می‌داد که ساواک بیشتر صحبت‌های گلسرخ و دانشیان را سانسور کرده و اجازه نداده است که بیش از حد معینی در رسانه‌ها در این باره صحبت شود. گویا خبرنگاران خارجی نیز از نوع خریداری شده‌ها بودند که رژیم بتواند بخش اخبار و رویدادهای دادگاه را کاملاً در اختیار داشته باشد. سرهنگ حسینی به گلسرخ و دانشیان توصیه می‌کرد که طوری حرف بزنند که حداقل بخش بیشتری از حرف‌هایشان پخش شود و مردم بتوانند واقعیت‌ها را بفهمند. او که گویا متوجه توطئهٔ ساواک علیه گلسرخ شده بود، چندین بار در این مورد به خسرو توصیه کرد که در این باره بیشتر حرف بزند و موضوع را برملا کند. اما خودش، از ترس ساواک در دادگاه، در این باره بسیار سر بسته سخن گفت.

عاقبت همان طوری که همه انتظارش را می‌کشیدند نوبت به حساس‌ترین بخش مسئله یعنی دفاعیات ما رسید. چهار تن از ما صلاحیت دادگاه را برای

دادگاه دوم

وقتی وارد دادرسی ارتش شدیم، من برای بار اول مجسمه کوچکی از رضا پهلوی را بر یک سکو در راهرو دیدم که بار قبل آن را ندیده بودم. نمی‌دانستم آن را برای نمایش تازه به آنجا آورده‌اند و یا از قبل آنجا بوده و من متوجه‌اش نشده‌ام. در هر صورت مجسمهٔ کوچک متوسطی بود که لباس نظامی بچه‌گانه‌ای به برداشت و رویش را به سلیقهٔ مرسوم یادگان‌ها رنگ روغن قهوه‌ای زده بودند که جزئیات چهرهٔ مجسمه را در لعاب پراکنش محو می‌کرد. چند ساعت بعد، وقتی در دادگاه نشسته بودم با دیدن عکس‌های قاب گرفته خانوادهٔ سلطنتی بر بالای تریبون قضات، باز به یاد مجسمه افتادم. و فکر می‌کردم که آیا مجسمه‌ها هرگز می‌توانند روح آدم‌ها را در خود جا دهند و یا فقط وسیله‌ای برای تغییر شکل آن‌ها هستند.

ساواک این بار با احتیاط بیشتری وارد دادگاه شده بود. دیگر از آن زرق و برق فوق‌العاده و ذوق زده‌گی دادگاه اول خبری نبود. یا، حداقل چنین به نظر می‌رسید که مأموران شخصی پوش ساواک دیگر مثل قبل، از برگزاری دادگاه خشنود نیستند. واکنش مردم در مقابل دادگاه ما بر خلاف انتظاری که ساواک داشت و اصولاً به همین خاطر هم دادگاه را علنی کرده بود، اعلام نفرت از رژیم

رسیدگی به اتهامات وارده به خود رد کردیم و در بخش دفاعیات، باز نفر اول طیفور بطحائی بود. او این بار هم مانند بار گذشته، منتهی کمی خوددارتر و در قالب‌های عمومی سخن گفت و کوشید تا علت‌ها و انگیزه‌های روی آوری جوانان جامعه ما را به این نوع مسائل بیان کند. او که می‌کوشید دقیقاً بین ندامت و آن چه که می‌گوید مرز روشنی بکشد، با این حال مواظب هم بود که به عنوان نفر اول پرونده انتقام‌گیری و خشم ساواک را متوجه خود نسازد.

خسرو گل‌سرخي بار دوم هم طوفانی بود. اما کوتاه‌تر سخن گفت و اشاراتی هم به موضوع مشخص پرونده‌اش کرد و توضیح نارسائی هم در این باره داد. به نظر می‌رسید که تحت تاثیر حرف‌های و کیش در باره پرونده حرف می‌زند؛ اما چون خودش در این باره چندان برنامه ریزی نکرده بود، اشاراتش به توطئه ساواک چندان رسا و بی‌انگیز نبود و موضوع را درست برای مردم روشن نمی‌کرد. البته ضمن صحبت‌های او پارازیت‌های مختلفی داده می‌شد تا از این موضوع منحرفش سازند.

رئیس دادگاه در مقابل افشاگری‌های گل‌سرخي، کوشید میچ او را بگیرد و در سخنان او اختلال کند. وقتی او به دادگاه اول اشاره کرد و گفت: «ساواک سخنان من و دوستم کرامت دانشیان در دادگاه بدوی را سانسور کرده و اجازه پخش آن‌ها را از رادیو و تلویزیون نداده است.»، رئیس دادگاه که به اصل موضوع کار نداشت، فوراً با دادن یک تذکر لغوی «دادگاه بدوی، نه بدوی. بدوی یعنی بیابان گرد، وحشی»، کوشید اصل موضوع یعنی سانسور دفاعیه‌ها را لاپوشانی کند. اما در مقابل این اظهار فضل، کرامت دانشیان یا تیزهوشی و حاضر جوابی به جای خسرو پاسخ داد: «منظورش همان دادگاه بدوی به معنی دادگاه وحشی ست.»

کرامت، در دفاعیه خودش هم کوتاه و محکم بود و از بار پیش قاطع‌تر سخن گفت. او در سخنانش باز دادگاه را «بی دادگاه» نامید و به دفاع از مار کسبیم پرداخت و اشاره کرد:

«این را بگویم که مار کسبیم، هیچگاه مورد خوشایند طبقه حاکم و وابستگان آن‌ها نیست.»

من نیز این بار با خیالی آسوده دفاعیه‌ام را خواندم و حتی لحظه‌ای به فکر این اقدام که این بار به جبران تقاضای بخشش از شاه در دادگاه اول، از مردم به خاطر خطائی که در دادگاه اول مرتکب شده‌ام پوزش بخواهم. اما باز به خود هی زدم و مطابق قراری که با خودم گذاشته بودم، فقط نوشته‌ام را خواندم.

رضا علامه زاده این بار بیشتر از بار گذشته شکسته بود. وقتی داشت دفاعیه‌اش را می‌خواند، فکر می‌کردم که کاش به هنگام نوشتن دفاعیه‌ها، هردوی ما را در یک سلول می‌گذاشتند تا بتوانیم به اتکاء و مشورت با هم دفاعیاتی تنظیم کنیم که هرگز نه من و نه او در هیچ یک از دادگاه‌ها به آن

سرنوشت دچار نشویم. زیرا هردوی ما در این امور بی تجربه بودیم، ولی اگر در کنار هم قرار می‌گرفتیم، به خاطر اعتماد و رفاقت قدیمی که نسبت به هم حس می‌کردیم، مسلماً در مشورت با هم، روشی در پیش می‌گرفتیم که نه تنها سودی به رژیم نرساند، بلکه دفاعیه ما، با توجه به توان و دانش مبارزاتی مان یاری به مبارزه و در ادامه خطی باشد که یک عمر در آن راستا کوشیده بودیم.

بعد از علامه زاده، باز دفاعیه بقیه افراد یک سره اظهار ندامت و درخواست بخشش بود. و در این میان، دفاعیه ابراهیم فرهنگ رازی و شکوه میرزادگی از همه قابل توجه‌تر بود. شکوه کوشید با کلمات و انشای ادبی، نفرت همکاران روزنامه نویسن از نادمین را خنثی کند و در برابر واکنش منفی آن‌ها، اظهار ندامت و درخواست بخشش خود را در پوششی ادبی ارائه کند تا از قبح آن بکاهد.

کیمیای هوای

شماره ۶۵ شنبه ۶ بهمن ۱۳۶۱ - ۱۲۶ شماره ۱۲۷۲



دائمی: تعداد نفر ۱۲ تن از مهتاب بود فقط به میان نمانده، شهبانو، و آنچه در دادگاه نظامی آن شد. مهتاب، دینا اولی از راسته عباس سماکار، کرامت دانشیان، طیفور مقدم، خسرو گل‌سرخي، و طیفور بطحائي. روف دوم، رضا علامه زاده، رحمت‌آقا، جنتی، ابراهیم فرهنگ، شکوه میرزادگی، و ابراهیم انصاری.

محاكمه تجدید نظر متهمین توطئه آغاز شد

تجدید نظر دادگاه تجدید نظر، برای رسیدگی به اتهامات ۱۲ تن مهم توطئه علیه شاه، در دادگاه نظامی تهران، روز شنبه ۶ بهمن ۱۳۶۱، آغاز شد. در این محاکمه، متهمین توطئه از جمله: ابراهیم انصاری، شکوه میرزادگی، رحمت‌آقا، جنتی، ابراهیم فرهنگ، طیفور بطحائي، خسرو گل‌سرخي، رضا علامه زاده، مهتاب، دینا اولی، و روف دوم، حضور دارند. در این محاکمه، متهمین توطئه از جمله: ابراهیم انصاری، شکوه میرزادگی، رحمت‌آقا، جنتی، ابراهیم فرهنگ، طیفور بطحائي، خسرو گل‌سرخي، رضا علامه زاده، مهتاب، دینا اولی، و روف دوم، حضور دارند.

به اصطلاح تشکیل این گروه حاضر بوده است، و با مقایسه تاریخ روابط افراد این مسئله مشخص می‌شود و تنها کسی که قبلاً با من دوست بوده عباس سماکزی (که به استاد خود کیشتر خواست از مدتها قبل با هم همکاری داشته ایم)، هیچ گونه حرفی در این باره بین ما رد و بدل نشده. چه، اگر زمینه فکری وجودداشت، این امر حتمی بود.

۳- نوع اتهام درباره من چنین است که می‌خواسته‌ام در تشریفات بعنوان فیلمبردار شرکت کرده و مواد منفجره در دوربین بگذارم و منفجر کنم؛ اولاً، من هیچ وقت در تشریفات نبوده و نمی‌توانستم باشم؛ چرا که، سمت من متصدی دوربین ویدئو است و محل کارم همیشه داخل استودیو، و این، با یک تحقیق ساده از سازمان مربوطه به اثبات رسیده. ثانیاً، دوربین فیلمبرداری چنین امکاناتی را ندارد که موادی چنین [در] آن گذاشته شود. ثالثاً، دوربین فیلمبرداری در اختیار من نبوده و نمی‌توانسته باشد، و اصولاً افرادی که در تشریفات فیلمبرداری می‌کنند محدود و مشخص هستند و کارت‌های مخصوص برای آن‌ها صادر می‌شود.

۴- هیچ گونه پی‌گیری و نشانه‌ای که من خواسته باشم در تهیه امکانات این منظور تلاشی کرده باشم، نیست و در واقع هم نبوده.

۵- با طرح‌های دیگر نیز که در این زمینه پیشنهاد شده همان‌طور که در پرونده‌ها منعکس است مخالفت کرده‌ام، و با توجه به مراتب بالا چگونه می‌توان اتهام توطئه را وارد دانست. و این که، در دلائل رأی صادره از دادگاه عادی، اعتراضات من در محضر دادگاه هم ذکر شده. من نمی‌دانم کدام یک از حرف‌های من در دادگاه مبین این نظر است؟ آن چه در مورد این اتهام وجود دارد، حرف‌هایی است که به طور ضمنی از دیگران روایت شده که هیچ نوع تحکم و استدلالی بر وجودش نمی‌توان قائل شد و بهیچ وجه آن را نمی‌شود تصمصیم یا اصولاً یک حرف جدی قلمداد کرد.

در مورد اتهام گروگان، آن چه من می‌توانم بگویم این است که بدین منظور، من در جهت تهیه سلاح اقداماتی بشرح در پرونده انجام داده‌ام؛ اما عامل اجرایی نبوده‌ام و به اقرار دیگر متهمین و به شواهد موجود در پرونده، نه تنها هیچ گونه سوء قصدی مطرح نبوده؛ بلکه، برای جلوگیری از وجود احتمالی آن نیز پیش‌بینی‌هایی شده بود. از جمله قبول شرط نبودن سوء قصد و گفتن [این] که اگر انجام آن با این شرط مقدور به نظر نیامد، از انجام هر گونه عملی خودداری شود. (که این عبارت، در دو پرونده تکرار شده) و پرونده‌ها خود شاهد بر این مدعا هستند که هیچ گونه تصمصیم نهائی و جمعی در باره این موضوع گرفته نشده و این که ما می‌دانیم که به طور کلی این طرح غیرممکن بود، و به‌صورت جرم محال است.

شاید نظر چنین باشد که دلائل موجود در رد دلائل جرم ضعیف است. اما

دادگاه دوم

■ متن دفاعیات اعضای گروه

(توضیح: انتشار متون این دفاعیه‌ها در روزنامه‌ها، به دلائل گوناگون، همراه با سانسور و یا تغییراتی در کمیت و کیفیت آن‌ها بود.)

رئیس دادگاه تجدید نظر: سرلشکر بهرون، دادستان: سرگرد بدالله قیائی، وکلا: سرهنگ دکتر حسینی، سرهنگ پهلوان، سرهنگ فتح‌الله ستایش قاجار و سروان دکتر هاشم نباشی.

■ متن دفاعیه طیفور بطحانی

«با تأیید دفاعیات موجود در پرونده، بار دیگر به مسئله اتهام توطئه سوء قصد اشاره کرده این اتهام را با دلائل زیر رد می‌کنم:

۱- تمام فعالیت‌های عملی من که در پرونده منعکس است به منظور همکاری در طرح گروگان بوده و هیچ کدام مربوط به سوء قصد نیست. که بعداً در باره این طرح نیز سخنی خواهم گفت.

۲- هیچگونه زمینه فکری در این باره وجود نداشته و این طرح قبل از

من می گویم خیر، بسیار هم قوی است. چرا که دارای یک زیربنای فکری است و این زیربنا جز این را نمی توانسته مقدور دارد. این زیربنای فکری که در افراد وارد در این طرح تقریباً مشترک بوده و با چنین وانمود می شده، و در دفاعیه قبل انگیزه ها و چگونگی هایش را مشخص کرده ام، از هر گونه جاه طلبی، ماجراجویی به دور بوده، با هرج و مرج و هرگونه عمل بی پایه و بی اساس و سطحی مخالف است و اهدافی جز به زیستی و سعادت و ایمنی انسان ندارد. و من به شخصه هرگونه فکر آنارشستی را که در واقع اتهام من بدان نسبت گرفته مردود می دانستم و می دانم. اما چون مجال بحث بیشتری در این مورد در این جا نیست، به این اکتفا می کنم که بگویم: خواهش آزاد کردن چند نفر از زندانیان سیاسی که باستاناد پرونده ها افراد خاصی هم مورد نظر نبوده اند، [نباید] انگیزه ای جز انسان دوستی داشته باشد. و من هم جز این نخواستم. و تکرار می کنم: جز این هدف، هیچ هدف دیگری نبوده و با هرگونه پیش آمدی غیر از این مخالفت شده، و این، نمی تواند یک فکر با زیربنای آنارشستی باشد و نیست. پس اتهام سوء قصد هم نمی تواند در آن قرار بگیرد.»

(اطلاعات، چهارشنبه ۳ بهمن ۱۳۵۳ شمسی، ص ۱۱)

■ متن دفاعیه خسرو گلسرخی

«جامعه ایران باید بداند که من در اینجا صرفاً بخاطر افکار مارکسیستی محاکمه می شوم. و در دادگاه نظامی محکوم به مرگ گشته ام. من در این دادگاه که آقایان ژورنالیست های خارجی حضور دارند، اعلام می کنم که علیه این پرونده و علیه رأی صادره از دادگاه عادی، به تمام مراجع و کمیته های حقوقی و قضائی جهان اعلام جرم می کنم. و این مسئله ای است که به واقع باید بدان توجه شود. دادگاه نظامی عادی، حتی این زحمت را به خود نداده که پرونده را بخواند. من که یک مارکسیست لیبیست هستم، و به شریعت اسلام ارج بسیار می گذارم، معتقدم که در هیچ کجای دنیا، در کشورهای وابسته و تحت سلطه استعمار، حکومت ملی نمی تواند وجود داشته باشد؛ مگر آن که حتماً یک زیربنای مارکسیستی داشته باشد.»

(اطلاعات، چهارشنبه ۳ بهمن ۱۳۵۳ شمسی، ص ۱۱)

■ متن دفاعیه منوچهر مقدم سلیمی

«من اکنون به عنوان یکی از متهمین این دادگاه، به خاطر داشتن افکار و عقایدی که منجر به اندیشه ای تبه کارانه گردید به داوری خوانده شده ام. و در دادگاه بدوی، مردان قانون، کيفر چنین عمل و اندیشه تبه کارانه ای را به دفتر زندگی ام نوشتند. حق هم همین بود. کسی که به همه سنن ملی و میهنی خود پشت نماید، کيفری جز این نباید انتظار داشته باشد. همان طور که به عرض



خسرو گلسرخی

رسید، اندیشه بدبینی، فقر، بی توجهی و مستی که به زندگی ام شده بود، مرا به سوی مکتبی سوق داد که همه زمینه های گران بار میهنی ام را فراموش کردم. و اکنون چگونه و با کدامین کلمات می توانم این اندیشه را در پیشگاه قانون توجیه کنم. جز واقعیتی که مرا در این راه بی فرجام تکان داد، و دیدگانم را به روزن واقعیت آویخت. شما هرگز باورتان نخواهد شد مردی که همه عمر با مواطفت و انسانیت زیسته است، سامان و خانمانی دارد، عشق و عاطفه می فهمد، بیک باره در جنگال چنین افکار ناپاکارانه ای گرفتار شود. »

منوچهر مقدم سلیسی سپس مطالب مشروعی بیان داشت و مارکسیسم اسلامی را محکوم کرد و به اولیای جوانان هشدار داد که مواظب فرزندان خود باشند، تا به روزی که ما گرفتار شده ایم نیافتند.

(اطلاعات، چهارشنبه سوم بهمن ماه ۱۳۵۲، ص ۱۱)

■ متن دفاعیه کرامت دانشیان

«در پیدادگاه اول، بنا به شرایط فاشیستی حاکم بر آن، دفاع مرا ناتمام شنیدید. هم چنین، دفاع دوستم گلسترخی را، اما من دفاعم، جز دفاع از حقوق توده های فقیر و تحت ستم و حمله به ضد انقلاب و دشمنان قسم خورده مردم چیز دیگری نیست.

اگر وحشتی از نیروی انقلابی و مبارزات مردم ندارید، و در واقع به مرگ طبقه حاکم بر ایران مؤمن نیستید، تاریخ این واقعیت را نشان تان داده خواهد داد. ایمان ما به پیروزی جنبش نوین ایران و سراسر جوامع طبقاتی جهان، عظیم ترین قدرت ما ست.

و این را بگویم که مارکسیسم، هیچگاه مورد خوشایند طبقه حاکم و وابستگان آن ها نیست. »

(بخش درشت نویسی، بخش سانسور شده دفاعیه دانشیان در اطلاعات، چهارشنبه ۳ بهمن ۱۳۵۳ شمسی، ص ۱۱)

■ متن دفاعیه عباس سماکار

«نقش محیط اجتماعی انسان در شکل گیری تعارضات، بی شک مورد تأیید همه است. و بر اجتناع است که در رفع نواقص موجود، چه در شکل آشکار و چه در شکل پنهان آن کوشا باشد. نقش انسان، به عنوان یک موجود تعیین کننده از دیدگاه ماتریالیسم انکار نشدنی است و آن چه او را بر آن می دارد تا سرنوشت خود را به دست خود تعیین کند، همانا مردمی و انسانیت و پاکی است. با چنین اعتقادی باید پذیرفت که در محیطی نابرابر، برخوردی شکلی حاد به خود می گیرد و انسان اگر نتواند این را درک کند، از زندگی خود و دیگران و حق مسلمش به عنوان یک موجود خلایق، نخواهد توانست دفاع کند.



کرامت دانشیان

من اعتقاد دارم که در این شرایط، اغلب زندانیان سیاسی ایران دچار بی عدالتی شده و از حق انسانی شان که زندگی خلاق است دورمانده اند. و طبعاً من حق داشته ام در برابر ناراحتی آنان دگرگون شوم. و بر من و دیگران است تا در رفع ناراحتی آنان کوشا باشیم. زیرا آنان به خاطر مردم در این زندان ها به سر می برند و عمل من، یعنی قبول پیشنهاد گروهان گرفتن نیز مؤید همین عقیده است. من در شرایط همین مردم زیسته ام و همان محرومیت ها را نیز چشیده ام. لذا نمی توانم تعارضی نداشته باشم.

اگر آزاد بودم و محیطم اجازه می داده شاید مسیرم چیز دیگری بود. شاید شکل ساده تری از روشنگری را انتخاب می کردم؛ ولی متأسفانه، همیشه محدودیت هایی را حس می کردم که به شدت از هر گونه ابراز عقیده ای جلوگیری می کرد و هر گونه انتقادی را به دیده دشمنی می گرفت. پس ناچار بودم در مسیر حادثی قدم بردارم.

البته همیشه با هر گونه آشوب طلبی و هرج و مرج مخالف بوده و هستم و قبول این پیشنهاد را که صرفاً عبارت بوده است از گروهان گرفتن جهت آزاد ساختن عده ای از زندانیان سیاسی، هیچ گاه آشوب طلبانه نمی دانم؛ زیرا هیچ گونه تروری در کار نبوده است، و اگر احیاناً در این مورد گفتگوی مختصری بین من و یکی از دوستانم شده است، در همان حد باقی مانده و دیگر ادامه نیافته و تصمیمی مبنی بر ترور هیچ کس گرفته نشده است.»

(اطلاعات، چهارشنبه ۳ بهمن ۱۳۵۲ شمسی، ص ۱۱)

■ متن دفاعیه رضا علامه زاده

«من امروز در مقام یک محکوم به اعدام که تقاضای تجدید نظر در حکم صادره کرده است حرف می زنم. یک فرد که تنها بخاطر فکر کردن به یک مسئله، بدون هیچ گونه اقدام و حتی اطلاع از چگونگی اقدام دیگران، محکوم به اعدام شده است.

من بعنوان یک انسان متکی به اصول اخلاق، در مورد آزادی زندانیان سیاسی فکر کرده ام، بدیهی است فکر کردن یکی از خصائص انسان است و وجود زندانیان سیاسی یکی از مسائل هر جامعه محسوب می شود و حداقل کاری که یک انسان در قبال کشورش می تواند انجام دهد فکر کردن به مسائل آن است. قبول دارم که اگر این تفکر باعث ایجاد افشاش یا اتخاذ روشی مخالف مصالح سلکت گردد مستوجب عقوبت است. البته اگر یکی از آن ها برای تحقق این آرزو اقدامی مخالف مصالح کشور کرد باید مجازات شود؛ ولی، هم چنان که بارها ذکر کرده ام من در جریان حرفی ساده نه برنامه ای در جهت اقدام قرار گرفتم. و چون آنرا موافق طرز تفکر خود ندیدم، و این عمل را نه فقط راه حل این مسئله نیافتم؛ بلکه ایجاد مضلات بیشتر تشخیص دادم، از پیگیری آن

خودداری کردم. و نه تنها خودم عملی انجام ندادم، بلکه قبول ندارم که موجب اقداماتی مخالف مصالح کشور از طرف کسان دیگر شده باشم. دلیل مهم این ادعا این است که در کثیرخواست ضمن طرح هایی که به گروه نسبت داده شده، یکی هم گروهان گرفتن و الاحضرت مهناز برای آزادی زندانیان سیاسی بوده است که آقای سماکار با عنوان کردن حرف من و خودش به یکی از افراد آن گروه باعث شده است که به جای الاحضرت مهناز، علیاحضرت شهبانو و یا یزعم خودشان و الاحضرت ولایتعهد را بگروگان بگیرند.

به هرصورت، من باید به بخت بدم معترض باشم و به دقت نظر دادگاه امیدوار؛ چرا که، می دانم من حتی در دورانی که نااهل اختیار نکرده بودم و مسئولیت اداره خانواده ای را بعهده نداشتم در هیچ گروه و دسته ای عضو نبوده ام و از نظر فکری و حساسیت های فردی، وابستگی به هیچ یک از مکاتب و روش های موجود نداشتم. ام، چه رسد به امروز که بشدت پای یک خانواده و مسئولیت های ناشی از آن در کار است، جز تلاش سالم در جهت شغلی و حفظ حراست خانواده ام فعالیت دیگری نکرده ام.

لذا اطمینان دارم علیاحضرت شهبانو با توجهی که به جامعه هنری کشور دارند، با پی بردن به بیگناهی من نخواهند گذاشت ظلمی متوجه من و خانواده ام شود. در غیراین صورت، جز این که اولین کسی باشم که به همسر و فرزندم تسلیت می گویم حرف دیگری ندارم.»

(اطلاعات، چهارشنبه ۳ بهمن ۱۳۵۲ شمسی، ص ۱۱)

■ متن دفاعیه ایرج جمشیدی

«مردم غیور ایران، من روسفیدم. پیش شما مردم به خشم آمده و مشت گره کرده من روسفیدم. پیش شما مردمی که تنفر دارید از من و بحق هم باید داشته باشید. پیش تو دهقان آزاد شده و تو کارگر از یوغ استثمار رها شده من روسفیدم. چرا که من ره گم کرده، با مکر و فریب و نیرنگ و دروغ در مدت کوتاه انحرافم نخواستم و نتوانستم به شما خیانت کنم و تن به شرم آورترین همکاری ممکنه بدهم. من خود را عملاً، با نگرقتن اسلحه و ندادن آن به توطئه کنندگان، پیش شما روسفید کردم و چه خوشحالم.

من به شما مدیونم. من می خواهم دوشادوش شما و همگام با شما، نه بر ضد شما، در تحقق بخشیدن به آرمان های ملی شاهنشاهم سهمی داشته باشم. من می خواهم خط بطلان بر تمامی ۲۵ سال عمر گذشته ام بکشم. چرا که سهم را نسبت به شاهنشاهم و به مردم ادا نکرده ام. من می خواهم از پس هر بهار که بر صبرم افزوده می شود، کارنامه ای از کارهایم که در راه انقلاب و نه بر ضد آن است به شما ارائه بدهم. بمن این فرصت را بدهید.

در این جا می خواهم به شایعات درباره خود پاسخ داده و از خود دفاع

ایده تئولوژیکی بنمایم. گویا بعد از دستگیریم، در گوشه و کنار شایعه شده است که من یک مارکسیست هستم. این غیرمنصفانه ترین اتهام وارده نسبت به من است. من از دوره دیستان با نام مارکس و مکتب مارکسیسم آشنا شده بودم و از آن زمان تا به امروز با مارکسیست‌های گوناگون مخالفت کرده‌ام. «سپس جمشیدی بطور مفصل، اتهامات ایدئولوژیکی را رد کرد و مارکسیست‌ها را در همه زمینه‌ها محکوم نمود.

(اطلاعات، چهارشنبه سوم بهمن ماه ۱۳۵۲، ص ۱۱)

■ متن دفاعیه ابراهیم فرهنگ‌رازی

«بر اساس گسترش عدالت اجتماعی در عصر انقلاب سفید، و با تکیه بر اعتماد و اطمینان مردم به تائین اجتماعی و رفاه همگانی و اصل حاکمیت مردم بر مردم تحت رهبری خردمندان شاهنشاه آریامهر که همواره کوشش معظم له بر این اصل استوار بوده است که داوری و دادرسی بر سرنوشت فرد فرد این مردم به خودشان واگذار شود، تا عدالت واقعی در همه شئون و زندگی طبقات نفوذ کرده و نا طبقه زحمت کش این مرز و بوم بتواند از همه مواهب طبیعی به نحو نسای و آشکارا استفاده نماید. و موجب شد بر حسب ضرورت اجتماعی، شاهنشاه آریامهر اصول دوازده گانه انقلاب سفید را ابداع نموده و تحت رهبری کوشامند خود اجرای آن را به همه دستگاه‌های اجرایی صادر فرمایند. و همین اصول انقلاب سفید سرمنشأ استحکام و دوام اصل برابری افراد در مقابل قانون و دوام و بنیان‌گیری خانواده‌ها در مقابل اجتماع و در نتیجه پایداری ملتی برای دوران‌های تاریخ آینده و نسل‌های فردا خواهد بود.

این است که با اعتماد کامل به داوری که در این دادگاه بر سرنوشت خود و همسر و دو بچه ام می‌شود، و با اطمینان به این که این دادگاه محترم و قضات عالی مقام با تکیه به لطف پروردگار که همیشه حافظ استقلال و حاکمیت و شاهنشاهی این مرز و بوم بوده است وجدان و انسانیت شما حاکم بر تصمیم شما برای سرنوشت خانواده ما باشد.

با عنایتی که دادگاه محترم به محترمی پرونده اتهامی من خواهند فرمود و با توجه به موارد استنادی و کیلم در دادگاه عادی شماره ۱، و دفاع ایشان در این دادگاه تجدید نظر و استدعای من با بدیل توجه به اصل دفاعیه خودم در دادگاه بدوی که به تفصیل موارد اتهامی بر خود را رد نموده‌ام، در این جا، دفاع خود را با اشاره به نکات مذکور در رأی صادره علیه خودم برای روشن شدن اذهان دادرسان محترم به اختصار بعرض خواهم رساند.

آن گاه، متهم مشروحاً مورد اتهامات مندرج در کیفرخواست را رد کرد و در پایان گفت:

«در این جا سخن من با عده‌ای از جوانان فریب خورده و ساده دل می‌باشد

که دانسته یا ندانسته دارند به منافع و مقدسات ملی ما خیانت می‌کنند و نمی‌دانند که چهره پایگاه سوسیالیسم آن‌ها و جامعه اشتراکی خود بر جهانیان روشن است و این پایگاه باصلاح سوسیالیسم که کلبه آمال این عده معدود جوانان فریب خورده ما می‌باشد با عناوین فریبنده و جامعه اشتراکی به چه غارتی استثمارگرانه از کشورهای دیگر مشغول می‌باشد. و با همگامی با امپریالیست‌های سرمایه دار تحت شرایط قراردادهای بازرگانی به چپاول و غارت ملی کشورهای دیگر مشغول است.

من در این جا به عرایضم به ساحت مقدس این دادگاه خاتمه می‌دهم و امیدوارم که اشتباهات ما را در جهانی که در اول سخنانم به آن اشاره رفت مورد عفو و بخشش قرار گیرد و ضمن استدعای بخشش و عفو از پیشگاه شاهنشاه آریامهر و شهبانوی گرامی بتوانیم با سرپرستی کودکان مان که بدون تردید آن‌ها و همه کودکان این کشور فرزندان شاهنشاه آریامهر و شهبانوی گرامی هستند، آن‌ها را زنانی شاه دوست و میهن پرست برای اجتماع فردا تربیت کنیم.

(اطلاعات، چهارشنبه سوم بهمن ماه ۱۳۵۲، ص ۱۱)

■ متن دفاعیه شکوه فرهنگ

«در این یکی دو روز اخیر، جناب دادستان مرا از دم تیغ کم لطفی خویش گذراندند. ایشان در مورد این که دادگاه قبلی در مورد چندتن از متهمین تخلفی قائل شده‌اند، اعتراض کرد و گفتند: «مگر اینها مجبور بودند، مگر کودک بودند که ندانستند چه می‌کنند.»

من از این استدلال واقعاً تعجب می‌کنم و می‌خواهم از ایشان سؤال کنم که مگر شما هیچ وقت در زندگی تان دچار اشتباه نشده‌اید؟ حتماً می‌گوئید این اشتباه که ما مرتکب شده‌ایم به بزرگی یک فاجعه است. کاملاً صحیح است و من فکر می‌کنم همه چنین حرفی را بپذیرند که اشتباهی که ما کردیم حتی در حد حرف زدن یا فکر کردن هم یک فاجعه بود. اما از شما می‌پرسم وقتی کسی اشتباه می‌کند، می‌تواند تشخیص دهد اشتباهش بزرگ بوده یا کوچک؟ اگر کسی که اشتباه کرده، بتواند چنین تشخیصی را بدهد، یقیناً تشخیص هم می‌دهد که اشتباه می‌کند. و هیچ انسان عاقل و بالقی با آگاهی اشتباه نمی‌کند. پس من نه مجبورم و نه کودک. اما می‌توانم بگویم ندانسته اشتباه کرده‌ام. و اشتباه چیزی نیست که هیچ انسانی ادعا کند، مرتکبش نشده است.

من اگر به جان و زندگیم فکر می‌کردم، دچار چنین اشتباهی نمی‌شدم و اگر به اشتباهم ایمان نمی‌آوردم، با چنین لحنی از آن‌ها حرف نمی‌زدم. کافی بود با چهار جمله ندامت‌آمیز و طلب عفو، منم جزء نادمین قرار بگیرم. آن چه من در دادگاه قبلی مطرح کردم، و در این دادگاه هم خواهم گفت، برای فرار از مجازات یا حتی دفاع از خویش نیست. حرف‌هایی است برای آسایش وجدانم

که در هراس آن هائی است که امکان لغزش شان می رود. وجدانی که اگر عذاب می برد، حداقل در اوج پیداری است.»

سپس متهم به طور مشروح و با هیجان احساسات اشتباهات خود را مورد بررسی قرار داد و به جوانان مکرر هشدار داد و از روشنفکران بخصوص روشنفکران بدبین و حیلہ گر انتقاد کرد و اضافه نمود:

«کاش همه آن هائی که حس واقعی وطن پرستی و عشق به مردم خوششان را گرم می کند، این حق واقعی را از خویش نگیرند که در مقابل محدود جماعت روشنفکرانما که فریاد اعتراض و انتقاد و بدبینی دارند، صدای رسا و عمیق سازندگی و نیک بینی باشند. یعنی صدای واقعی روشنفکری. چنین باشند تا دیگر من و امثال من این جا نایستد و سری مسلو از ندامت نداشته باشد. با یاد آوردن مسئله ای که بخاطرش این جا ایستاده ام و موج پشیمانی و شرم ساری همه وجودم را گرفته.»

متهم، این بار هم مثل دادگاه بدوی ادعا کرد که از ترور علیاحضرت شهبانو و والاحضرت ولیعهد اطلاع نداشته است و اضافه کرد:

«با این حال در این جا در مقابل مردم و شما که مجریان قانون هستید یک بار دیگر با همه وجود آرزوی منم بخشش قلبی علیاحضرت شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو و والاحضرت ولیعهد مرا از این همه نازاری وجدان رهاوند. و عظمت این بخشش یکی دیگر از فرزندان این سرزمین را تطهیر کند.» (اطلاعات، چهارشنبه سوم بهمن ماه ۱۳۵۲، ص ۱۱)

■ متن دفاعیه مریم اتحادیه

«می خواستم تا در حد توانائیم بکوشم تا در تمام گوشه و کنار وطنم لبخند های رضایت بر لبان بچه ها و مادر بزرگ ها و پدر بزرگ های شان نقش بندد. چه غافل بودم. نمی دیدم خنده بر لبان آنان هست و این من هستم که آن را نمی بینم و با سکوت دارم خیانت می کنم. این عشق و علاقه بیش از حد بود که مرا به بی راهه کشاند. دورنمایی که در این بی راهه نشانم داده بودند، هم چو کاشی مرصع، تمام آرزوهایم را در خود داشت و با شکوه و جلالتی خیره کننده چشم را می زد. می خواستم با گام هائی بلند و سریع به کاخ خوشبختی برسم. اما هدیه نداده مشتت سرزنش گرفتم. و حالا، سنگینی تک تک نگاه ها را که مسلو از سرزنش است حس می کنم. جوان بودم و کم تجربه و کفاره احساسات حاد و بی تجربگی ام را با در بند گذراندن بهترین سال های عمرم پس می دهم. من برای به دست آوردن این تجربه بهای گرانی را پرداخته ام و می خواهم آن چه در این مدت تجربه کرده و آموخته ام در اختیار همه بخصوص جوانان قرار دهم. متأسفانه این روزها، عده زیادی از جوانان دنبال مسائل بفرنج و خامشی هستند که خود از درکش عاجزاند. مسائل را قبل از آن که خوب تجزیه و تحلیل

کنند و جوابش را بسجند به آن منتقد می شوند و منتظر فرصت می مانند تا کسی را پیدا کنند تا ته مانده آنچه در ذهنشان باقی مانده و بدون منطق پذیرفته اند را به او تزئین کنند و منتشر شوند به اینکه توانسته اند اندیشه دیگری را به افکار و عقاید خود مسوم سازند.

ما جوانان، بعلت نیرو و تحرک زیادی که داریم زمان را نادهده می گیریم. فراموش کرده ایم از رکود دوره قاجاریه به پایه امروزی رسیده ایم و می خواهیم کشور خود را با چند کشور پیشرفته جهان مقایسه کنیم. بدون آن که، به شرایط زمانی، مکانی و سیاست جهانی توجه داشته باشیم. بدون توجه به این که ما در راه صنعتی شدن هستیم. اما آن ها این مرحله را پشت سر گذاشته اند. ای کاش، همه جوانان با استفاده از تجارب من و امثال من به این مسائل توجه کنند. قبل از این که مرحله ای را که من طی کرده ام طی کنند و بهای سنگین و سختی را که من می پردازم بپردازند، بهائی که ندامت و شرمساری وجدان من است.»

متهم سپس توضیح داد که وی والاگهر مهناز را مثل خواهر دوست دارد و وقتی فهمید که گروه می خواهد او را برآید، یک بار به منزل هما زاهدی همه والاگهر مهناز رفته ولی او را ندید تا برای مراقبت هشدار می دهد. و در پایان گفت:

«خوشحالم از این که فرصتی دوباره یافته ام تا شرمساری و ندامت خود را بازگو کنم. کلمات کوچکتر از آن هستند که بتوانم در مقام پوزش از علیاحضرت شهبانو شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو و والاحضرت ولایت عهد و ملت برآیم.»

(اطلاعات، چهارشنبه سوم بهمن ماه ۱۳۵۲، ص ۱۲)

■ متن دفاعیه مرتضی سپاهپوش

«در مورد رد موارد اتهامی و بزه انتسابی ماده ۳۱۹ قانون دادرسی کیفر ارتش، از نظر حقوقی و کیلم مطالب لازم را ارائه کردند و ذکر مجدد آن ها از طرف من جز اتلاف وقت دادگاه ثمر دیگری ندارد. اما به عنوان کسی که در دادگاه بدوی به ده سال حبس جنائی درجه یک محکوم شده است، و بخود اجازه می دهد که نسبت به گذشته اش و اتهامش ببندیشد. برایم یک سؤال بجا مانده است که با تمجب نیز همراه است. و آن این که چگونه و چرا بزه انتسابی ماده ۳۱۹ برایم وارد دانسته شده است؟ بنا به چه استناد و کدامین گفته و اقرار چه کسی؟ من از این عده که امروز به عنوان توطئه گر در مقابل شما حضور دارند جز سه نفر کسی را نمی شناختم. متهم ردیف نهم که آشنائی ما در رابطه با شغل مطبوعاتی بوده است. و متهم ردیف هفت که حداکثر یک دقیقه دیدمش، و ردیف یک که تماس ما بیش از پانزده دقیقه نبوده است. و در کجای اعتراف این سه نفر چنین مطلبی وجود دارد که من کوچکترین اطلاعی از

مقاصد و تصمیمات بعدی ایشان داشته‌ام. آن هم تصمیماتی که به هیچ وجه تأییدشان نمی‌کنم و غیراخلاقی و بدون خلاقیت نیز می‌دانم شان. و از این مهم‌تر، محتویات پرونده و نظریه که صراحتاً عدم اطلاع مرا از مقاصد و تصمیمات این افراد تأیید می‌کند. متأسفانه به این که کسی که حامد و قاطعانه تصمیم به انجام ندادن کاری می‌گیرد، طبعاً لزومی در دانستن احساس نمی‌کند. و آن وقت حکم صادره دادگاه عادی ذکر می‌کند که من پس از ملاقات با طیفور بطحائی، از طریق او از توطئه مطلع شده‌ام.

هم طیفور بطحائی در محضر دادگاه است و هم پرونده اش. اگر هر کدام از این دو عنصر چنین گفته‌ای را تأیید کردند، من هم در بست می‌پذیرم؛ ولی واقفیت آن است که چنین موضوعی ایداً وجود نداشته و صحت ندارد. پس به من این حق را می‌دهید که سوال کنم پس چرا ماده ۳۱۹ قانون دادرسی و کیفر ارتش در مورد من وارد دانسته شده است؟ و من از این که بر سکوی اتهامی بدین سنگینی قرار گرفته‌ام واقعاً متأسفم. چون جای من نیست. و چنین تصمیماتی از ابتدای زندگی در تضاد با ذهنیات من بوده است. و پس از این نیز خواهد بود. و خوشحالم از این که خواسته تحویل گرفتن «بسته» را حامد و بدون وجود عامل خارجی آگاهانه انجام نداده‌ام. و باز هم خوشحالم از این که پیش آمد، سبب گرفتن درس عبرتی برای خدمت صادقانه به وطن شد. اگر چه برایم عقوبتی سنگین به دنبال داشت. و در رابطه با همین سکوت کور کورانه ندامت و پشیمانی می‌کنم واز پیشگاه رهبر خردمندم استدعای عفو و از محضر مقدس دادگاه استدعای دقت نظر و حکم به تناسب جرم دارم.»

(اطلاعات، چهارشنبه سوم بهمن ماه ۱۳۵۲، ص ۱۳)

■ متن دفاعیه فرهاد قیصری

«اولین موردی که در کیفرخواست به آن اشاره شده، این که من در پنج سال پیش فعالیت مشرعه داشته‌ام. باید عرض کنم عمل من ناشی از عدم آگاهی بسیاری از مسائل اجتماعی و صرفاً ارضای حس ماجراجویانه سنین نوجوانی بود. موضوع دوم که باز در کیفرخواست آمده این که شبی عباس سماکار به من گفته که آیا مایلم کارهای سیاسی انجام دهم؟ و من با توجه به این که کاملاً در حالت غیرطبیعی و از خود بی‌خود بوده‌ام به او جواب موافق داده‌ام.

انقلاب شمر بخش و سفیدی که سپید روزی فرد فرد این اجتماع اعم از کارگر و زارع در پرتو آن می‌باشد، هم چنین من و خانواده‌ام که جزء کوچک این اجتماع بزرگ می‌باشیم و از مواهب آن کاملاً برخوردار شده‌ایم، چگونه می‌توانستیم خدای ناکرده به چنین مسائلی حتی علاقه کوچکی نشان دهیم. تا چه رسد که در جهت مخالف آن قدمی برداریم. با همه این احوال بسیار شرمند و پشیمانم که حتی در مظان چنین اتهامی قرار گرفته‌ام. امید است با اعلام رأی

صادق و بحق این دادگاه در مورد من، مجدداً این فرصت و امکان به من داده شود تا بتوانم ضمن ادای دین خود نسبت به شاهنشاه عظیم الشان و مملکت من جهت به ثمر رساندن اهداف ملی و میهنی فردی لاین و خدمت گذاری صدیق بوده باشم.»

(اطلاعات، چهارشنبه سوم بهمن ماه ۱۳۵۲، ص ۱۳)

رأی دادگاه این بار به شکل زیر بود:

طیفور بطحائی اعدام. متوجه مقدم سلیسی ۱۵ سال زندان. خسرو گل‌سرخ اعدام. کرامت دانشیان اعدام. عباس سماکار اعدام. رضا علامه زاده اعدام. ایرج جمشیدی ده سال زندان، شکوه فرهنگ سه سال زندان، ابراهیم فرهنگ رازی سه سال زندان، مریم اتحادیه سه سال زندان، مرتضی سیاه پوش پنج سال زندان، و فرهاد قیصری از اتهام شرکت در پرونده گروگانگیری و طرح ترور شاه تیره و به خاطر آتش زدن ماشین پلیس در جریان اعتصاب اتوبوس رانی سال ۴۸ به یک سال زندان محکوم شد.

نگاهی به محکومیت‌های داده شده حقایقی را بر ملا می‌کند. جدا از احکام قلابی اعدام، جالب بود که متوجه سلیسی مقدم، ظاهراً به خاطر شرکت در طرح ترور شاه، حتی با اظهار ندامت شدید و در حالی که شش ماه قبل از دستگیری ما به زندان افتاده بود و به هیچ وجه امکان ادامه فعالیت در طرح ترور شاه را نداشت به پانزده سال زندان محکوم شد تا طرح ترور شاه و گنجاندن او و خسرو گل‌سرخ در این پرونده واقعی جلوه کند؛ ولی شکوه فرهنگ با وجود شرکت در هر دو طرح به سه سال زندان، و با ایرج جمشیدی به ده سال زندان محکوم شدند.

محکومیت فرهاد قیصری به یک سال زندان نیز با مزه بود. ساواک که از پیش قصد داشت برای جور بودن جنس، محکومیت‌هایی از اعدام تا تیره را در یک محاکمه نمایشی به افکار عمومی عرضه کند و می‌خواست بلافاصله بعد از دادگاه، با آزاد ساختن قیصری نشان دهد که دادگاه قضای منصفانه داشته است، با مقاومت قیصری در برابر جاسوسی و افشاء شدن موضوع آتش زدن ماشین پلیس، با مشکل مواجه شد. ولی عاقبت به این نتیجه رسید که قیصری را هم چنان از طرح گروگان‌گیری تیره کند و فقط به خاطر آتش زدن ماشین پلیس به یک سال زندان محکوم سازد تا نقشه دلخواهش را با اندکی تغییر به اجرا درآورد. و روشن است که این یک سال محکومیت نیز نمایشی بود. زیرا در آن زمان، به طور معمولی اگر کسی اقدام به چنان عملی، یعنی آتش زدن یک ماشین پلیس کرده بود، اگر اعدامش نمی‌کردند، حداقل به حبس ابد محکومش می‌شد. ما بعداً دیدیم که زندانبانی وجود داشتند که حتی به خاطر اقدامات

اطلاعات

چهارشنبه سورهیسن ماه ۱۳۵۲ - شماره ۱۲۳۶ - شماره ۵ روال

دادگاه نظامی امشب رأی میدهد

صبح امروز دادگاه
۱۲ تن شهیدان به
سوفاهد پیچان
شاهنشاهیست
و وزیر، پیمان
پایت



سردار گسریسی در دادگاه نظامی امشب رأی میدهد. در دادگاه ۱۲ تن شهیدان
آزادگان و دو تن از وزیران و پیمان پایت

- ظهور بهشتی ۱ من کار
- آنتونی را مراد و من
- نام و نوشته گروهان را
- قبول دارم
- تکمیل فرستاد، قبول دارم
- کتکهای بدگانه
- زور
- من و بهشتی را فرستاد
- دادگاه بودی مرا بگذار
- زانگی اینجکه بگذار که
- مگر بگذارم دولت
- در صفحات ۱۱ و ۱۲

اطلاعات

پنجمه چهارم بهمن ۱۳۵۲ - شماره ۱۲۳۶ - روال

دادگاه تجدیدنظر
متهمان توطئه علیه جان خاندان سلطنت

۵ نفر از متهمان توطئه در دادگاه تجدیدنظر نیز محکوم باعدام شدند
حکم اعدام دو نفر از محکومین به ۱۵ سال و ۱۰ سال زندان تبدیل شد



سردار گسریسی (دایه)
کرمه کاشانی (دایه)
مهندس ساگر (دایه)
مهندس زین العابدین (دایه)
مهندس زین العابدین (دایه)

در دادگاه نظامی امشب رأی میدهد. در دادگاه ۱۲ تن شهیدان آزادگان و دو تن از وزیران و پیمان پایت

در دادگاه تجدیدنظر ۵ نفر از متهمان توطئه علیه جان خاندان سلطنت محکوم باعدام شدند. حکم اعدام دو نفر از محکومین به ۱۵ سال و ۱۰ سال زندان تبدیل شد.

در دادگاه تجدیدنظر ۱۰ نفر از متهمان توطئه علیه جان خاندان سلطنت محکوم باعدام شدند. حکم اعدام دو نفر از محکومین به ۱۵ سال و ۱۰ سال زندان تبدیل شد.

در دادگاه تجدیدنظر ۱۰ نفر از متهمان توطئه علیه جان خاندان سلطنت محکوم باعدام شدند. حکم اعدام دو نفر از محکومین به ۱۵ سال و ۱۰ سال زندان تبدیل شد.

در دادگاه تجدیدنظر ۱۰ نفر از متهمان توطئه علیه جان خاندان سلطنت محکوم باعدام شدند. حکم اعدام دو نفر از محکومین به ۱۵ سال و ۱۰ سال زندان تبدیل شد.

اطلاعات

یکشنبه ۲۸ بهمن ماه ۱۳۵۲ شماره ۱۲۲۳۳ تک شماره ۵ ریال

به فرمان شاهنشاه آریامهر

۳ نفر از محکومان باعدام عفو شدند



محمد رضا علامزاده



عباسعلی سماکار



طیغور بطحانی

طیغور بطحانی ،
عباسعلی سماکار
و محمد رضا علامه
زاده عفو شدند

سه تن از متهمینی که اخیراً به اتهام سوء قصد به حیات شاهنشاه آریامهر، علیاحضرت شهبانو و گروگان گرفتن والا حضرت ولیمهد ، محکوم به اعدام شده بودند ، مورد عفو ملوکانه قرار گرفتند و بکهرجه از محکومینشان کاسته شد.

بقیه در صفحه ۴

سه نفر از محکومان باعدام عفو شدند

بوده معیناً چون بشدت اظهار ندامت و استغصای عفو ننموده‌اند فرمان مطاع ملوکانه چنین شرفصدور یافت :

میانگهرجه تخفیف و تبدیل مجازات اعدام هر یک از محکومین رفیق های یک و پنج و شش طیغور بطحانی، عباسعلی سماکار، محمد رضا علامزاده همه حبس دائم ، حکم صادره از دادگاه تجدید نظر اجرا گردد .

رئیس اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی .

آریامهر بزرگ ارتشداران و گروگان گرفتن مایاحضرت شهبانوی ایران و والا حضرت همایون ولایتهد و سوء قصد تحت تعقیب قرار گرفته و برابر رای دادگاه تجدید نظر ۵ نفر باعدام و بقیه مجازاتهای حبس از یک تا ۱۵ سال محکوم و جریان آن از طریق جرائد و رادیو تلویزیون ملی ایران به آگاهی عموم رسیده است بر طبق مقررات قانون دادرسی و کثیر ارتش از شرفرشیگاه مبارک شاهانه گذشت و با آنکه فکر و عمل وحشیانه و بیرحمانه

امروز این اعلامیه از طرف اداره دادرسی نیرو های مسلح شاهنشاهی صادر شد .

نتیجه دادرسی ۱۲ نفر اشخاص مشروحه زیر ۱- طیغور بطحانی ۲- خسرو گل سرخی ۳- منوچهر مقدم سلیمی ۴- کرمان آلفه دانشیان ۵- عباسعلی سماکار ۶- محمد رضا علامزاده ۷- رحمت‌الله چمنبیدی ۸- ابراهیم فرهنگ رازی ۹- شکوهمیرزادگی (فرهنگ رازی) ۱۰- حریم‌انجادی ۱۱- مرتضی سباهبوش ۱۲- فرهاد تیسری که با تمام نوطه بنظور سوء قصد نسبت به حیات علیاحضرت همایون شاهنشاه

فدائیت نام داشته. او سرانجام توانست در تماس با دانشجویان و طیف‌های بطحاتی، از طرح گروه‌نگاری گیری دعوا بپلوی برای آزادی زندانیان سیاسی آگاه شود و موضوع را به ساواک خبر دهد و مویجات دستگیری یک گروه دوازده نفره را در این رابطه فراهم آورد.

سرانجام کرامت دانشجویان به خاطر دفاع قاطع و محکم خود در دادگاه به اعدام محکوم و در سحرگاه ۲۹ بهمن سال ۱۳۵۲ شمسی، در کنار هم‌روزم دیگرش خسرو گل‌سرخ‌چی که مانند خود او در دادگاه به دفاع از مردم پرداخته بود، در میدان چیت گر تهران اعدام شد.

■ وصیت‌نامه کرامت دانشجویان

«مردم ستم‌کشیده ایران همیشه فرزندان جان برکف خود را در راه مبارزه بسیار از دست داده‌اند. این شرط هر مبارزه و جنبش ستم‌فدائگاری‌ها، از جان‌گذشتگی‌ها، و مقاومت‌ها کمر دشمن را خواهد شکست. و این خام‌ترین خیال است که مدام فرزندان مردم در اثر خیزش‌های کشته شوند. این خیال باطل فقط در ذهن دشمن مردم می‌تواند وجود داشته باشد. جنبش اوج خواهد گرفته همه گیر خواهد شد و کارگران، کشاورزان و اقشار تحت‌ستم زندگی نوین و سعادتمند را صاحب خواهند شد.

مرگ، ناچیزترین هدیه ما برای پیروزی مردم است. هر مرگ دریچه‌ای است که بروی نهای بسته می‌شود. و هر مرگ دریچه‌ای است که بروی دروازه فحشاء، فقر و گرسنگی بسته خواهد شد. و آنگاه دریچه‌ای باز خواهد شد که از آن نور زندگی بتابد. به این نور تن بسپاریم، به این نور...»

فدائی مردم، کرامت دانشجویان

۲۹ بهمن ۱۳۵۲

اعضای نماینده دادستانی ارتش سرگرد فدائی، فرمانده گردان زندان سروان حسن زاده، افسر اطلاعات سروان جاوید نسبه و نماینده شهرستانی متقی و فاضل صگری...»

■ زندگی نامه خسرو گلسرخی

خسرو گلسرخی متولد دوم بهمن ماه ۱۳۲۲ شمسی در شهر رشت است. در کودکی پدرش قدیر را از دست داد. مادرش شمس الشریعه وحید، او و برادر دوساله اش فرهاد را به شهر قم نزد پدر بزرگ مادری شان حاج شیخ محمد وحید برد. وحید، مرد مبارزی بود که روزگاری در نهضت جنگل، در کنار میرزا کوچک خان جنگیده بود. خسرو توسط وی تعلیم دید و تحت تاثیر مبارزات و نظرات وی واقع شد و حتی شعرهایی به نام «جنگلی‌ها» و «دامون» در این رابطه گفت و نام فرزندش را نیز «دامون» گذاشت. (دامون به معنی پناه گاه، و انبوهی و سیاهی جنگل است). در سال ۱۳۴۱، پس از درگذشت پدر بزرگش همراه برادرش فرهاد به تهران رفت و در اتانلی کرایه‌ای در محله امین حضور سکنی گزید. او شب‌ها درس می‌خواند و روزها کار می‌کرد.

خسرو در این سال‌ها، از ادبیات نیز غافل نبود دوران شکوفایی فکری و فعالیت چشمگیری در مطبوعات را می‌توان در سال‌های ۴۸ تا ۵۲ که سال دستگیریش توسط ساواک است دانست. اما کار جدی‌اش را در شعر از سال ۴۵ شروع کرد. گلسرخی در سال ۴۸ با عاطفه گرگین، دوست هم‌زمش ازدواج کرد و دارای فرزندانی به نام «دامون» شد که اکنون ۲۹ سال دارد و با مادرش عاطفه گرگین در پاریس زندگی می‌کند و دوره دکتری خود را در دانشگاه سوربن می‌گذراند. یک هفته بعد از دستگیری خسرو گلسرخی، عاطفه گرگین نیز که به وسیله یکی از همکارانش از دستگیری خسرو آگاه شده بود دستگیر شد و با به زندان افتادن او بناچار سرپرستی فرزندش به برادرش سپرده شد.

خسرو گلسرخی در ۲۹ بهمن ماه ۱۳۵۲، و علی‌رغم آن که به خاطر بودن در زندان ساواک هرگز نمی‌توانست در طرح گروهان گیری رضا پهلوی شرکت داشته باشد، صرفاً به خاطر دفاع از عقایدش در دادگاه نظامی به اعدام محکوم و در میدان چیت گر تیرباران شد.

■ وصیت نامه خسرو گلسرخی

«من یک فدائی خلق ایران هستم و شناسنامه من جز عشق به مردم چیزی دیگری نیست. من خونم را به توده‌های گرمه و پابرنه ایران تقدیم می‌کنم. و شما آقایان فاشیست‌ها که فرزندان خلق ایران را بدون هیچگونه مدرکی به قتل گاه می‌فرستید، ایمان داشته باشید که خلق محروم ایران انتقام خون فرزندان خود را خواهد گرفت. شما ایمان داشته باشید از هر قطره خون ما صدها فدائی برمی‌خیزد و روزی قلب شما را خواهد شکافت. شما ایمان داشته باشید که حکومت غیرقانونی ایران که در ۲۸ مرداد سپاه به خلق ایران توسط آمریکا تحمیل شده در حال احتضار است و دیر یا زود با انقلاب قهرآمیز توده‌های مست

کشیده ایران واژگون خواهد شد.

شاعر و نویسنده خلق ایران خسرو گلسرخی

«ضمناً یک عدد حلقه پلاتین (طلای سفید) و مبلغ یک هزار و دویست ریال وجه نقد را به خانواده و یا به زلم بدهند.
خون ما پیرهن کارگران، خون ما پیرهن دهقانان، خون ما پیرهن سربازان، خون ما پرچم خاک ماست.»

امضای نماینده دادستانی ارتش سرگرد قیائی، فرمانده گردان زندان سروان حسن زاده، افسر اطلاعات سروان جاوید نسب، و نماینده شهرستانی متقی و قاضی صیگر، ...

■ کتاب‌شناسی آثار خسرو گلسرخی:

گلسرخی، با آموختن زبان فرانسه بطور کامل و زبان انگلیسی در دوره دانشگاهی، دست به ترجمه‌های ادبی زد. اما از انگلیسی چیزی ترجمه نکرد و تمام ترجمه‌هایش از زبان فرانسه است. گلسرخی اولین کسی است که مقاله‌ای از «لوسین گلدمن» ترجمه کرد. این مقاله، اول بار در زمستان ۱۳۵۰ در جنگ شماره ۲ چاپار که زیر نظر احمد رضا دریائی منتشر می‌شد به چاپ رسید. گلسرخی در مقدمه این ترجمه نوشته است که برای نخستین بار گلدمن را به روشن فکران و دانشجویان معرفی می‌کند. و آرزو داشت که کتابی از مجموعه مقالات گلدمن را ترجمه و منتشر سازد که با دستگیریش در فروردین ماه ۱۳۵۲ معوق ماند.

البته هیچ اثری از خسرو در زمان حیاتش، به جز آنچه در مطبوعات و جنگ‌ها انتشار یافت به صورت کتاب چاپ نشد. تنها چیزی که می‌توان به عنوان کتاب چاپ شده در میان نوشته‌های او سراغ گرفت، مقاله‌ای است با عنوان «سیاست هنر، سیاست شعر». این مقاله اول بار به صورت جزوه از سوی «کتاب نمونه» به مدیریت بیژن اسدی پور انجام گرفت. اما بعداً کاره گوهرین مجموعه آثار خسرو را در دو مجموعه به نام‌های «دستی میان دشه و دل» و «من در کجایی جهان ایستاده‌ام» چاپ کرد که این دفتر نیز در آن است. خسرو برای چاپ کتاب‌هایش با «کتاب نمونه» قرارداد بسته بود که به انجام نرسید و بعدها یکی از این دو مجموعه، با نام انتخابی خود گلسرخی «ای سرزمین من» چاپ شد. انتخاب نام «پرنده خیس» برای مجموعه دوم به توصیه عمران صلاحی انجام شده است. عمران صلاحی و بیژن اسدی پور که از دوستان گلسرخی بودند تاکید کرده‌اند که خسرو قصد داشت این نام را بر مجموعه‌ای از شعرهایش بگذارد.

دو سال بعد از اعدام دانشیان و گلسترخی، یعنی در سال ۱۳۵۴ عباس سماکار و یوسف آلیاری، روزی در حال قدم زدن در حیاط زندان قصر، متوجه مطلبی می شوند که همیشه ذهن آنها را به خود معطوف می کرد: گروه، چگونه لو رفت؟

مردم ایران ادامه خواهند داد.

وقتی با یوسف آلیاری در حیاط بند پنج زندان قصر قدم می زدم، برای آخرین بار، پس از بارها کنکاش و جر و بحث با بچه ها کوشیدیم که رمزی را که تا آن زمان و بعد از تمام آن گفتگوها با بچه های گروه مان هم چنان ناگشوده مانده بود روشن سازیم و پاسخی برای دستگیری خودمان بیابیم. نه تنها کرامت، بلکه من هم فکر می کردم که به احتمال زیاد طیفور بطحائی اولین نفر دستگیر شده بوده و او بعد از دستگیری همه چیز را گفته است. این شک، مثل خوره در اعماق وجود من فرو رفته بود و فکر می کردم که او به هر دلیل دستگیر شده و زیر شکنجه حرف زده است. با تمام این ها، همواره به دنبال آن سؤال اساسی بودم تا علت دستگیری طیفور و شک ساواک به او برابرم روشن شود. در غیر این صورت احساس می کردم که تردیدی در من نسبت به او هست که به دلیل نبود مدرک کافی مانند یک تهمت جلوه می کند و مرا آزار می دهد.

به همین دلیل، همان طور که با یوسف راه می رفتم، بدون مقدمه و پس از مدت ها که از آخرین تلاش مان برای کشف ماجرا می گذشت پرسیدم:

«یک موضوع در رابطه با دستگیری ما برای من حل نشده باقی مانده است.»

یوسف که از سؤال ناگهانی من تعجب کرده بود گفت:

«چه موضوعی؟ چی شد که دوباره به فکر دستگیری مان افتادی؟»

گفتم:

«تو گروه و بچه هائی را که کرامت با آن ها رابطه داشت می شناختی؟»

با صراحت و برخلاف پرده پوشی هائی که کرامت در این باره داشت گفت:

«بله.»

«امیر فتانت را هم می شناختی؟»

«بله.»

«کاملاً؟ یعنی با او تماس داشتی؟»

«بله. چطور مگر؟»

«او چه نقشی در این میان داشت؟ من این موضوع را یک بار از کرامت هم پرسیدم. ولی او اصلاً دوست نداشت در این باره حرف بزند. در آن یکی دو روزی که با کرامت بودم، طوری از امیر فتانت حرف زد که من دیگر هرگز جرأت نکردم در این باره صحبت کنم. حس می کردم هر صحبت اضافی در این باره ممکن است منجر به جلب توجه ساواک به روابطی شود که سرانجام به ضربه ای به چریک ها منجر شود. ولی، نمی توانم در این باره نپرسم و حس می کنم که...»

یوسف که با تعجب به من نگاه می کرد گفت:

«چه حس می کنی؟»

«تو مطمئنی که امیر عضو سازمان چریک ها بوده است؟»

«بله مطمئنم.»

«ولی من مطمئن نیستم.»

یوسف سکوت کرد و به من خیره شد. گفتم:

«واقعیتش این است که من تا چندی پیش فکر می کردم که ممکن است طیفور را اول گرفته باشند و او چون به هر حال آدم است، و هر آدمی هم حدی برای تحمل شکنجه دارد، دیگر نتوانسته تحمل کند و زیر شکنجه حرف زده است. ولی همیشه این سؤال برابرم مطرح بود که حتی اگر طیفور نفر اول بوده، ساواک برای چه به او مشکوک شده و دستگیرش کرده است. حرف خود طیفور هم که می خواست شکوه را نفر اول دستگیر شده معرفی کند، مرا گمراه می کرد و نمی گذاشت دقیقاً روی موضوع دیگری دقیق بشوم. ولی واقعیت مسئله غیر از این بود. تا آن جا که من می دانم، طیفور روز بعد از آن که جمشیدی ترسیده که اسلحه ها را تحویل بگیرد دستگیر شده. و فکر می کنم که راز دستگیری ما هم همین جا ست. یعنی با نرفتن جمشیدی به سر قرار اسلحه، ساواک که در جریان بوده و در رابطه با امیر فتانت، قرار بوده به عنوان سازمان چریک ها به ما اسلحه بدهد، به این نتیجه رسیده که ما موضوع جاسوس بودن فتانت را فهمیده ایم و از ترس این که فرار نکنیم، فوراً ریخته است و قبل از آن که ما حرکت مشخصی که بشود حتی آن را شروع به اقدام برای عملیات گروگان گیری به شمار آورد دستگیرمان کرده است. در حالی که قبلاً نقشه اش این بوده که حتی اسلحه ها را به ما تحویل بدهد و بگذارد تا ما پیش برویم و درست سر بزنگاه که عملیات را آغاز می کنیم دستگیرمان کند.»

یوسف با شنیدن حرف های من، مدتی به من خیره نگاه کرد، ولی فکرش جای دیگر بود. من ادامه دادم:

«آخر مگر می شود یک نفر از پرونده ای به این مهمی فرار کند و ساواک هیچ حرفی در این باره نزند؟»

«خب ساواک نمی خواسته که به فرار امیر که در واقع نشانه ضعفش بوده اقرار کند به همین منظور، مسئله را مسکوت گذاشته است.»

«ولی ساواک می توانست از ماها در این باره سؤال کند. حتی یک کلمه هم راجع به فرار امیر با کرامت صحبت نکرده بودند، چطور چنین چیزی ممکن است؟ مثلاً از تو هرگز در این باره چیزی پرسیدند که بتوانند سرنخی گیر بیاورند و به دنبال او بروند؟ در حالی که حداقل دویست نفر را حول و حوش گروه ما دستگیر کردند و درباره خیلی از آن ها که هیچ کاره هم بودند از ما چیزهائی می پرسیدند.»

یوسف که عمیقاً به فکر فرورفته بود گفت:

«من باید در این باره فکر کنم.»

او چند ساعتی از من جدا شد و وقتی روز بعد برگشت، سری به نشانه تأیید تکان داد و گفت:

«بله درست است. موضوع همین است. امیر جاسوس بوده!»

با مشت گره کرده به کف دستم کوبیدم و گفتم:

«دیدی؟ فاشیست‌ها تمام مدت ما را خام کرده بودند. حتی اسلحه‌ها را هم که کسی تحویل نگرفته بود آوردند گذاشتند روی میز دادگاه، و هیچ کدام از ما نفهمیدیم که ماجرا چه بوده و آن‌ها چه طوری به دست ساواک افتاده است. آن‌ها از چه کسی این اسلحه‌ها را گرفته بودند؟ همین طوری گفتند از ما گرفته‌اند. ولی در پرونده هیچ کدام از ما داشتن اسلحه قید نشده بود. اما چون برای اثبات اتهام به آن‌ها احتیاج داشتند، آوردند گذاشتند روی میز دادگاه که طرح ما را در مرحله عمل نشان دهند و بتوانند محکومان کنند.»

یوسف گفت:

«طفلک کرامت!»

دندان‌هایم را روی هم فشردم و خنده تلخی کردم. بعد از کشف این واقعیت، از احساس ناروایی که نسبت به طیفور داشتم، دچار سرخورده گی شده بودم. ولی پیش از آن، به سلول دوسال پیش از آن برگشتم و صداقت جان، و نگاه شفاف کرامت را بیاد آوردم. در واقع، ساواک یکی از پلیدترین نقشه‌ها را در رابطه با او به پیش برده بود. از همان وقتی که می‌گفت تحت تعقیب است، ساواک، مقدمه چینی می‌کرده است که از طریق امیر فتانت به او نزدیک شود. یوسف بعد تعریف کرد که چگونه امیر فتانت پس از آن تعقیب‌ها، و در زمانی که کرامت فکر می‌کرده که ساواک دیگر دست از سراو برداشته، به او نزدیک می‌شود و به عنوان رابط چریک‌ها او را برای سازمان فدائی عضوگیری می‌کند. و برای جلب اعتماد او، همواره دست اول‌ترین خبرهای عملیاتی و اعلامیه‌هایی که از چریک‌ها به دست ساواک می‌افتاده را به او می‌داده تا رابطه اش با سازمان فدائی را اثبات کند.

یوسف توضیح داد که علت اعتماد اولیه کرامت و خود او به امیر فتانت هم این بوده است که او در سال ۴۸ با هردوی آن‌ها مدتی زندانی کشیده و خیلی خوب هم مقاومت کرده بوده است. منتهی ساواک بعد از زندان، می‌تواند او را به همکاری بکشاند، و از این طریق برای دیگر مخالفین خود توطئه بچیند و دام بگستراند.

کرامت غیر از همان دو روزی که با من در سلول سرکرد، مانند خسرو گل‌سرخ، بقیه مدت را همواره در سلول انفرادی به سر برد و تنها چند روزی پیش از اعدام، با خسرو در یک سلول قرار گرفت. در واقع، طرح ساواک این

بود که تا آن جا که ممکن است کرامت و خسرو را از دیگران جدا نگه دارد تا آن‌ها از راز توطئه‌هایی که علیه شان به اجرا درآمده بود خبردار نشوند. به ویژه توطئه ساواک در رابطه با خسرو گل‌سرخ به مراتب کثیف تر و حیوانی تر بود و من فکر می‌کنم که خود او هرگز تا دم مرگ به واقعیت ماجرا پی نبرد.

آن روز، در آن سلول من و کرامت کلی با هم حال کردیم. روی دیوارهای سلول با این که بتون آرمه بود، باز چیزهایی نوشته بودند. و من نمونه آن جدولی را دیدم که حروف الفباء بر آن نقش بسته بود. بی درنگ از کرامت در مورد علت کشیدن چنین جدولی سؤال کردم. و او برایم شرح داد که این جدول مرس است. و برای من که همیشه مرس زدن را کار بسیار دشوار و پیچیده‌ای می‌دانستم توضیح داد که موضوع خیلی ساده است. شکل جدول مرس به شرح زیر است: جدول عبارت است از چهار ستون عمودی که تا پائین به هشت خانه تقسیم شده است. در هر یک از این چهار ستون عمودی هشت حرف فارسی به ترتیب حروف الفباء نوشته شده است.

برای مشخص کردن هر ستون باید به تعداد شماره ستون‌ها دوضربه «بوم بوم» را پشت سر هم با مشت به دیوار کوبید و سپس برای مشخص کردن هر حرف باید به تعداد شماره خانه عمودی حرف مورد نیاز، تک ضربه «تق» را با قوز انگشت به دیوار زد تا حرف مورد نظر مشخص شود. در پایان هر کلمه هم باید یک بار با آرنج «گام» به دیوار کوبید و در پایان جمله نیز باید با دوضربه آرنج «گام گام» علامت داد.

۱	الف	خ	ص	ک
۲	ب	د	ض	گ
۳	پ	ذ	ط	ل
۴	ت	ر	ظ	م
۵	ث	ز	ع	ن
۶	ج	ژ	غ	و
۷	چ	س	ف	ه
۸	ح	ش	ق	ی

برای مثال برای مرس زدن کلمه «درد» باید زد:

بوم بوم، بوم بوم: تق تق = حرف (د)

بوم بوم، بوم بوم: تق تق تق = حرف (ر)

بوم بوم، بوم بوم، بوم بوم: تق تق تق تق = حرف (و)

بوم بوم، بوم بوم: تق تق = حرف (د)

گام = (پایان کلمه)

و سپس کلمه بعد را مرس زد.

به این ترتیب مرس زدن را یاد گرفتیم و کرامت بلافاصله شروع به مرس زدن روی دیوار سلول بغلی کرد. او از بس تمرین کرده بود چنان تند می زد که من در همان حرف اول باقی ماندم و دنباله حروف را گم کردم. از آن سوی دیوار نیز صدائی آمد و بلافاصله کسی با شیوه مشابه ای به دیوار زد. من که در فکر بودم که مرس زدن مان کشف نشود و دل دل می کردم که این را به کرامت بگویم یا نه، دیدم که ناگهان او از شادی به هوا جهید. مانند آدم های بی سواد به او نگاه می کردم و ناچار بودم صبرکنم که از هیجان و شدت دقتش روی صدای مرس مقابل کم شود تا علت خوشحالی اش را بپرسم. کرامت نگاه شادمانی به من انداخت و بازوی مرا فشار داد و گفت:

«شکرالله پاک نژاد در سلول پهلوی ست.»

با شنیدن نام پاک نژاد من هم خوشحال شدم. پاک نژاد یکی از اعضای گروه فلسطین بود که به همراه ناصر کاخساز، هدایت سلطانزاده، محمد رضا شالگونی و چند تن دیگر دستگیر شده بودند. این گروه، به خاطر مقاومت در بازجویی و دفاعیات دادگاه شهرت داشت. ولی پاک نژاد در این میان از همه آنها معروف تر بود و در ذهن ما انسان بسیار مبارز و بسیار مهمی جلوه می کرد. از این رو، بین او و کرامت الفتی دیرین وجود داشت که آن غیبت یکی دوساله کرامت از زندان باعث شدت آن شده بود.

سلول ما در بخش وسط اوین، در قسمت حمام ها قرار داشت و به سبب دوری از دفتر نگهبانی رفت و آمد به آن کم بود. به همین خاطر، جای مناسبی برای حرف زدن با دیگر زندانیان به شمار می آمد، و چنین به نظر می رسید که حتی اگر ما هنگام بازگشت از دست شوئی، در سلول های دیگر را باز کنیم نیز نگهبان ها متوجه نمی شوند.

پاک نژاد باز هم مرس زد و کرامت فرصت نداشت برای من ترجمه کند. آن ها به این ترتیب کلی با هم صحبت کردند و ناگهان کرامت به یاد گذشته ها شروع کرد به خواندن سرود «بهاران خجسته باد» کرد و پاک نژاد نیز از سلول بغلی با او هم صدا شد. من هم که این سرود را بلد بودم با آن ها خواندم.

هوا دلپذیر شد، گل از خاک بردمید پرستو به بازگشت، بزد نغمه امید
به جوش آمده ست خون درون رگ گیاه بهار خجسته فال خرامان رسد ز راه
به خویشان، به دوستان، به یاران...

اکنون هم، هر ساله به هنگام بهاران، با شنیدن نغمه ترانه «بهاران خجسته باد» خاطره میلیون ها تن از مردم سرزمین ما به دور دست بهاران انقلاب پرواز می کند و یاد آغازه بهار آزادی و شور زندگی در دل ها زنده می شود. شنیدن این ترانه، یاد کرامت دانشیان را هم در دل ها زنده می کند؛ چون خیلی ها گمان

شرح حال نویسنده

عباس سماکار نویسنده، شاعر و فیلم‌ساز است. او در سال ۱۳۲۵ شمسی در تهران به دنیا آمده و فارغ‌التحصیل رشته سینما و تلویزیون از مدرسه عالی سینما در تهران است. سماکار در عین حال یک فعال سیاسی ست و در زمان شاه، در سال ۱۳۵۲، به خاطر شرکت در گروهی سیاسی که خسرو گل‌سرخ و کرامت دانشیان نیز در آن عضویت داشتند، به اعدام، و سپس به زندان ابد محکوم و همزمان با انقلاب آزاد شد.

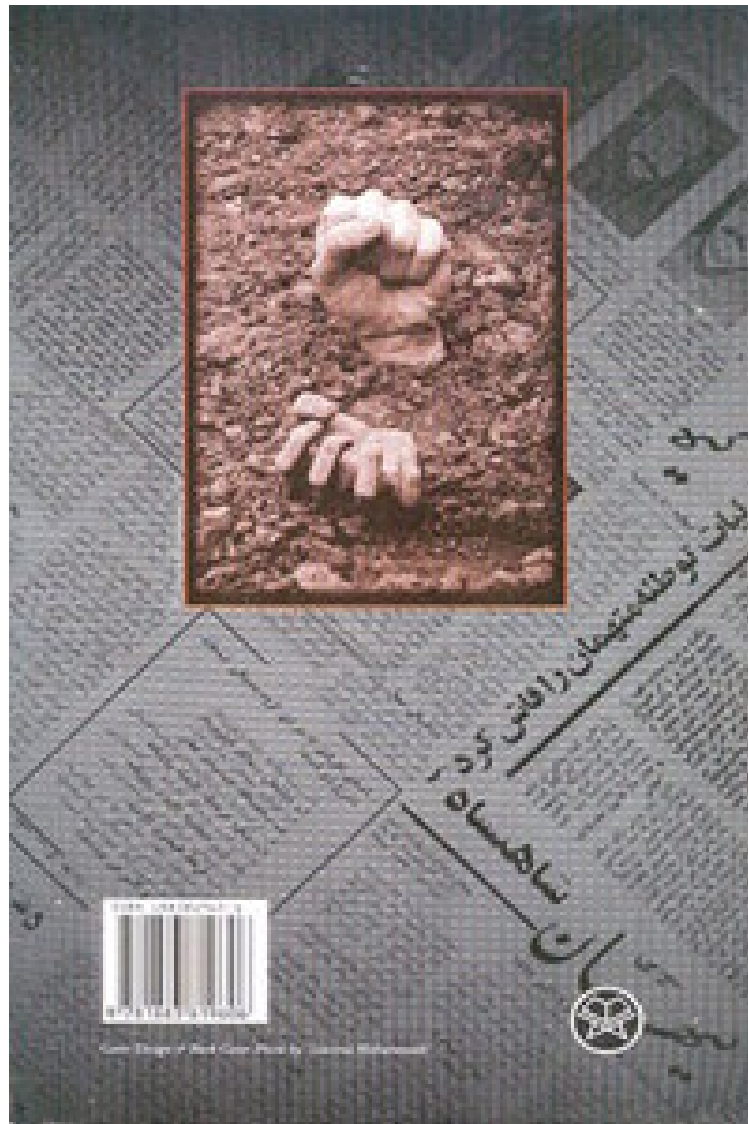
او در زمان جمهوری اسلامی نیز مدت کوتاهی را در زندان به سر برد و سپس مخفیانه از ایران خارج شد و در حال حاضر ساکن آلمان است، و افزون بر فعالیت سیاسی و فعالیت‌های ادبی خود، اکنون عضو هیئت هماهنگی «جامعه هنرمندان ایران در تبعید»، و عضو هیئت دبیران «کانون نویسندگان ایران در تبعید» است.

از عباس سماکار تا کنون آثار زیر منتشر شده است:

- * بختک‌های شریر (مجموعه داستان)
- * خواب نقره‌ها و ستاره‌ها (دفتر شعر)
- * تبعیدی‌ها (چهار گفتار درباره تبعید)
- * چیزی در همین حدود (مجموعه داستان)
- * درآمدی بر نقد ساختارهای زیبایی‌شناسی (نگره‌پردازی ادبیات و هنر)
- * نقد آثار ادبی
- * نقد آثار نمایشی
- * یوانا (فیلمنامه بلند)
- * نقره و رؤیا (دفتر شعر)
- * من یک شورشی هستم (خاطرات زندان)

منتشر خواهد شد:

* آدم‌های کاغذی (رمان)



پایان تصاویر کتاب "من یک شورش هستم"

در صفحه ۳۷ کتاب راوی بهاران (تصویر آن به خاطر کاهش حجم فایل، آورده نشده است.) در مورد زادگاه پدر و مادر کرامت، چنین آمده :

" مادرش شیرازی بود و پدرش از اهالی بخش سرحدات شهرستان داراب که در جنوب شرقی استان فارس واقع شده است."

چون آقای انوش صالحی نگارش این کتاب را در ایران و طی مصاحبه مستقیم با خانواده گرامی دانشجویان انجام داده است، لذا بطور یقین مطلب فوق صحیح است. در نتیجه، استنباط آقای سماکار در کتاب "من یک شورش هستم" در مورد زادگاه نام بردگان اشتباه است.

تسلط کامل کرامت دانشجویان به زبان آذری نیز ناشی از اقامت خانواده در شهرستان های زنجان و تبریز بوده و جابجایی خانواده نیز ناشی از مشغول پدر. خانواده - مرحوم پرویز دانشجویان - یعنی درجه داری ارتش بوده است.

بخش هایی از کتاب "راوی بهاران":





نشر قطره

راوی بهاران

انوش صالحی

چاپ اول: ۱۳۸۲

لیتوگرافی: طیف نگار

چاپ: دید آور

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

بها: ۱۸۰۰ تومان

حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

صالحی، انوش
 راوی بهاران: زندگی و مبارزات کرامت‌الله دانشیان / انوش صالحی - تهران: نشر قطره، ۱۳۸۱.
 ۲۴۴ ص. [۲۹] ص. تصویر: حکمی. - (سلسله انتشارات نشر قطره، ۳۴۸۱. علوم اجتماعی، ۳۸)
 فهرست‌نویس و اساس اطلاعات فیزیک
 کتابخانه به صورت زیر نویس.
 ۱. دانشیان، کرامت‌الله، ۱۳۲۵-۱۳۵۲ - سرگذشتنامه، ۲. ایران - تاریخ - پانزدهم - ۱۳۲۰-۱۳۵۷ - جنبش‌ها و لیام‌ها، الف. عنوان.
 ۲ ص ۵ / ۵ / ۱۵۲۸ / ۵ DSR ۱۵۲۸ / ۵ / ۸۲۴-۹۲ / ۹۵۵
 کتابخانه ملی ایران
 ۸۱-۳۹۳۳۸ م

شابک: ۵-۱۹۱-۲۲۱-۹۶۳-964-341-191-5

خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۹، طبقه همکف

۶۴۶-۵۹۷ - ۶۴۶۳۹۴

صندوق پستی ۲۸۲ - ۱۳۱۴۵

Printed in The Islamic Republic of Iran

بسیاری از کسانی که عصر یا فردای آن روز بنا به ضرورت یا عادت صفحه‌ی ترحیم آن شماره‌ی روزنامه را ورق زدند، آگهی مزبور همانند بقیه‌ی مطالب مشابه خبر از یک مجلس ترحیم می‌داد ولی در منظر چند نفر آن آگهی به منزله‌ی پیغام سازمان چریک‌های فدایی خلق برای تعیین قرار ملاقاتی بود تا ضمن آن، اسلحه تحویل گروه گردد. کرامت دانشیان، طیفور بطحایی و شکوه میرزادگی از جمله کسانی بودند که از محتوای آگهی مزبور اطلاع داشتند. قرار تعیین شده بعدازظهر چهارشنبه ۲۸ شهریور ۱۳۵۲ بود، ایرج جمشیدی کسی است که برای این مأموریت در نظر گرفته می‌شود. در این فاصله طیفور چند عدد فشنگ به شکوه می‌رساند تا سر قرار به کسانی ارایه شود که اسلحه را تحویل می‌دهند. ایرج جمشیدی درباره‌ی حوادث آن روز می‌گوید:

«بالاخره روز موعود فرا می‌رسد. قبلاً شکوه میرزادگی چند عدد فشنگ از طریق مریم اتحادیه به من می‌رساند تا بعداً برای تحویل اسلحه ارائه دهم. شکوه به من اطلاع می‌دهد تا ساعت دو بعدازظهر روز چهارشنبه ۲۸ شهریور در خیابان ایرانشهر شمالی تقاطع تخت جمشید حاضر شوم. قرار بود نامه‌ای را از داخل یک پیکان سفید رنگ پارک شده بردارم و طبق دستوری که در نامه بود حرکت کنم. من رانندگی بلد نبودم به خاطر همین یکی از دوستانم را با خود همراه کرده بودم طبق برنامه و حرف‌های شکوه، علامتی را روی تیر چراغ برق می‌بینم. من هم علامتی می‌زنم و هر چه می‌گردم پیکان سفید رنگ را پیدا نمی‌کنم. دوباره به شکوه زنگ می‌زنم که این ماشین مورد نظر نیست. شکوه می‌گوید یک مقدار صبر کن شاید پیدایشان شود. ما برخلاف همه‌ی قرارهای سازمانی ده دقیقه‌ی دیگر هم منتظر می‌مانیم. حتی ماشین‌هایی را که

درهای‌شان بسته است و به رنگ‌های دیگر پارک شده‌اند نگاه می‌کنیم، هیچ خبری نمی‌شود. دوباره زنگ می‌زنم به شکوه که می‌گوید از آن‌جا برو، من هم از تقاطع ایرانشهر و تخت جمشید دور می‌شوم.^۱

پس از نافرجام ماندن قرار تحویل اسلحه، اعضای گروه یکی پس از دیگری دستگیر می‌شوند. شکوه میرزادگی عصر همان روز در حالی که با ماشین شخصی به اتفاق برادر و همسرش وارد پمپ بنزینی شده بود، توسط مأموران ساواک محاصره و توقیف می‌گردد.

مریم اتحادیه، رضا علامه‌زاده، فرهاد قیصری، مرتضی سپاه‌پوش در تهران بازداشت و به زندان اوین منتقل می‌شوند. طیفور بطحایی در شیراز و عباس سماکار در مشهد بازداشت می‌شود. سماکار برای فیلمبرداری از مراسم کشتی سنتی چوخه به قوچان رفته بود. ساعتی قبل از بازگشت به تهران، او را از خانه‌ی دوستش عظیم جوانروح به ساختمان تلویزیون کشانده و از آن‌جا به طرف ساواک مرکز مشهد هدایت می‌کنند. روز بعد سماکار نیز به جمع دوستانش در زندان اوین می‌پیوندد.^۲

ایرج جمشیدی عصر همان روز راهی همدان می‌شود. او درباره‌ی روند بازداشت خود می‌گوید:

«در تهران پس از بازداشت چند نفر سراغ مرا می‌گیرند که پیدایم نمی‌کنند. پس از جستجوی فراوان متوجه می‌شوند که از طرف سازمان مصرف تعاون شهر و روستا برای حسابرسی فروشگاه شهر و روستای پادگان نوزده به همدان رفته‌ام. من عصر پنج‌شنبه ساعت شش بعدازظهر دستگیر می‌شوم. ابتدا حدس می‌زدم چون وارد یک منطقه‌ی نظامی شده‌ام، شاید قیانه‌ی چریکی من با ریش و سبیل شک برانگیز بوده است.

۱- گفتگو با ایرج جمشیدی ۲- برگرفته از کتاب خاطرات عباس سماکار

برده و چون قرار دیگری با او نداشته است، خیالش آسوده می‌گردد که توانسته است یک چریک رزمنده را فراری دهد.^۱

او را ابتدا به ساواک شیراز منتقل می‌کنند. حاصل دو سال و اندکی تعقیب و مراقبت مأموران ساواک نتیجه می‌دهد و کرامت در بندشان اسیر می‌شود. عباس سماکار به نقل از او درباره‌ی روزهای نخست گرفتاریش در زندان شیراز می‌نویسد:

«همان لحظه‌ی اول که دستگیرم کرده بودند، توی اتاق نگهداری کمریند و نعام وسایلی را که توی جیبم بود، از من گرفتند. من دستم را به کمر زده و شلوارم را نگه‌داشته بودم که نیتند. بازجویی که آن‌جا بود با نشر گفت: دستت را از کمرت بپنداز

گفتم: «اگر دستم را بپندازم، شلوارم می‌افتد» و او با وقاحت بسرگشت و گفت «نگران نیاش خودمان شلواریت را در می‌آوریم»

من هم به سوبش هجوم بردم و با مشت چنان توی صورتش زدم که به هوا بلند شد و نگهدارنده‌ها را به کمک طلبید.

بعد هفت، هشت نفر ریختند روی سرم، آن قدر زدند که بی‌هوش شدم. ساعتی بعد که به هوش آمدم با سر و صورت و بدن زخمی توی سلول افتاده بودم. اما همین موضوع سب شد که در بازجویی خیلی با احتیاط با من برخورد کنند. دیگر حتی جرأت نداشتند به من توبیگو بند. از آن به بعد مرا فقط با دست بند و پابند این طرف و آن طرف می‌بردند و سعی می‌کردند در شرایط سخت باگر سنگی و بی‌آبی قرار دهند.^۲

۱. برگرفته از فرهنگ نون، صفحه‌ی ۱۲۰
 ۲. برگرفته از خاطرات عباس سماکار، صفحه‌ی ۱۵۲

ستایش زندانبانان از مقاومت زندانی، جزء بقایای فرهنگ فتودالی بختیار و ساقی* بوده که هنوز در رفتار تک و توکی از زندانبانان قدیمی به چشم می‌خورد.^۱

هر چه بر خورد کرامت با بازجویان، خشن و استعطف ناپذیر بود بر خوردش با نگهداران زندان آرام بود. به نظر آل‌پاری:

«بیش تر نگهداران به نوعی تحت تأثیر کرامت بودند. روزی کرامت به ما گفت: باید روی نگهداران کار کرد و کرامت واقعاً کار می‌کرد و کار را به جایی رسانده بود که یکی از نگهداران ما آمد و با او کششی می‌گرفت و یا نگهداری بود که در سلول را از پشت قفل می‌کرد و می‌آمد تا صاحب با ما گپ می‌زد. نگهداری هم می‌گفت: در تمام دوران نگهداری‌ام در زندان چنین شخصیتی ندیدم. فلائی و فلائی آدم جالبی اند، اصلاً دوست هستند، اما کرامت چیز دیگری است.»^۲

او به بهانه‌ی جارو کردن راهروی بند از سلول بیرون می‌آمد و با دیگران ارتباط برقرار می‌کرد. پدram او را در چنین روزهایی به پیاد می‌آورد و می‌گوید:

«پس از شکنجه‌های پی‌درپی که به دنبال سر نخ‌هایی از مصطفی بودند، مرا از سلول‌های انفرادی بالا به سلول‌های وسط منتقل کردند. یک روز در شرایطی که کف و ساق پاهایم در اثر اصابت بی‌امان کابل، زخمی و له شده بود و نمی‌توانستم به درستی راه بروم در حالی که دست به دیوار گرفته و به طرف دستشویی می‌رفتم، از جلوی سلول چهار که رد شدم، دریچه‌ی کوچک و آهنی در سلول، صدای نجیسی کرد و یک دفعه نهیب آوای آشنای مردانه‌ای از پشت آن دریچه گفت: قریون پاهات برم پدram چون. بلافاصله فهمیدم کرامت است، صدایش، از پس مدت‌ها مرا زنده کرد،

*. تیمور بختیار رئیس ساواک در اواخر دهه‌ی سی و ساقی یکی از شکنجه‌گران ساواک است. ۱. فرهنگ نون مقاله «دفاع از مردم در برابر دیکتاتور»
 ۲. فرهنگ نون، خاطرات یوسف آل‌پاری، صفحه‌ی ۲۸

ابهس روشنائی

دیری لغزافد گذشت که سارا، پشیمانان
را به چشمان شواهد دوقت و شواهد
پرسید در این گناه کدام فطانت نهفته بود
که به داور به من و تمام آنان که این همه
صادقانه بر لب صحبت داشتند این گونه
روایات عیانت کردی؟

داستان تمام داستان‌ها

یک سند چاپ شده در کتاب چپ در ایران به روایت استاد ساواک^۱ تنها
سند منتشر شده درباره‌ی واپسین روزهای حبس امیر فطانت است. بر اساس
محتوای سند:

در تاریخ بیست‌ونهم مرداد ۱۳۵۰ زندانبان سیاسی حسین فطانت،
هوشنگ مسرات، رحیم پیران، حسن شباه ظریفی، شمس‌الری طیسی
درباره‌ی تعدادی اسلحه گنگو می‌کردند و حسن شباه ظریفی اظهار
نموده فقه‌ی این‌ها را نخورید، همان طوری که کار فرسیو ساخته شد کار
این یکی هم ساخته خواهد شد و کارها خود به خود درست می‌شود.
در پایان پس از ارزیابی سند و پی‌نوشت از مسؤولان امر شواسته شده
است تا اصل گزارش در پرونده‌ی حسین فطانت بایگانی گردد^۲
چندان مشخص نیست فطانت قبل از موعد مقرر از زندان آزاد شد و به

۱. کتاب چپ در ایران، سازمان چریک‌های فدایی خلق به روایت استاد ساواک، ناشر
مرکز بررسی‌های استراتژی، بهار ۱۳۸۰، ۲. همان‌جا، صفحه‌ی ۲۸۱

شیراز برگشت یا این که تمام دوران محکومیت سه ساله‌اش را سپری کرد.
ولی یک مسأله‌ی اساسی وجود دارد که بسیاری بر روی آن اتفاق نظر
دارند: فطانت زمانی در مسیر سرنوشت کرامت پیدا شد که مأموران
امنیتی از همکاری او ناامید شده بودند و کنترل دایمی نیز سودی
نیخشیده بود. فطانت به هر دلیلی در مسیر سرنوشت کرامت پیدا شده
باشد، او توانست اعتماد مطلق کرامت را به خود جلب نماید. برای کرامت
تک افتاده در شیراز که هم‌چنان سودای مبارزه در سر داشت و به رغم
تلاش‌هایش نتوانسته بود با شعاعیان ارتباط برقرار نماید، دیدار دوباره با
امیر فطانت فرصت مغتنمی بود تا به توسط او به آخرین اعلامیه و اخبار
جنبش مبارزه‌ی مسلحانه دسترسی یابد. بنابراین وقتی کرامت، طرح
گروگان‌گیری و چگونگی دست یافتن به اسلحه را با او در میان می‌گذارد،
فطانت اعلام آمادگی می‌کند.

از آن به بعد او وظیفه دارد در چهارچوب یک برنامه‌ی از پیش طراحی
شده توسط مأموران ساواک، مجموع افراد دخیل در طرح گروگان‌گیری را
به روز موعود نزدیک نماید، دلی که ساواک قبل و بعد از آنها چند دسته
و گروه دیگر را نیز گرفتار کرده بود. تشکیل سازمان‌ها و گروه‌های مسلح
توسط افراد زندان رفته ولی نادم یکی از شکردهای مأموران امنیتی در
دعای پنجاه بود که قربانیان زیادی نیز داشت. قربانیانی که هیچ‌گونه
سابقه‌ی مبارزاتی نداشتند و تنها صدای گلوله‌ها و هیبت نام چریک
سودای مبارزه را در وجودشان شکل داده بود.

فطانت چگونه توانست گروه را پله به پله بالا ببرد و موجبات
دستیابی دسته جمعی افراد گروه را فراهم نماید. یکی از هم‌پرونده‌های
کرامت به نقل از بوسف آل‌یاری می‌گوید:

«احتمالاً فطانت به ساواک گزارش می‌دهد چون مأمور
بوده، ساواک دو تانکار را هم زمان انجام می‌دهد. فطانت را
مأمور می‌کند تا پی‌گیر قضیه باشد. خودش هم شروع می‌کند به

نظارت و کنترل، تلفن‌ها و مراسلات کنترل می‌گردد. بحث تهران هم که به میان می‌آید. رفت و آمدهای متوالی طیفور به تهران در طول فصل تابستان و کنترل تردهای او و سپس دیگران کلیه نکات پنهان گروه را آشکار می‌کنند^۱

وظیفه اصلی فطانت کشاندن پای گروه به مرحله‌ی عملیات بود تا دلایل و مدارک کافی برای دستگیری و محاکمه‌ی آنها وجود داشته باشد. پس از هماهنگی‌های لازم همانند چاپ آگهی و تعیین فراری برای تحویل اسلحه، فطانت و مسؤلان ناپیدایش به مراحل پایانی کار نزدیک می‌گردند، ولی به نظر ایرج جمشیدی، ایشیاه شکوه میرزادگی در اعلام دقیق زمان فرار به او، باعث می‌شود تا مأموران امنیتی زودتر از موعد مقرر اقدام به دستگیری و وسیع افراد گروه و سایر مظنونین نمایند.

و بعداً متوجه شدم که شکوه پیغام را درست به من منتقل نکرده بود. من می‌بایست ساعت دو می‌رفتم و علامت را می‌زدم و صحنه را ترک می‌کردم و عصر دوباره بر می‌گشتم. فرار اصلی همان فرار ساعت چهار عصر بود که شکوه هم متوجه نشده بود. بنابراین وقتی ساعت دو علامت را می‌زدم و عصر دیگر پیدایم نمی‌شود، آنها هم دستپاچه می‌شوند و فکر می‌کنند ما متوجه شده‌ایم که قضایا زیر سر ساواک است. لابد در مورد من هم خیلی گزافه‌گویی کرده بودند و گفته بودند، این مثلاً خیلی قهرمان است، آن وقت شروع می‌کنند به دستگیری گسترده که تعداد زیادی از آنها اساساً نقشی در ماجرا نداشتند.^۲

اولین فرد دستگیر شده شکوه است، دستگیری او علاوه بر این که می‌تواند ساواک را به اطلاعات بیش‌تری برساند، سمت و سو و روند لو

۱. گفتگو با پدرام، تهران، پاییز ۱۳۸۰ ۲. گفتگو با ایرج جمشیدی

رفتن گروه را نیز متوجه‌اش می‌کند. از نظر یوسف آل‌باری، دور کردن امیر فطانت از مظان اتهام زمانی امکان‌پذیر است که اعتماد کرامت نسبت به او دچار خدشه نگردد. بنابراین در آخرین روزهای شعیب و مراقبت اجازه می‌دهند تا کرامت بر سر فرار خود با فطانت حاضر شود. یکی از هم‌پرونده‌های کرامت می‌نویسد:

«کرامت یک روز که با امیر قرار داشته، به سر قرار می‌رود. ساواک به سادگی می‌توانست قبلاً او را دستگیر کند، اما این کار را نمی‌کند و می‌گذارد تا کرامت به سر قرار برود. کرامت هر چه منتظر می‌ماند، می‌بیند که از امیر فطانت خبری نیست. خود کرامت تعریف می‌کرد که بعد از خیابان گذشتم و رفتم توی مغازه‌ای که پک‌هو ساواک‌ها ریختند روی سرم و داد زدند: دزد، دزد. تا آمدم به خودم بیایم و پیش از آن که صاحب مغازه بفهمد جریان از چه قرار است و دزد کیست، مرا بغل کردند و به زور سوار اتوموبیل کردند و بردند.

بعد از دستگیری، ساواک کرامت را تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌دهد که علی (اسم مستعار امیر فطانت) کیست و حالا کجاست؟ تصور کرامت این بوده است که چون علی (امیر فطانت) اوضاع را اوخیم دیده و حدس زده است که ممکن است، دستگیر شود در نتیجه سر قرار نیامده است. کرامت هم خوشحال از این که فرار سوخته است و چون قرار دیگری با امیر نداشته خیالش آسوده می‌شود که یک چریک رزمنده را فراری داده و برای او دیگر خطری در میان نیست.

ساواک طوری وانمود می‌کرده که هدف او دستگیری مهره‌ی اصلی (امیر فطانت) است. ما هم که از ریزه‌کاری‌های مبارزه‌ی مسلحانه‌ی مخفی در آن شرایط اطلاع زیادی نداشتیم،

دانشیان، رو به دوربین عکاسی



مدرسه‌ی عالی تلویزیون کرامت دانشیان، غلامرضا رضی



پشت صحنه‌ی فیلم «دولت‌آباد»

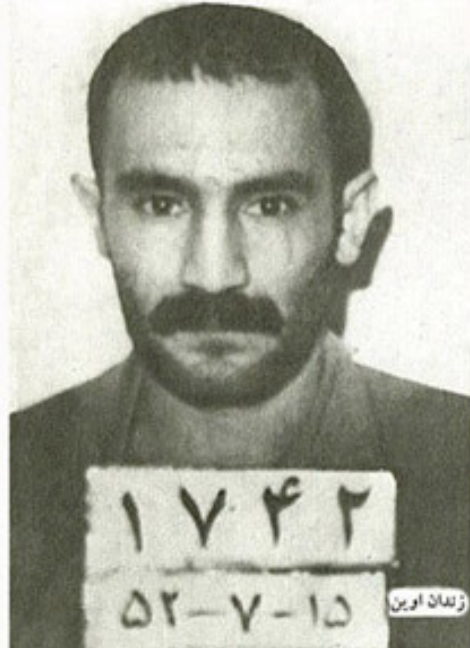
دانشیان، پشت به دوربین عکاسی



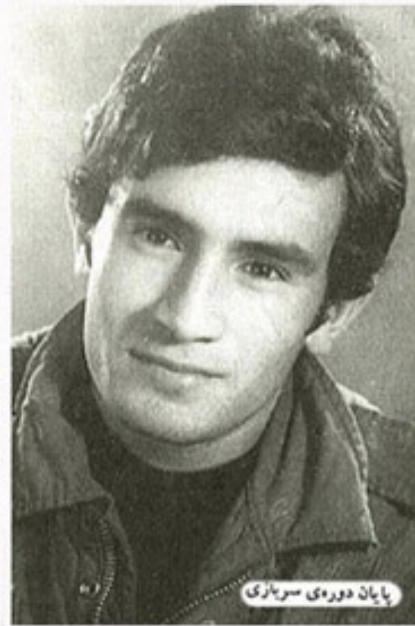
کرامت در سال‌های نوجوانی



کرامت در دورهی دبیرستان



زندانی اولین



پایان دورهی سربازی

که کرامت را می‌شناخت، بهاران خجسته باده را حتماً از زبان او شنیده بود و هم صدا با او خوانده بود.

محمدعلی عموی در ادامه‌ی خاطراتش از او می‌نویسد:

«کرامت [صدایی بم و گیرا دارد. آهنگ‌های زیبایی را می‌خواند. اما بسیار محبوب است و در حضور ما از خواندن باز می‌ماند. شالگونی یک سینی در مقابل صورتش نگه می‌دارد و به شوخی می‌گوید «کرامت خجالتی است، باید از پشت پرده حرف بزند» صدای گرم کرامت به‌ویژه به هنگام سرودن ترانه‌ی انقلابی «بهاران خجسته باده‌ی وطنی» دیگر دارد. به‌دل می‌نشیند و گوش را نوازش می‌دهد. افزون بر صدای دلنشین کرامت، ترانه مضمونی دارد شگرف، پر امید و دعوت‌کننده، زنده و پیکارجو! اولین بار است که آن را می‌شنوم.^۱

پاییز ۵۲ وقتی کرامت دوباره به زندانی دیگر در تهران برمی‌گردد، حال و هوای پیرامونش باز هم تحت تأثیر سرود بهاران قرار می‌گیرد و در تنهایی و خلوت هم‌بندان او زمزمه می‌شود. اسفندبار منفرذاده آهنگساز معروف اولین بار در چنین شرایطی با نت سرود آشنا می‌شود و در حضور هم سلول‌هایش از جمله پدرام، ضرب آهنگ‌های آن را بر پشت جمعی‌ی کبیرت اجرا می‌کند.

پس از انقلاب همراه با آزادی زندانیان سیاسی این سرود هم به میان مردم می‌رود. ابتدا در دی ماه ۵۷ گروهی از دوستان کرامت تصمیم به اجرا و ضبط سرود بر روی نوار کاست و پخش آن می‌گیرند. این کار بنابه دلایلی مسیر نمی‌شود. ولی در فاصله‌ی یک هفته از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تا سالروز تیرباران کرامت و خسرو که گروهی از دانشجویان و هواداران آن دو، خود را آماده‌ی برگزاری بزرگداشت سالروز شهداتشان می‌کردند به پیشنهاد پدرام تصمیم به اجرای سرود می‌گیرند. پدرام و حسن فخار،

۱. دفتر دهمانه، خاطرات محمدعلی عموی، ص ۲۸۶

می‌کنند که او این شعر را در اختیار کرامت قرار داده است.^۱ شعر به هر طریقی که در دسترس کرامت قرار گرفته باشد، این سرود می‌بایست حاصل روزهای تنهایی کرامت در شلیبران باشد. مادام که در مدرسه‌ی عالی تلویزیون به سر می‌برد، دوستان نزدیکش چیزی از او در این باره به‌خاطر نداشتند. اولین بار سه‌تن از دوستانی که مهمان او در شلیبران بودند سرود را می‌شنوند. حسن فخار یکی از آن سه‌تن می‌گوید:

در کلاس درس دبستان سه‌جا در آخر کلاس برای ما آماده بود. هر سه تنگ هم روی نیمکتی نشستیم. کرامت بچه‌ها را رهبری می‌کرد. صدای فوریاد بچه‌های کوچک روستایی که سرود بهاران را می‌خواندند از پنجره‌ی کلاس بیرون می‌رفت و در فضای روستا طنین می‌آید. روستاییان رهگذر مدتی می‌ایستادند و از پنجره‌ی نوی کلاس را نگاه می‌کردند و بعد به‌راهشان ادامه می‌دادند.

دیگر همراه حسن فخار از خاطرات خود در این سفر می‌نویسد:

«در همان سفر عید به شلیبران، یک روز با هم رفتیم برای دیدن چاه نفتی که زده بودند. موقع برگشتن کرامت با آن صدای خوش و گرمش شروع کرد به خواندن شعر «بهاران». حالت و طنین صدایش تأثیر غریبی بر من گذاشت. سینتاش را جلو داده بود، سرش را بالا گرفته بود و با قدم‌های محکمش به شعری که می‌خواند، ضرب می‌داد. پرشور می‌خواند. چشم‌هایش برق می‌زد. همیشه در چهره‌ی مهریان و آرام کرامت، چشم‌هایش بیش‌تر توجه مرا جلب می‌کرد. جذبه و شور و حال او به ما هم منتقل شده بود. ما مسافت طولانی راه، هم‌چنان که می‌خواند، بی‌مودیم. ما آن‌چنان مجذوب حرکات و صدای کرامت شده بودیم که نفهمیدیم این همه راه را چگونه طی کردیم.^۲

در پی دستگیری کرامت، این سرود به همراه او راهی زندان شد. «هر

۱. خاطرات عباس سماکار، ص ۱۶۲. ۲. فرهنگ نوین، ص ۸۹

میراث کرامت

داگر کسی از تو پرسید
کی بود که این آواز را می‌خواند
بگو که فلان کس بود،
زمانی در این جا بود
و حالا دیگر نیست.^۱

اسفند ۱۳۳۹ در شماره‌ای از مجله‌ی «سپید و سیاه» شعری با عنوان «سرود بهار» در سوگ پاتریس لومومبا و خطاب به همسر او، از دکتر عبدالله بهزادی^۲ به همراه نقاشی از علی مسعودی به چاپ رسید.

سال‌ها بعد کرامت با چند بیت از این شعر سرودی ساخت که به نام «بهاران خجسته باده» معروف است.

این‌که شعر مورد نظر چگونه توجه او را به خود جلب نموده است، چندان مشخص نیست؛ هرچند که عباس سماکار در خاطراتش ادعا

۱. بخشی از یک سلول فدایی نقل از مجله‌ی «نگاه‌نوه» شماره‌ی ۲ دوری جدید اردیبهشت ۸۰
۲. دکتر عبدالله بهزادی از مسزولان حزب توده (شاخه گیلان) در دهه‌ی بیست بود. او به همراه خلیل ملکی در سال ۱۳۳۶ از حزب توده انشعاب کرد. پس از مدتی از خلیل ملکی نیز فاصله گرفت. به هنگام فرم انقلاب سفید از بنیان آن شد و در جناح چپ حزب ایران نوین فعالیت داشت و در آخرین دوری مجلس شورای ملی نماینده مردم آمل به‌شمار می‌رفت

راوی بهاران شرح زندگی و مبارزات کرامت‌الله دانشیان خالق
ترازمی بهاران خجسته باد است. او به همراه خسرو گل‌سرخ
در سیدهدم ۲۹ بهمن ۱۳۵۲، در برابر جوخه‌ی اعدام قرار گرفتند.
محاكمه‌ی آن دو و دیگر اعضای گروه «سیمرخ» به جرم مشارکت
در طرح گروگان‌گیری ولیعهد سابق ایران به شکل علنی برگزار
شد و یازتاب وسیعی در افکار عمومی ایران و جهان پیدا کرد.
کتاب، علاوه بر شرح زندگی کرامت به چگونگی تشکیل و
فروپاشی گروه موسوم به «سیمرخ» می‌پردازد. حادثه‌ای که ریشه
در مسیر رخدادهای تاریخ معاصر داشت و آن شکل‌گیری
گروه‌های مسلح در امر مبارزه با رژیم شاهنشاهی بود. اکنون با
فاصله گرفتن از آن شرایط و رویکرد بسیاری از نیروهای سیاسی
به نقد و بررسی گذشته، بهتر می‌توان به بخش‌های ناگفته تاریخ
معاصر اشاره کرد.

هوادلیپذیر شد

کل از خاک بردمید

برستو به بازگشت زدنعمه آمدید

به جوش آمد از خون درون رگ کبیاد

بهاران خجسته باد

بهاران خجسته باد



نشر قطره

پایان تصاویر کتاب "راوی بهاران"

از نظر نگارنده این سطور، برای رفع ابهام و تناقض موجود بین عقاید عباس سماکار و ایرج جمشیدی در مورد چگونگی عدم تحویل اسلحه و پیامدهای ناشی از آن، که به هیچوجه نمی‌توان آنرا اشتباه یکی از طرفین تلقی نمود دو نکته شایان توجه است:

نخست اینکه، این دو تن بعد از آزادی از زندان چه نقشی در عرصه اجتماعی و بویژه سیاسی اجرا نمودند؟
دوم اینکه، طرح مطلب مذکور به صورت خلاف واقع، چه نتیجه‌ای برای راوی آن در بر دارد؟

بی‌شک بیان نظر افرادی از این گروه، که در رابطه مستقیم با **قرار** تحویل اسلحه بودند، می‌تواند گره گشای این تناقض باشد.

بخشی از نشریه "چیستا" ،

متن کامل مصاحبه با خانواده گرامی دانشیان .

با یاد و خاطره شادروان پرویز شهریاری .

چیستا

(سیاسی، اجتماعی، علمی، ادبی و هنری)
با همکاری بنیاد فرهنگ پرویز شهریاری

پهمن ۱۳۸۹ - شماره ۵

سال بیست و هشتم (شماره ۲۷۹) رده ۲

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: پرویز ملکپور
مسوول: پرویز شهریاری
تصویر روی جلد: کرانت دانشیان
شرح جلد: عارف بابازاده

انتشارگاه سالانه: ایران ۱۸۰/۰۰۰ ریال
برای باری دهندگان: ۲۰۰/۰۰۰ ریال به بالا
خارج: ۵۵ هزار تومان

حروفچینی: دفتر چیستا ۶۶۷۲۱۰۵۹
لیتوگرافی: ندا

چاپ و صحافی: زمین، تلفن: ۶۶۷۰۸۵۸۱
شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

مقاله‌هایی که در چیستا چاپ می‌شود، تنها دیدگاه گردانندگان آن نیست و نظر نویسنده‌ی مقاله با مترجم را منعکس می‌کند.

حق انتشار و کسب‌های نقدی - ریالی خود را به حساب مسیبا ۶۰۵۷۶۴۲۲۷۰۰۹ پرویز شهریاری بانک ملی ایران، شعبه‌ی سی‌تیر و حساب جاری شماره ۱۹۲۲ بانک ملی ایران، شعبه‌ی سی‌تیر (کد بانک ۳۰۳)، به نام آقای پرویز ملکپور یا حساب جاری شماره ۱۸۲۱۲۹۰۰ بانک تجارت شعبه‌ی خیابان ولیعصر، جنب بزرگمهر به نام پرویز ملکپور و حق انتشار و کسب‌های نقدی - ارزی خود را به حساب ارزی شماره ۱۰۰۰۹۵۹۸۰ بانک تجارت، شعبه‌ی فردوس به نام پرویز ملکپور و ارزی نماینده و رسیده یا کسب آن را به دفتر مجله ارسال کنید.

نشانی: تهران، خیابان جمهوری، خیابان نادری، کوچه نوحار، شماره ۱۹، طبقه سوم، دفتر چیستا، تلفن: ۶۶۷۲۱۰۵۹

با همکاری بنیاد پرویز شهریاری
سال ۲۸ - پهمن ۸۹ - رده ۲۷۹
شماره ۵ - ۱۹۸ صفحه
قیمت ۲۵۰۰ تومان

چیستا



یادای از کرانت دانشیان / یادداشت و یادافزودن در کلاهان / بودجه‌های نظامی آمریکا
تحتار و از خود پستانگی / ارتش و دفاع گرامی / بازارهای اوستایی در زبان روسی

پادی از کرامت دانشیان

ما یک نیمه سپیایم

ما یک نیمه سپیایم

دنیای بزرگ نیم دیگر

ما یک نیمه سپیایم

عشقمان نیم دیگر

ما یک نیمه سپیایم

نیم دیگر من

ما دو تا...

از کتاب فرادوست دوم چون باد و نسک آرگردان احمد پوری اشر چشمه

در تاریخ روشن بامداد ۲۹ بهمن ۱۳۵۲، رگبار مسلسل‌های سرماران و تیرهای خلاص اسفند مسوول و مجری اقدام در میدان تیر چنگر تهران، سفیر صفاکی و درنده‌خوئی حاکمان و گرمه‌های وقت را دیگر باز برآورد و پیکر استوار دو انسان مبارز و مقاوم را در مشنگ و خرقه به خون کرد. «کرامت دانشیان» و «خسرو گلشهری». دو گل ولای ماندگار در پهنای مبارزات مردمی و مستقیم‌شاهی. از پس مقاومتش شگفت و پستی‌مروانه بر سر آرمان‌های انسان‌مدار و آزادی‌خواهانه‌ی خویش جان باختند و در پگاه آن روز بهمن، به امید آزادی ایران و ایبرسی. سرخی خون خود را به تابش خورشید زمستانی این دیار بخشیدند تا دیگر روز، بر سرزمینشان بنیاد و به محرومان و روشن‌اندیشان و دستگیران روشنی از معان داد.

گلشهری، در کسوت روشنفکری مبارز، مادام‌پیش از دستگیری کرامت و هم‌گروه‌هایش، به اتهام فعالیت‌های سیاسی مخالف نظام وقت به بند افتاده بود و در اساس با دانشیان آشنایی و هم‌سویی مبارزاتی نزدیک و مستقیم نداشت. کرامت نیز که تجربه‌های سیاسی و مبارزاتی پیشین داشت و با هدف آزادی زندانیان سیاسی و در بند آن زمان، با طرح گروه‌نگاری و تبعید و

مادرش در مراسم افتتاحیه جشنواره فیلم کودک و نوجوان وقت موقت و به این منظور مسوولیت تهیه اسلحه مورد نیاز را بر عهده گرفته بود، در آخرین روزهای شهریور ۱۳۵۲ به وسیله مأموران ساواک شیراز پیش از هرگونه اقدام عملی اساسی دستگیر و همچون دو سه نفر دیگر از اعضای گروه در شهرهای شیراز و مشهد به زندان لوین تهران منتقل شد.

این گروه ناممگون ۱۲ نفر در طول دوره بازجویی، عملکردهای متفاوتی از خود نشان دادند. کرامت دانشیان که برای سومین بار به دلیل فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی دستگیر شده بود، با آرمان‌های عمیق مردمی و آزادی‌خواهانه‌ای که داشت، تکلیف را برای خود مشخص کرده بود؛ دفاع ابدت‌تو از یک و جاتانه در پیدانگاه نظامی و پادفری چنین مقاومتی را از پیش و جاتانه پذیرفت؛ اقدام به خاطر داشتن اندیشه‌های انقلابی و مردمی؛ و چنین شد، در پگاه ۲۹ بهمن ۱۳۵۲ از پس محکومیت کرامت دانشیان و خسرو گلشهری در پیدانگاه نظامی، خون سرخ و گرمشان گویی بر شعلی پیداری شنگ زد.

در باره‌ی چگونگی و چرایی به اصطلاح باور رفتن گروه ناممگونی که قصد گروه‌نگاری و تبعید آن زمان و مادرش با هدف آزادی زندانیان سیاسی وقت را داشتند، گذشته از بسیاری پرسش‌های مطرح دیگر، نکته‌های تأمل‌برانگیزی به‌ویژه درباره‌ی چرایی تو رفتن گروه وجود دارد که بخش مهم و فشرده‌ای از آن مطابق با... پس گذشت بیش از ۳۷ سال در گذشت‌وگویی ساده زهرا و شهربانو (خواهران کرامت) و محمود، یکی از پسر عمه‌های آنان به اتفاق مرور می‌کنیم و به جایگاه جایبازی و اندیشه‌های مردمی و نقش مبارزاتی آنان سر تعظیم فرود می‌آوریم.

شهربانو: آنچه از کرامت در خاطرم نقش بسته، مهربانی، چهارمسازی و حامی بودنش است. مادر که فوت کرد تو کلاس ششم ابتدایی بود و حدود ۱۲ سال داشت. با این سن کم در خیال خواهرها و برادر بسیار احساس مسوولیت می‌کرد. بعضی نسی نوشتن لحظه‌ای ما را تنها بگذارد. از بازی و شادی خود گذشته بود و تمامی وقت خود را در خدمت ما بود. دوستی داشت که با هم بسیار نزدیک و بگداز بودند. روزی قرار بود به خانه‌ی آنها برود، اما باز نگران ما بود، چهارم چنین اندیشید که دو خواهر و یک برادر خود را هم همراه خود ببرد که می‌باید ما احساس نهنایی کنیم؛ من معنای چهارچشمی مرقد بودن را در همان سال‌ها و همان سن و سال درک کردم و همچنین معنای مهربانی را آن مهربانی که تفاوت دارد با دانسوزی و ترحم. ما خواهران و برادرمان می‌دانستیم اگر کسی مشکلی دارد تنها نباید نشست و همپای تو فعه خورد، بلکه باید فکر کرد و چاره اندیشید، باید نگاه جستجوگر داشت. تو همیشه با ایسم به ما خواهرها نگاه می‌کرد. روزی با همین نگاهش منوجه ناراحتی من شد و پرسید ناراحتی‌ای داری؟ به واقع چنین

بود و تو نوشتی با فریاد کردن داری لازم مشکل مرا برطرف کن. موردی دیگر را به یاد دارم؛ زمانی که ساکن گوی درجه‌داران در شیراز بودیم، کرامت کلاس حفظ با هشتم بود. پیرمردی را که در سرما می‌نویسد و قهیر بود، به خانه آورد و ضمن پذیرایی از او، از پدر هم پولی گرفت و به پیرمرد داد. زمستانی دیگر را به یاد دارم که صمیمیت شیراز نزد ما به تیریز آمده بود. بهار نگاه کنجکاو و مهربانش متوجهی مشکل و تراحتی صوم شد و او با مشورت با پزشک داروخانه، برای صوم نظری گرفت و صوم مصرف کرد و بهتر شد.

مورد دیگر از چهار جویی و به فکر بودن کرامت این که یکی از همکاران پدرم فرزندی هم سن و سال کرامت داشت به نام نعمت، کرامت از نعمت شنیده بود که پدرش حرف‌خور و صیقل‌دار است و با خانواده هم خوب رفتار نمی‌کند. بعد هم مشکل به جایی می‌رسد که پدر خانواده حتی شیر برای ترفارش تهیه نمی‌کند کرامت سراغ پدرمان می‌آید و از او پول درخواست می‌کند تا با خود ببرد، مشکل دوستان را حل کرده باشد و او را مقوم نیند.

نمی‌دانم چرا پیش تر خاطر‌هایی که از این نمونه به ذهن می‌رسد همه مربوط به فصل پاییز و زمستان است؛ گویی همه‌ی مشکلات و سختی‌ها دست به‌دست هم می‌دهند و در این فصل‌ها سراغ تو می‌آیند. دستگیری و بازداشت‌هایی هم، همه در این فصل‌ها بود...

محمود... شاید بشود گفت یکی و تنها یکی از دلیلی‌هایی که تو شعر دیوانه‌ها خسته بودی، دوست می‌داشتی. همین تأثر تو از غالب شدن زمستان بر زندگی مردم، بر آرزوهای و شادی‌ها بود. در ذهن تصور کن که تو با چه شوق و شوقی در جمع دوستان همیشه می‌خوشت: خوا دلپذیر شد، گل از خاک برآمد، پرستو به بازگشت زده نغمه‌ی می‌شد. به جوش آمده است خون درون رگ گدا، بهار خجسته فال خرامان رسد ز دل...

شهریان: در آن سن و سال و در آن روزهای نوجوانی، حرف‌ها و رفتار و شیوه‌ی تفکر کرامت با دوستان و همسالانش تفاوت داشت. مثلاً آن سال‌ها بین جوان‌ها مرسوم نبود با بهار بگویم عادت نبود و در اساس تربیت نشده بودیم که احساس خود را بر زبان آوریم، اما کرامت از معدود جوان‌هایی بود که به راحتی آواز محبت می‌کرد. چه در کلامش و چه در عمل. روزی به ما خواله‌ها گفت: دوستانم به من می‌گفتند شما خواهر برادرها چقدر در حل هم مهربان هستید و چه رابطه‌ی خوب و مهربانه‌ی دارید؟

در همین روزهای جوانی بود که دایم ما را تشویق می‌کرد چنان درس بخوانیم که به دانشگاه راه یابیم، اما خودش پس از گرفتن دپلم رانسی میانه‌دانش شد و پس از دوره‌ی آموزشی در تیریز، یک هفته مرخصی داشت و قرار بود به شمال برود. روزی از او پرسیدم آیا قصد تازده به دانشگاه برود. در پاسخ گفت: می‌روم، دانشگاهی که قرار است بروم یک دانشگاه مخصوص است. وقتی سال ۶۸-۶۹ به عنوان معلم در روستاهای مسجد سلیمان تدریس می‌کرد و بازداشت شد منظور

را متوجه شدم! تا پیش از دستگیری به‌طور مرتب برای من و برادرمان هدایت نامه می‌فرستاد. نامه‌هایی که احساس در آن جاری بود. هر نامه‌اش را صد بار می‌خواندم. تا این‌که دیگر پست چس، در خانه‌ی ما رازد و دیگر نامه‌ی از او نرسید. مدتی طولانی از او بی‌خبر بودیم. پدر می‌دانست، ما نمی‌دانستیم. ساکن زنجان بودیم و زنجان شاهد داشتگی ما برای برادر مهربانمان، او به دلیل فعالیت سیاسی بازداشت شده بود...

محمود... او به راهی گام گذاشته بود که صمد بهرنگی شاید طرح اولیه‌ی آن بود. رفتن به روستاها و فعالیت سیاسی را با فعالیت فرهنگی ادغام کردن، آگاهی دادن، به یاد پیاوریم که صمد همان‌طور که از نوشته‌هایش هویداست معتقد بود فرزند خانواده باید بداند پدر چگونه و در چه شرایطی هزینه خانواده را تأمین می‌کند؟ بعد به یاد پیاوریم فیلم دولت‌آباد^(۱) را که کرامت قصد داشت فکر مخاطب را متوجه‌ی این نکته کند که بین چگونه زندگی می‌کنی، در چه شرایطی پول نفت به کجا می‌رود و کجا هزینه می‌شود؟ رفتن به روستا از نظر خودش، موجب می‌شد که در زندگی با روستاییان، آن‌ها را متوجه‌ی وضعیت خودشان کند، ضمن آنکه تدریس و آموزش، آغازی است برای آگاهی رساندن کافی است شما خوانندگن و نوشتن را بیاموزید و شیوه‌ی نگرستن را.

شهریان: سال ۶۹ درست زمانی که کرامت در زندان بود خواستگاری در خانه رازده بود و من نمی‌دانستم. زن همسایه که می‌دانست من به درس خواندن علاقه‌ی بسیار دارم، گفت مراقب باش قصد دارند شوهرت دهند. من که هنوز دانش‌آموز دبیرستان بودم، تعجب کردم. چون می‌دانستم پدرم برای تحصیل کردن ارزش قابل است، همان زن همسایه گفت که خواستگار از کارمندان ساواک است، چگونه بر برده بود، من نمی‌دانم اما دوست می‌گفت. من با شناختن که از کرامت و آرزوهایش داشتم، به شدت با اندامی صحبت درباری از دواج مخالفت کردم و مجبور شدم همراه برادر دیگرم - هدایت - زنجان و خانواده را ترک گویم و به شیراز نزد مادر بزرگ و خواهر کوچک‌ترم زهرا برویم. کرامت هم که یک سال بعد از زندان آزاد شده، آمد شیراز و با هم زندگی

۱. نام فیلم مستندی است که کرامت در پایان سال اول دانشجوئی در مدرسه عالی نظریزیرن و سینه‌ای آن وقت به عنوان پایان‌نامه‌ی عملی خود در رشته‌ی کارگردانی ساخت از دستگاری اصلی آن را ساراگ با نوشته‌ی ماموران و بزمانش از بین برده و تنها نسخه‌ی به اصطلاح فیلمسازها کپی‌کارنی که از آن باقی مانده بود، درست یک هفته پس از ۲۲ بهمن ۵۷ پس از پخش از شبکه اول نظریزیرن، دیگر به صاحبش برگشت داده نشد. این مسئله منجر و گویا درباری زندگی و ویژگی‌های فرهنگی، مردمی و آیینی ساکنان محله‌ی دشت‌پریه در نزدیکی شهر ری ساخته شده بود.

تازماری را کنار مادر بزرگ شروع کردیم و او شد مراقب و بزرگتر و سرپرست ما و باز نگاه‌های مهربان و جست‌وجوگرش، نگاه‌های مراقب و پر عاطفه‌اش. اما باز ساواک آرامش ما را به هم زد. اواخر تابستان سال ۵۰ بود که بازداشت شد.

محمود: ... قرار بود جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی برگزار شود. تابستان همان سال من از آبادان به شیراز آمده بودم و از این که شب‌ها کرامت پس از فراغت از کار به خانه می‌آمد و در کنار او بودم، شوق و ذوق عجیبی داشتم. شنبی همراه او به دیدن یکی از دوستانش به‌نام نعمت می‌رفتم، نعمت حسابدار یا فروشنده‌ی یک فروشگاه لوازم بهداشتی بود. نرسیده به فروشگاه - کرامت که مجله‌ی سپید و سیاه در دست داشت - رو کرد به من و پرسید کسی برمی‌گردد آبادان؟ احساس غریبی سراغم آمد. از کرامت که سرشار از مهربانی بود، از او که فرهنگ مردم، فولکلور و آیین دوستی و مهمان‌نوازی را می‌دانست - بی‌مقدمه و بدون دلیل - چنین پرسش بعید بود. من به آبادان برگشتم و مدتی بعد از برگشت متوجه‌ی پرسش او شدم. او خطری را احساس کرده بود. او می‌دانست که سرفاش خواهند آمد.

زهرا: او می‌دانست که قرار است دستگیرش کنند. شنبی پنهانی با مادر بزرگ حرف می‌زد. کرامت آن برادر مهربان که همیشه ما را در جریان همه چیز قرار می‌داد چرا با مادر بزرگ در خلوت صحبت می‌کرد؟! با جاری شدن اشک از چشم مادر بزرگ دانستم مطلب از چه قرار است. هرچه از مادر بزرگ پرسیدم که چه شده است و کرامت چه می‌گفت، پاسخی نداد. چند روز بعد کرامت، ما دو خواهر و برادرمان هدایت را به این بهانه که روزهای پایانی تابستان است و شما هنوز سفری نرفته‌اید، راهی سفر کرد. او تأکید کرد که ابتدا به تهران نزد پدر و دیگر خواهرها برویم و بعد هم سفری به اصفهان کنیم برای دیدار با خواهر بزرگ‌تر که با شوهر و فرزندانش آنجا اقامت داشت. از سفر که برگشتمم شیراز، خانه خالی بود. زن همسایه گفت برادران را ساواکی‌ها گرفتند و بردند. مادر بزرگ که از مسجد به خانه برگشت وقتش چهره‌ی مغموم ما را دیده، گفت: آن صحبت پنهانی برادران همین بود. می‌دانست بازداشت می‌شود. از من خواست در نبودنش مراقب شما باشم. سفر هم بهانه‌ای بود که نیایشید.

محمود: ... چون می‌دانست که ماموران ساواک به خانه می‌آیند و زندگی را برهم می‌ریزند، شاید دوست نداشت خواهرها و برادرش شاهد این صحنه‌ی ناخوشایند باشند، شاید دوست نداشت نگاه گستاخ آن‌ها به چهره‌ی معصوم خواهرها و برادر بیفتد!

زهرا: پس از آزادی، با دیدن لباس‌های شیش‌زدنی که می‌سوزاند، دانستم در زندان کریم خانی چه کشیده است. هیچ‌گاه از سختی‌ها و شکنجه‌هایی که تحمل کرده بود حرف نمی‌زد. نمی‌خواست شبار خم و قصه به چهره‌ی ما بنشیند...

شهربانو: تازه از زندان آزاد شده بود که مرد قد بلندی به در خانه آمد و سرفاش را گرفت و

گفت دوست کرامت هستم، من به طعنه جوابش دادم بله من شما را می‌شناسم. در واقع حدس زده بودم که او باید از ماموران ساواک باشد چون کرامت گفته بود که دایم می‌آیند سرفاش و پیشنهاد همکاری می‌دهند و هزاران وعده ولی او با پوزخند و تمسخر می‌گفت، می‌گویند هرچه بخواهی نصیبت می‌شود، بهترین خانه، شغلی در بهترین موقعیت و با بهترین شرایط، اتوموبیل و هرچه بخواهی. البته بی‌ارزش بودن همه‌ی این‌ها در خنده‌های کرامت معنا پیدا می‌کرد. این مامور ساواک، این شکنجه‌گر کمیته‌ی مشترک، دهقان نام داشت.

زهرا: دهقان و دیگر شکنجه‌گران ساواک آرزویشان شکستن کرامت بود. آن‌ها که نتوانسته بودند در کمیته مشترک و زیر شکنجه او را بشکنند قصد داشتند با مال دنیا او را بشکنند. زهی خیال باطل! روزی از خودم پرسیدم چرا دهقان و آریان - شکنجه‌گر دیگر ساواک - این همه دنبال کرامت هستند؟ چرا سعی می‌کنند او را به گونه‌ای بشکنند؟ بعد یاد ماجرای می‌افتم که همه‌ی هم‌زمان و هم‌بندان کرامت از آن مطلع شده بودند. روزی آرمات هنگام بازجویی از کرامت در ساواک شیراز به او توهین می‌کند و گویا این توهین به مادر فوت شده‌ی ما بوده. کرامت هم پاسخ گستاخی او را تمام و کمال می‌دهد. به این شکل که آرمات را زیر ضرب‌های مشت و لگد خود می‌گیرد و تا زمانی که با فریادهای آرمات دیگر ماموران به کمکش نیامده بودند، حسابی ادبش می‌کند. هرچند همه‌ی ماموران جعلگی بر سر کرامت می‌ریزند و او را به باد کتک می‌گیرند، اما عمل شجاعانه‌ی کرامت در بین هم‌بندان او پیچیده بود و در دل ماموران رعب ایجاد کرده بود. پس از آن ماجرا همه‌ی ماموران و شکنجه‌گران - از جمله در اوین - می‌دانستند که کرامت اگر دست‌انگیز باز باشد، پاسخ توهین‌آمیز آنان را حتماً می‌دهد و بدجوری هم می‌دهد. امروز فکر می‌کنم، دهقان و آرمات - که اعدام شد - و همه‌ی شکنجه‌گران برایشان باورپذیر نبود که کسی روپا، آرزو، هدف و تلاشت برآورده شدن و تأمین سعادت و خوشبختی و رهایی مردم باشد! خودخواهی و منافع طلبی شخصی آنان اجازه نمی‌داد که باور داشته باشند کسی از غیر آن‌چه که می‌تواند داشته باشد بگذرد، یعنی از خودش بگذرد تا سعادت و آزادی مردمش را ببیند! آن شکنجه‌گران با شکستن کرامت قصد داشتند، جلوی شکستن باورهای خود را بگیرند. قصد داشتند نخست به خود بگویند نه نمی‌شود و نمی‌توان چنین از همه چیز گذشت تنها برای مردم، برای داشتن جامعه‌ای عاری از خشونت، عاری از بازداشت و شکنجه. نه امکان ندارد در همیشه بر همین پاشنه چرخیده و خواهد چرخید!

محمود: اما کرامت همان‌طور که در دفاغیه خود قاطعانه می‌گوید: این را نهفتن‌های رهایی‌بخش - و در این دوران جنبش‌های دموکراسی خواهانه - نشان داده و خواهند داد که دوران دیکتاتوری و استبداد به سر آمده است.

زهرا: مدتی پس از آزادی از مرحله‌ی اول زندانش یعنی همان سال‌های ۵۰-۴۹ در شرکت

پل کار*، که گویا پیمانکاری بخش ساختمانی پالایشگاه شیراز را به عهده داشت، به عنوان حسابدار مشغول کار می‌شود. روزی متوجه شدم که خیلی تو فکر است. او در فکر کارگران بود چرا که شرکت مدتی حقوق آنها را پرداخت نکرده بود. ناراحت خانواده‌ی کارگران بود و در فکر چاره‌آگویی او خلق شده بود که به فکر همه باشد. خواهران، برادران، پدر و همهی خاتواده، دوستان و همه... سال ۵۰ پس از آزادی از زندان همی کارگران و کارمندان، شاد از آزادی او به دیدنش رفته بودند.

محمود اشاره شد که کرامت چشمش دنبال مال دنیا نبود، اما این به معنای زندگی مراضی‌گفته هم نیست. او اگر حاضر بود سختی و رنج را تحمل کند، در راستای هدف‌های خود چنین می‌کرد. در مجموع او آدمی شاد و سرزنده بود. بازجوها اگرچه که همیشه با چهره‌ی جدی، مصمم او مواجه بودند، همی دوستان و آشنایان که او را دیده بودند، نسیب و لبخند مهربان او را در خاطر دارند. او متواضع و مهربان و شاد بود. از آن‌جایی که پدرش درجه‌دار ارتش بود و هرازگاهی به نقطه‌ای از کشور منتقل می‌شد کرامت با مردمی آشنا شده بود با زبان و فرهنگ‌های گوناگون. او لرزی را که به چابکی بسیار نیاز است، به خوبی آذری‌ها می‌رفسید. اپرا و تصنیف‌ها و ترانه‌های آذری را که در آذربایجان شوروی سابق روی صفحه پیاده می‌شد، از تهران تهیه می‌کرد و با علاقه به آن‌ها گوش می‌داد. من جوان بزرگ شده‌ی آبادان که با فرهنگ جنوب و زبان و فرهنگ لری در حد معمول آشنا بودم و پس از آن بنا به اقتضای قلبی، علاقه‌مند به موسیقی عربی و صدای فریدالعرش و ام‌کلثوم و عبدالحمیم حافظ شده بودم، پس از آشنایی با کرامت به صدای شوکت و رشید پیبوداف هم علاقه‌مند شدم و تحت تاثیر فرهنگ آذری و علاقه‌ای که کرامت به این مردم داشت شروع کردم به خواندن تاریخ مشروطه و تاریخ آذربایجان. پس از خواندن این کتاب‌ها بدون آن که آذربایجان و تبریز را دیده باشم، گویی در محله‌ی امیرخیز قدم می‌زدم. گویی در تمامی صحنه‌های تیره تبریز حضور داشتم و محاصره‌ی تبریز را به چشم می‌دیدم و مقاومت دلیرانه‌ی مردم را. حالش نروم، کرامت عاشق مردم بود، مردمی با هر زبان و فرهنگ و مهم این بود که این عشق و آگاهی را بدون تحمیل منتقل می‌کرد. آدم‌ها را همان‌طور که هستند، دوست می‌داشت. اگر موردی را در رفتار یا باور آدم‌ها نمی‌پسندید، اصراری برای تغییر آن نداشت چرا که می‌دانست این موردها را در قالبی بزرگ‌تر و اساسی‌تر باید تصحیح کرد. همان سال ۵۲، تابستان بود که من برای بار دیگر از آبادان به شیراز آمده بودم. کرامت متوجه شد که بازیگر ناثر شده‌ام. بدون آن که حرفی بزند، کتابی داد و گفت بخوان. نوعی از هنر، نوعی از اندیشه، نوشته‌ی سعید سلطانپور. با خواندن آن متوجه شدم که خیلی از قافله عقب هستم. البته او همان ابتدا متوجه شده بود، ولی به روی من نیاورده بود. اما مطلبی که از این خاطرات می‌خوانم بگویم این است که او همان اندازه که خود، آگاه، شاد و مهربان بود، بدون آن که

چیتا
۲۲

بتولهد این آگاهی، مهربانی و شادی را به اطرافیان هم منتقل می‌کرد. نه با برنامه و به قصد خاصی که به‌طور عادی و در رفتار همیشگی و روزمره‌اش. به سادگی با دیدن شادی دیگران شاد می‌شد، اما می‌دانست که خوشبختی و سعادت سامان پایته‌ی مردم در رونق اقتصادی است. رونقی که موجب شکوفایی هر صدهای گوناگون می‌شود. رونق برای همی مردم. شادی، رقاد، آزادی و دموکراسی برای همه. او مخالف جامعه‌ی طبقاتی بود. مخالف اقلیتی بود که چنگ می‌اندازند روی تمامی ثروت منکلت و شادی و شکوفایی و آسایش را به انحصار خود در می‌آورند. او خواهران شرایط عادلانه و برابر برای همه در انتخاب شغل، در فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بود.

شهریان: درسته، او اصلاً به سخن یا عبارت و فکر برای همه معتقد نبود. او تا جایی که می‌توانست سعی داشت ما در زندگی کمیودی نداشته باشیم، البته در حد توانش. ما هم آدم‌های پر توقعی نبودیم. اما حداقل رفاه و آسایش حق همه است. او هم که می‌دید ما به همراه مادر بزرگ در دو تا اتاق از مجموعه‌ی یک حیاط اشتراکی زندگی می‌کنیم، دوست داشت شرایطی به نسبت بهتر و مستقل‌تر داشته باشیم. به همین دلیل در نخستین فرصت به فکر افتاد که طبقه‌ای از یک خانه دو طبقه را اجاره کند.

زهرا: دو هزار تومان لازم داشت برای پول پیش آن خانه. همان‌خانه‌ای که روزهای آخر با هم در آن زندگی می‌کردیم. در شیراز چهاره راه راهنمایی. کرامت پول پیش را نداشت. خانه سکینه متوجه شده بود. خانه سکینه در واقع خواهر مادر بزرگ‌مان بود، اما همه او را خاله صدا می‌زدیم. پیروز مهربانی که هیچ‌گاه صاحب فرزند نشده بود. او همواره با مادر بزرگ ما زندگی می‌کرد، مگر آن سال‌ها که کرامت آمده بود و ما خواهرها و برادر را کنار خود جمع کرده بود. خاله، کرامت را بسیار دوست می‌داشت و وقتی متوجه مشکل پول پیش خانه شد، مبلغ را به کرامت داد. اما کرامت نمی‌خواست مشکلش بر دوش دیگران باشد. او خود مشکل‌گشای دیگران بود. به هر صورت خاله او را راضی به گرفتن پول کرد به عنوان قرض. با دستگیری کرامت، صاحب خانه چهارصد تومان از پول پیش را بابت کرایه‌اش کم کرد و عذر ما را خواست. ما هم بقیه پول را به خاله برگردانیم.

شهریان: غروب یکی از روزهای آخر شهریور بود که مستخدم شرکت آمد در خانه و گفت: امروز ساواکی‌ها می‌بخندند تو شرکت و همی دفتر و اتاق‌ها را بهم زبختند و آقای دانشیان را دستگیر کردند و با خود بردند. مدت یک هفته برادرم هدایت که دانشجو بود هر روز به زندان عادل‌آباد و شهرستانی سر می‌زد، اما هیچ خبری از کرامت نبود. تا این که خبر دستگیری و عکس او و چند نفر دیگر را در روزنامه دیدیم. من و خواهرم زهرا و برادرم هدایت فوری راه افتادیم و آمدیم تهران تا شاید بتوانیم از وضعیت او آگاه شویم. هر روز صبح تا غروب از این زندان به آن

چیتا
۲۵

زندان سر می‌زدیم، قفس، قزل قلعه، اوپن و چند بازداشتگاه کوچک تر. لوپن آن سال‌ها در برهوت بود. زمستان تا زانو برف می‌گرفت. پیاده طی کردن و رسیدن به لوپن خیلی سخت بود. اما سخن‌ها در شوق دیدار برادر قابل تحمل بود.

زهره در آن روزهای سخت، دنیا پیش چشممان تیره و نار شده بود. اما از کرامت آموخته بودیم که در تاریکی و ظلمت هم نگاهمان جست‌وجو نور باشد. و این نور را من زمانی دیدم که ناامید و مغموم و خسته هر بار از جلوی زندانی به زندان دیگری می‌رفتم و درست روزی که برای بار دوم یا سوم به مقابل زندان قفس رسیدیم و بغض تنهایی جنگ در گلو انداخته بود، با صدای گرفته و ناامید از مأموران مقابل زندان، سراغ کرامت را گرفتم. افسر جوانی پرسید، کی را گفتید؟ و ما تکرار کردیم، کرامت داشتیم. لحظه‌ای آن افسر در سکوت به چشمان ما خیره شد. اشک در چشمانش حلقه زده بود، اما هیچ نتوانست بگریزد. حس کردم، بغض راه گلویش را بسته است. بغضی از جنس بغض خودمان. آن روز را هرگز فراموش نمی‌کنم. آن روز، آن لحظه، نور امید را در مردمک چشم به اشک نشسته‌ی آن افسر جوان دیدم و دانستم که تنها نیستیم. دانستم که اگر دوستان، خوبان، پاران آشنا و همه قلعه به دستان ما کنند، اما قلبشان با کرامت است. آن‌ها هم خواهان سرنگونی استبداد هستند. آن‌ها هم از دیکتاتوری و نبود آزادی رنج می‌برند.

محمود نگاه و رفتار این افسر شهربانی در تقابل با رفتار مودبانه و فریبکارانه‌ی مأمیر فئات، که کرامت دل به این خوش داشت که زیر شکنجه‌ها و بازجویی‌ها نوانسته او را از خطر دستگیری دور نگه دارد، موضوع دراماتیکی است.

زهره ماه‌های نخست سال ۵۳ بود. روزی جلوی دانشگاه پزشکی شیراز مرد جوانی که خود را امیر فئات معرفی کرد و گفت با کرامت دوست بوده و از ما سراغ او را گرفت. من و خواهرم تا آن روز او را ندیده بودیم و نمی‌شناختم. به او پاسخ دادیم که همان اندازه می‌دانیم که روزنامه‌ها نوشته‌اند. اما این که به راسخی اعدام شده یا خیر، نمی‌دانیم. اشک در چشمانش حلقه زد و شماره تلفنی داد که اگر کاری داشتیم به او زنگ بزنیم. برادرم هدایت وقتی موضوع را شنید، شماره را دور برداشت و گفت توجه‌ای نکنید. بعد در ایام انقلاب با آزادی زندانیان سیاسی، یکی از دوستان و هم‌روزمان کرامت به نام یوسف بی‌درنگ پس از آزادی، از تهران به شیراز آمد برای دیدن ما. او به ما خبر داد که کرامت خوشحال بوده که توانسته امیر فئات را از زیر ضرب ساواک خارج کند. بعدها که مدارک و اسناد ساواک به دست نیروهای انقلاب افتاد مشخص شد امیر فئات را ساواک به خدمت خود در آورده و از او عنصری به نفع خود ساخته و او اطلاعات مربوط به نیاز گروه به اسلحه را در اختیار ساواک می‌گذاشته و در واقع ساواک اسلحه‌ای در اختیارش می‌گذارد که به کرامت برساند. فئات طی این سال‌های گذشته خود را نشان نداد. مدنی به خارج رفت و گویی در کنسولگری یا سفارت خانگی هم به عنوان مترجم کار کرده و یکی دو کتاب نوشته و سفرهای

به کشور و شمال داشته و در مصاحبه و سایت‌ها به دروغ مطالبی بیان کرده است. از خود او که بگذریم، غارت‌های به‌ویژه خواهرش آن سال‌های انقلاب بسیار نگران بود. می‌خواستند بداند آیا به راسخی امیر چنین عباتی در حق دوسته در حق مردم و در حق کشورش کرده یا نه؟! پرسش‌های زیادی درباره‌ی فئات به ذهن غفور می‌گذاشت که خواهران کرامت را ندیده بود و نمی‌شناخت، چگونه جلوی دانشگاه شیراز مقابل ما سبز می‌شود و سراغ او را می‌گیرد؟ چرا در دوران انقلاب و پس از آن، خود را نشان نداد؟ اگر بی‌گناه بود چرا هیچگاه حضورش با ما یادداشتی به پرسش‌هایی که در این خصوص مطرح است، پاسخ نداد و از حیثیت خود دفاع نکرد؟

محمود: عبات برادر کوچک‌تر کرامت همان روزهای انقلاب با اصلاح دادخواستی در روزنامه‌ی رسمی کشور از دامنستان وقت می‌خواهد موضوع را پیگیری و سازمان و آسوران را محاکمه و مجازات کند، اما هیچ‌کدام این موضوع دنبال نشد. هیچ‌گاه پرونده‌ای گشوده نشد! با توجه به این که بعضی از جرم‌ها بدون داشتن شاکی خصوصی هم قابل پیگیری است چرا این آقا به راسخی وارد کشور و خارج می‌شود اما نگاه انقلاب که هنوز با برجاست سراغ این آدم و نظیر این‌ها نمی‌رود؟! یا دهقان شکنجه‌گر معروف، همان شکنجه‌گر قد بلند، چشم رنگی و پوست سفید که موهای بور داشت و خوی حیوانی! هیچ‌گاه در هیچ جرم‌دهی مخبری از حالت و سرانجام او نتوانیم!

زهره: کزی و کاراشی هیچ‌گاه، دوام نخواند داشت. آنچه در خاطره‌ها زیبا و ماندگار و تکرار شدنی است، نمونه‌ی همان نگاه افسر شهربانی است.

شهربانی و با این خاطره... پس از آخرین دستگیری کرامت، شبی یک موتور سوار که سر و صورتش را کاملاً پرشکده بود، به دو خانه آمد و با ستایش عمل و شجاعت کرامت، با آرزوی پیروزی مردم بر استبداد و به نام آزادی، از من خواست که یک هزار تومان، راکه در دست داشت از او قبول کنم. تعجب کردم و بعد او گفت که کوچک‌ترین کمک دوستان را از آزادی است با قبول آن، ما را در این راه سهیم نماندند. آن هزار تومان را می‌خواهیم و بسته و چیزهای دیگر خریدیم و پیش از داغ، کرامت به تهران آمدیم که به آتشش برسیم امروز و هفته‌ی روزهای پس از اعدام کرامت وقتی دلم بزرگ برادر مهربانم و آن حامی خوب مردم تنگ می‌شود، یاد نگاه افسر شهربانی و شجاعت آن جوان موتورسوار نشانی که بی‌ترس از دستگیری ساواک، سعی به رساندن کمک داشته آرامبخش دل من و همه‌ی خواهرها و برادرهای کرامت است. کاش روزی برسد که کسی به دلیل اندیشه در هیچ گنجی دنیا زندانی نشود. کاش هیچ خانوادگی در قبال عزیزش چشم به در نندارد.

نخستین در پیش‌تر کشورها زندانی سیاسی و جزو داده‌ای شدیم که باید کمک به خانوادگی‌های سیاسی سازمان یابد. نمی‌دانم چنین نهاد و سازمانی در هر صدهای جهانی و جزو افراد با

۲۰۰۳ TCHISSTA



خیر؟ اما چه خوب می‌شد اگر نهادهای بین‌المللی برای حمایت از همه زندانیان سیاسی و خانوادگی آن‌ها در همه کشورهای شکل بگیرد. نهادهای که نه تنها از نظر مالی که از نظر حقوقی، عاطفی و روحی هم حامی باشند. سازمان زندان‌ها و پانته‌های دولتی اگر کمکی می‌کنند به زندانیان عادی و خانوادگی آن‌ها می‌کنند. دادیار ناظر زندان هم اگر بخواند به وظیفه‌اش عمل کند، سعی می‌کند در حل مشکلات زندانیان عادی فعال باشد. کنوانسیون‌های گوناگونی با برنامه‌ها و هدف‌های مختلف وجود دارد که ایران هم منشور آن کنوانسیون‌ها را امضا کرده است، مانند حمایت از حقوق کودکان و... اگر یک نهاد حامی زندانیان سیاسی و خانواده‌های آنان در دنیا شکل گیرد، دلیلی ندارد که ایران هم عضو آن نشود.

کرامت همیشه برای همه کسانی که دوستشان می‌داشت یک حامی بود. برای خانواده‌اش و برای مردمش. کرامت در پای مردم آزادندیش همیشه زنده است. حکومت‌های دیکتاتور شاید بتوانند فرد آزادندیش را به قتل برسانند، اما به‌یقین نمی‌توانند اندیشه‌ی آزادی را بکشند. کرامت و همه‌ی آزادندیش‌ها، همه‌ی آن‌هایی که به امید رسیدن به بهار، گرمای وجودشان را برای مقابله با زمستان به مردم پیشکش کرده و می‌کنند، زنده‌اند. نگاه و بغض گلوی آن انسر شهراتی و رفتار محبت‌آمیز آن جوان ناشناسی موتور سوار در آن شب ظلمانی و قلب همه عاشقان آزادی و دموکراسی در تمام دنیا، گواه این زنده بودن و زنده ماندن است. این را از شناسنامه‌ی باطل نشدنی کرامت هم می‌توان دریافت!

وصیت‌نامه‌ی کرامت دشتیان که دهایی پیش از اعدام در سپیده دم دوشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۵۲ در میدان تیر چیتگر تهران با قلمی استوار و اراده‌ی انقلابی و پولادین در مقابل جوخه‌ی تیرباران به‌وسیله‌ی او نوشته شده است:

مردم مستمکش ایران همیشه فرزندان جان پر کتب خود را در راه مبارزه بسیار از دست داده‌اند این شرط هر مبارزه و جنبشی است. فداکاری‌ها، از جان گذشتگی‌ها، مقاومت‌ها کمر دشمن را خواهد شکست و این خام‌ترین خیال است که مدام فرزندان مردم در اثر خیز انقلابی کشته شوند، این خیال فقط در ذهن دشمنان مردم می‌تواند وجود داشته باشد.

جنبش اوج خواهد گرفت، همه گیر خواهد شد و کارگران، کشاورزان و اقشار تحت ستم زندگی نوین و سعادتمند را صاحب خواهند شد.

مرگ ناچیزترین هدیه‌ی ما برای پیروزی مردم است. هر مرگ دریچه‌ای است که بر روی تپه‌ها بسته می‌شود، هر مرگ دریچه‌ای است که بر روی دروغ، فحشا، فقر و گرسنگی بسته خواهد شد و آنگاه دریچه‌ای باز خواهد شد که از آن نور زندگی بتابد، به این نور تن بسیاریم، به این نور.

چیتا
۲۸

پایان تصاویر نشریه "چیتا"

دقت نمایید، به دلیل اعمال سانسور در ایران، خاتمه وصیتنامه، یعنی: "فدایی مردم"، در این نشریه حذف شده است.

سروده ای برای شهیدی از سرزمین های دوردست که دگر شهیدی از این مرزوبوم، آن سرود را جاودانه ساخت .



بهاران خجسته باد

هوا دلپذیر شد گل از خاک بر دمید
پرستو به بازگشت زد نغمه امید

ببوش آمدست خون دروخ رگ گیاه
بهار خجسته فال خراماخ رسد ز راه
بهار خجسته فال خراماخ رسد ز راه

به خویشاخ ، به دوستاخ ، به یاراخ آشنا
به مرداخ تیز خشم که پیکار می کنند
به آناخ که باقلم ، تباهی دهر را به چشم جهانیاخ پدیدار می کنند

بهاراخ خجسته باد

بهاراخ خجسته باد

و این بند بندگی و این بار فقر و جهل به سرتاسر جهان ، به هر صورتی که هست

نگوخ و گسسته باد

نگوخ و گسسته باد

به خویشاخ ، به دوستاخ ، به یاراخ آشنا
به مرداخ تیز خشم که پیکار می کنند
به آناخ که باقلم ، تباهی دهر را به چشم جهانیاخ پدیدار می کنند

بهاراخ خجسته باد

بهاراخ خجسته باد

در هر بامداد، دانشیان به همراه دانش آموزانش **سُلیران**، به جای سرود شاهنشاهی، این سرود را می خواندند. یکی از عوامل حساسیت ژاندارمری منطقه، غیر از جانبداری دانشیان از روستاییان در برابر آن سازمان سرکوبگر، اجرای بامدادی همین سرود بود.

این سامانه شریکون تمامی فعالیت‌های مجید را در گوی سوسالیم

سوسالیم
کمیسیون علم شرایط رهایی پروتستانیست
اجرای عمل آزادسازی جهان، رسالت تاریخی پروتستانیست

«فتانت»، فتنای منی و چند مسأله (3)
گفتگو با حسن فخاری
مجید خوشدل

سه شنبه، 19 دی 1391
پروتنای جهان متحد شوید



ریشه های همکاری
در
نظام سرمایه داری

بحران سرمایه
از دیدگاه
مارکسیسم انقلابی

بحران ساختاری سرمایه
و
تهاجم طبقه کارگر

بحران ساختاری
و
ماشین سرکوب

هجده مارس سالروز کمون
پاریس

هشت مارس روز جهانی
زن

روز اول ماه مه مبارک باد

متداول نیست که پشت و روی گفتگوها را در قسمت مقدمه با خوانندگان در میان بگذاریم؟ موضوع‌های مهمتری برای طرح کردن وجود دارد. تازه، کم پیش می‌آید که گفتگویی در پیش و پس‌اش ماجراهایی با خود نداشته باشد. «گفتگو» حتی اگر خراشی کوچک بر سیمان باورهای سنگ شده وارد نسازد، به لعنت خدا هم نمی‌آورد. بی‌گاز و بی‌عاز نیستیم که بیابیم با «چهره‌سازی» حق رفعت بر جای آوریم و بیمار هم نیستیم تا برای «اهداف مقدس» سیاه را سفید جلوه دهیم. گفتگو می‌کنیم و بی‌آنکه بخواهیم برایش هزینه می‌پردازیم.



«پروژه فتانت» از دو ارتباط شروع شد و در فاصله‌های نزدیک به دو ماه به شانزده رابطه در سه قاره اروپا، آمریکا و آسیا رسید؛ بیش از سی ساعت مکالمه تلفنی و نیز نامه‌نگاری‌هایی از طریق پست الکترونیکی.

هر ارتباط، رابطه‌ی دیگری با خود می‌آورد. حلقه‌ای به حلقه‌ای دیگر وصل می‌شد. اما اگر می‌بندیم که از به هم پیوستن حلقه‌ها، زنجیره‌ی اطلاعاتی مفیدی حاصل می‌شد، سخت در اشتباه‌ایم؛ اطلاعات و ضد اطلاعات را (در مواردی آگاهانه) در اختیارات می‌گذاشتند تا اطلاعات اصلی را بسوزانند و یا در حاشیه‌اش قرار دهند.

عامل بزرگ‌اندازی دیگر، در هم‌آمیختگی «من»-ها و «منت»-ها با حوادث و رویدادهایی است که قدمت آن به پیش از سی سال می‌رسد. راحت گفته باشم، عده‌ای می‌خواستند چند سطر اطلاعات خود را با انعکاس دادن یک کارنامه‌ی خیالی از گذشته‌شان طاق بزندان آن‌هم در دو ساعت مکالمه‌ی تلفنی که می‌توانست در سی ثانیه خلاصه شود. اینها به این نوع زندگی عادت کرده‌اند و از این راه ارتزاق می‌کنند. سی و چند سال پیش عده‌ای از عزیزانمان به خاک و خون کشیده شدند. اما اینها امروز «سهم امام» می‌خواهند.

تا هتجاری سوم در محدوده‌ی ارتباط‌های کتبی‌ام بود. درست از همان ساعات انتشار اولین گفتگو با رضا منصوران، ای - مول‌های تهدیدآمیز فرستاده شد تا همین اواخر. اگر این افراد بی‌چهره (چند چهره) می‌دانستند که این قبیل پیغام‌ها چه شور و انرژی مضاعفی در من ایجاد می‌کند، از کرده‌ی خود پشیمان می‌شدند.

دیگرانی با عناوین «تبعیدی»، «جوستاران کرامت» و... با ارسال شماره‌ی تلفن دستی خود می‌خواستند با آنان تماس گرفته شود تا «اطلاعات ذی‌قیمت» خود را در اختیار «نسل نشنیده آگاهی» قرار دهند! این‌که چرا عوامل رژیم اسلامی به این پرونده‌ی خونت و جنایت علاقمند شده‌اند، برابم موضوع لاینحی بوده است.

در نظر داشتم پروژه‌ی «فتنه فتانت» را حداقل با چهار گفتگو همراه کنم. برای گفتگوی چهارم وقت و انرژی زیادی صرف کرده بودم. اما به دلایلی که در بالا به آنها اشاره شد، هم بزم داشت که نکند در این آخرین گفتگو تمام رشته‌ها پنبه شود. و بیماری که از کمای سی و چند ساله برخاسته است، با شوک دیگری دوباره خاموش شود. این پروژه را با سومین گفتگویی که در پیش روی دارید، فعلاً به پایان می‌برم.

دریافت‌ها

- امیرحسین فتانت (جوان) پس از دستگیری و مقاومت اولیه به خدمت ساواک درمی‌آید. همکاری و اطلاعات وی باعث دستگیری (هداقل) کرامت دانشجویان می‌شود. این‌که آیا همکاری فتانت با ساواک تا مقطع دستگیری‌های سال 52 بوده، و یا این همکاری تا مقطع انقلاب ادامه داشته است، پرسشی‌ست که امیرحسین فتانت پاسخی به آن پاسخ دهد.

- کرامت دانشجویان پس از دستگیری تحت شدیدترین شکنجه‌های ساواک قرار می‌گیرد. پایداری و استقامت او برای حفظ «دوستان»-اش، از جمله امیرحسین فتانت بوده است. هیچ سند یا نقل قول شفاهی به من منتقل نشده که کرامت

دانشیان در زیر شکنجه نام کسی را برده باشد.

پس از گذشت ماهها، کرامت هنوز نمی‌تواند قبول کند که عامل دستگیری‌های گسترده «دوست» وی امیرحسین فئاتت بوده است. یکی از دلایل سرباز زدن کرامت دانشیان از قبول این واقعیت تلخ می‌تواند وجود این فرضیه باشد: پیش از آنکه طیفی از زندانیان سیاسی به همکاری امیرحسین فئاتت با ساواک شاه در زندان پی ببرند، انگشت اتهام به سوی فرد دیگری نشانه رفته بود. البته طبق ادعای شخصیتی حقیقی به این نگارنده (که ایشان نمی‌خواهد نامی از وی برده شود) کرامت دانشیان پیش از اعدام پذیرفته بود که سر نخ دستگیری گروه در دست امیرحسین فئاتت بوده است.

- خروج ایرانیان در سالهای آغازین انقلاب بهمین، پیش‌تر به دلایل وابستگی به رژیم پهلوی بوده است. پس از انقلاب نیروهای سیاسی بی‌شماری برای یافتن امیرحسین فئاتت تلاش می‌کنند. طبق اظهارات آقای فئاتت (در «مصاحبه»‌ای که با وی انجام شده) در مقطع انقلاب ایشان «آواره» کشورهای مختلف می‌شود. چرا؟! دلیل خروج امیرحسین فئاتت از ایران در مقطع انقلاب چه می‌توانست باشد؟

- در سال 1369 شمسی کتابی از امیرحسین فئاتت به نام «داستان تمام داستان‌ها» منتشر می‌شود. در این کتاب «راوی» یهودایی است که دوست دیرین‌اش عیسی مسیح را نو داده است.

- نزدیک به دو سال قبل نام «مترجمی» ایرانی در کشور کلمبیا، با ترجمه کتابی از مارکز به رسانه‌های ایرانی راه پیدا می‌کند. نام این مترجم امیرحسین فئاتت است. امروز بر ما روشن شده است که امیرحسین فئاتت «مترجم» همان امیرحسین فئاتت «دوست» کرامت دانشیان است.

- امیرحسین فئاتت در «مصاحبه»‌ای به همکاری و مبادلات «فرهنگی» با رژیم اسلامی ایران از طریق سفارت رژیم در کشور کلمبیا اذعان می‌کند. ایشان از مقطع خروج خود از ایران، تاکنون (حدأقل) 2 بار به ایران سفر کرده است.

* * *

در این گفتگو حسن فخاری به پرسش‌هایم پاسخ می‌دهد. ایشان از دوستان کرامت دانشیان بوده‌اند. و از معدود کسانی در خارج کشور که امیرحسین فئاتت را در آن سالها از نزدیک ملاقات کرده است.

این گفتگو تلفنی بوده و بر روی نوار ضبط شده است.

* آقای حسن فخاری، ممنونم از شرکتتان در این گفتگو.

- من هم ممنونم که این افتخار را به من دادید تا در خدمتتان باشم.

* شما جزو معدود زندانیان سیاسی در رژیم گذشته هستید که هم با کرامت دانشیان هم بند بوده‌اید و هم امیرحسین فئاتت را از نزدیک دیده‌اید. لطفاً علت دستگیری‌تان را به‌طور خلاصه شرح دهید و بعد اشاره‌ای داشته باشید به نحوی آشنایی‌تان با کرامت دانشیان.

- دوستی داشتیم در «مدرسه‌ی تلویزیون» که ایشان به من گفت دانشجویی را می‌شناسد که آدم خوب و جالبی‌ست. با تعریف این دوست، من علاقمند شدم با این فرد که کرامت دانشیان بود، آشنا شوم. در آن زمان کرامت با یوسف آلیاری خانه‌ای اجاره کرده بود و با هم در آن خانه زندگی می‌کردند. (که همان‌طور که می‌دانید یوسف در جمهوری اسلامی اعدام شد) رفت و آمد و آشنایی من با کرامت از این دوره شروع شد...

* احتمالاً این موضوع باید مربوط به سال 48 شمسی بوده باشد.

- چهل و هشت... بله! این زمانی بود که کرامت دست اندرکار ساختن فیلم «دولت‌آباد» بود. که این فیلم مورد قبول تلویزیون قرار نگرفت. این موضوع باعث شد که کرامت به کار معتمدی روی بیاورد. او رفت به روستای «سپهران» از توابع مسجد سلیمان، که آنجا واقعاً جهنم سوزان بود. در این دوره ارتباط من با کرامت از طریق نامه بود. تا عید سال 49، که او اول برای ملاقات خانواده‌اش به شیراز رفت. و بعد برای دیدن ما به تهران آمد. در تهران ما قرار گذاشتیم که با هم به روستای سولبران برویم. من با کرامت رفتم. و یوسف با مرتضی (که برادر من بود). ما تا پایان تعطیلات نوروز آنجا بودیم و بعد برگشتیم. دو - سه هفته بعد تصادفی شنیدیم که کرامت را دستگیر کرده‌اند...

* چطور متوجه شدید؟

- ماجرا از این قرار بود که یکی از دوستان ما، که از کارکنان تلویزیون بود، به سینما تخت‌جمشید می‌رود. (سینمایی که روزهای جمعه فیلم‌های خوبی در آن نشان می‌داد) این دوست در آنجا یکی از سپاهیان دانش را می‌بیند که در حوالی روستایی که کرامت در آنجا معلم بود، درس می‌داد. این شخص به دوست ما می‌گوید که کرامت را دستگیر کرده‌اند. این دوست ماجرا را به «پدرام اکبری» می‌گوید و پدرام هم ما را در جریان می‌گذارد. پس از آن ما هم آمده بودیم که دستگیر شویم، که به فاصله‌ی پانزده روز رابط من و کرامت و پانزده روز بعدی یوسف آلیاری و در آخر مرا دستگیر و به قزل‌قلعه بردند.

* مدت آشنایی‌تان با کرامت دانشیان چقدر بود... اصلاً جریان دستگیری‌تان را خلاصه شرح دهید.

در آن سال به من و کرامت یک سال زندان دادند. اواخر آزاد شدنم جریان سپاهکل پیش آمد. که اسم من هم در آن ماجرا در آمده بود. «از گروه سپاهکل با علی صفایی فراهانی دوستی داشتم و جلیل انفرادی را هر هفته به اتفاق اسکندر صادقی در سندیکیا کارگران قزقار و مکانیک میدیدم.» بهمین خاطر مرا به زندان قزلقلعه منتقل کردند. به هر حال، بعد از آن که از زندان بیرون آمدم، چند بار دیگر کرامت را دیدم. تا توسط نمران حزب توده کاری برای کرامت در شیراز جور می‌شود. که کرامت در آن شرکت مشغول به کار می‌شود...

* که آن شرکت، شرکتی ساختمانی بود.

- بله. شرکت ساختمانی بود. در این مدت ارتباط ما معمولاً از طریق نامه بود. تا سال 52، که ماجرای دستگیری‌ها پیش آمد.

* آشنایی‌تان با امیرحسین فتانت چگونه بود؟ در چه سالی و چگونه با او آشنا شدید؟

- در دستگیری‌ام سال 49 اولین بار امیر حسین فتانت را در انفرادی قزلقلعه دیدم. ساواک میخواست با فشار درس نشانی «مرتضی فخار» را از من بیرون آورد و من مقاومت می‌کردم. هیچ یک از رفقای دستگیر شده نمی‌دانست که مرتضی برادر من است. کسی که مرا با کرامت آشنا کرده بود دستگیر کرده بودند و درست در دو انفرادی مقابل هم بودیم یا که از قفس قراقران داده بودند... من اسم او را نمی‌برم. چون ممکن است او نخواهد نامش برده شود...

* (اسم این فرد را خارج از نوار عنوان می‌کنم. که مورد تأیید قرار می‌گیرد). لطفاً ادامه دهید.

- او را هم دستگیر کرده بودند و درست مرا در انفرادی روی روی او انداخته بودند. این فرد مدام اصرار می‌کرد و می‌خواست بداند که مرتضی کیست. بجهتی که از او هم درباره مرتضی سوال کرده بودند. که من می‌گفتم: او را نمی‌شناسم. چند روز بعد امیرحسین فتانت را آوردند و در انفرادی مجاور من انداختند. از آن روز به بعد روزانه چند ساعتی در انفرادی ما سه نفر را باز می‌گذاشتند...

* من در فاصله‌ی دو - سه هفته گذشته روی این مسئله پرس‌وجو کردم و به این نتیجه رسیدم که باز گذاشتن در انفرادی‌ها در زندان قزلقلعه در آن دوره اصلاً معمول نبود. بعد از گذشت سالها و روشنگری‌هایی که شده، تحلیل شما از این قضیه چیست؟

- البته من در آن دوره متوجه نبودم چرا. ما فکر می‌کردیم این کار از نوطی‌گری و از ابتکارات گروهیانی به نام «مهدی» است، که انمی «دانش مشتی» بود. بعدها که متوجه شدیم امیر [حسین] فتانت با پلیس همکاری می‌کند، شکام بر این رفت که او می‌خواهد از ما حرف بکشد و به ساواک گزارش دهد.

* گویا در برهه‌ای «فراری بودن» امیرحسین فتانت در نزد تعدادی از فعالین سیاسی شایع شده بود. لطفاً از تجربه‌ی خودتان این مسئله را برایم توضیح دهید، در ضمن اگر امکان دارد به مسئله دستگیری فتانت هم اشاره‌ای داشته باشید.

- امیرحسین فتانت به این صورت دستگیر شد. آنها سه نفر بودند «فرج آقزاده»، امیرحسین فتانت و «رحیم عراقی». رحیم عراقی بعداً با حزب توده همکاری کرد...

* که در نظام اسلامی اعدام شد. [۱]

- بله! آنها ماجرای دستگیری خودشان را این‌طوری تعریف کردند، که می‌خواستند برای آزادی گروه فلسطین هواپیمایی کنند که در مرحله‌ی شناسایی دستگیر می‌شوند؛ تمام پرونده‌ی آنها همین بود. اما امیر فتانت فرار نکرده بود. البته بعداً مرا از زندان قصر به زندان قزلقلعه منتقل کردند، ارتباط من با آنها کاملاً قطع شد...

* سوال مکملی می‌پرسم: احتمالاً در حول و حوش سال 52 شما باید ملاقاتی داشتید با فرج آقزاده در تهران، که در آن ملاقات به ایشان می‌گفتید: فتانت فراری است. اما ایشان منکر این موضوع می‌شود و می‌گوید که او آزادانه می‌چرخد و فراری نیست. اگر این واقعه صحت دارد، لطفاً آن را برایم شرح دهید.

- سال 52 در ارتباط با پرونده گلسترخی و دانشیان مرا هم گرفتند. البته پرونده‌ی من در حاشیه بود، چون مدارکی که مربوط به سال 49 بود، در اختیار «فرهاد قیصری متهم ردیف دوازده» قرار داشت. پس از این‌که ساواک آنها را کشف می‌کند، مرا هم دستگیر کردند. اما چون پیش از دستگیری‌ام یکی از اهالی محله به من گفته بود که این مدارک را از باغچه‌ی خانه‌ی عنای فرهاد قیصری در آورداند، این بود که من با دست پر به باججویی رفتم و می‌دانستم که می‌بایستی هر چه می‌گویند، تأیید کنم. البته من پرونده‌ی دیگری در رابطه با آتش زدن ماشین پلیس هم داشتم...

* این ماجرا از چه قرار بود؟

- من از معلم شیمی مدرسه که رابطه‌ی سیاسی با او برقرار کرده بودم، فسفر سفید گرفتم. و بعد به سراغ فرهاد قیصری رفتم. البته فرهاد آدم سیاسی نبود، اما چون جز آن دوره سیاسی شده بود (مثلاً ماجرای گران شدن بنیط اتوبوس) خیلی‌ها به آن طرف کشیده می‌شدند.

به هر حال، من فسفر را به او دادم و او گفت که من آن را به داخل ماشین پلیس می‌اندازم. به قول خلیل منکی او متعلق به «تسل بی‌سیم»‌ها بود. وقتی فرهاد قیصری را دستگیر می‌کنند، او زیر شکنجه همه چیز را می‌گوید. بعد من را می‌گیرند. داترس مدارکی که مربوط به من بود را نشانه داد و پرسید: اینها مال توست. گفتم: بله! او گفت چرا رفتی آنها را از فرهاد قیصری بگیری؟ گفتم: به خاطر این‌که دیگر نمی‌خواستم فعالیت سیاسی کنم. بعد اضافه کرد که شماها ماشین پلیس را هم آتش زدید. که من گفتم: ماشین آتش نگرفت، ما فسفر را انداختیم و رفتیم. خلاصه همه چیز را تأیید کردم. من فکر می‌کردم چون اسم من در پرونده‌ی سپاهکل در آمده، حتماً نگاه‌ام می‌دارند.

ولی من را نگه نداشتند. اما داورس، که همان داورس پروندهی گنسرخی و دانشیان بود، چیزی به من گفت که برایم خیلی تعجب‌آور بود. او گفت: آیا امیر [حسین] فتانت را می‌شناسی؟ گفتم: آره. گفت که آیا تو می‌دانستی که او با اینها [دانشیان و گنسرخی] همکاری می‌کرده؟ گفتم: نه!

شما توجه داشته باشید که بازجو هیچ‌وقت جواب متهم را نمی‌دهد. اما او اصرار داشت که با من در این رابطه راحت صحبت کند...

* با غیرمستقیم می‌خواست به شما خطه بدهد؟

- بله! بعد او گفت که آیا تو می‌دانی که او [امیرحسین فتانت] فراری است؟ گفتم: نه. حتماً من نمی‌دانستم با اینها فعالیت می‌کرد. که او گفت: با اینها بوده و حالا هم فراری است.

به هر حال کسانی را که در رابطه با آتش زدن ماشین پلیس دستگیر شده بودند، مدتی نگه داشتند و بعد آزاد کردند...

* اسامی دیگر این پرونده یادتان هست؟

- «داوود یوسفیان» از کارکنان تلویزیون، که از دوستان کرامت دانشیان بود. فردی به نام «خسرو»، که پسر صاحبخانه‌ی فرهاد قیصری بود، من بودم و...

* برسیم به دیدارتان یا فرج آقزاده در تهران.

- بله، وقتی آزاد شدم، از من تعهد گرفتند که از حوزه‌ی تهران خارج نشوم. تصادفاً آقای به نام «مرتضی زریخت» که جزو «طهران خراسان» بود، کاری ساختمانی در شیراز برای من درست کرد. این بود که به ساواک تلفن زدم و گفتم که من از حوزه‌ی تهران دارم می‌روم شیراز. چون کاری برایم پیدا شده. ساواک گفت: اجازه نداری بروی. که من گفتم، در هر صورت دارم می‌روم. فردای آن روز فرج آقزاده جلوی دانشگاه سر راه من سبز شد. من هم ماجرای کار پیدا کردنم در شیراز را برای او تعریف کردم و گفتم که راهی هستم. او گفت من هم همراه تو می‌آیم. گفتم: برای چی؟ گفت: می‌خواهم امیر [حسین] فتانت را ببینم. من گفتم: امیر [حسین] فتانت که فراری است. او گفت: نه، کی می‌گوید فراری است. گفتم: من زندان بودم و بازجوی پرونده گفت که او فراری است. که او گفت: نه، من می‌دانم جای‌اش کجاست. پدرش صاحب هتل «پالاس» شیراز است.

ما آن روز با هم بودیم. تا عصر که به طرف شیراز حرکت کردیم. فردای آن روز او رفت به هتل پالاس و بعد برگشت و گفت، که عصر فتانت می‌آید. عصر همان روز فتانت جلوی «سینما آرپانا» با دو نفر دیگر آمد...

* وضعیت ظاهری او چگونه بود؟ معمولی بود یا آشفته؟

- موهایش فر کرده، خیلی ژبگول و خوش تیپ بود. من به او گفتم: امیر! مگر تو فراری نیستی؟ گفت: نه، کی می‌گوید من فراری هستم. گفتم: بازجو به من گفت که تو در پرونده‌ی اینها [گنسرخی و دانشیان] هستی. او گفت: نه، من اصلاً با اینها نبودم. بعد از این قضیه من دیگر نمی‌دانستم چه چیزی بگویم.

* از نوشته‌هایی که تاکنون منتشر شده، و از تماس‌هایی که اخیراً با تعدادی گرفته‌ام... گویا ماجرا از این فرار بوده: افرادی که در رابطه با پرونده‌ی «گنسرخی - دانشیان» دستگیر شده بودند. در زندان می‌شنیدند به تحویل کردن، که چگونه گروه تو رفته و این همه دستگیر شده‌اند. ظاهراً در آنجا به این نتیجه می‌رسند که عامل دستگیری‌ها باید شخص یا شخصانی از میان گروه باشد و بعد نتیجه می‌گیرند که شخص جاسوس، امیرحسین فتانت است. حتماً من شنیده‌ام که برخی از رفقای زندان در ابتدای دستگیری‌ها فکر می‌کردند که امیرحسین فتانت فراری است.

پرسش‌ام این است، که آیا شما این اطلاعاتتان را به رفقای دیگر، از جمله رفقای داخل زندان منتقل کردید؟ آزاد بودن امیرحسین فتانت را می‌گوید.

- من به‌طور موقت به شیراز رفته بودم که بعد از پیدا کردن جا، به تهران برگردم و اسباب و اثاثیه‌ام را به شیراز منتقل کنم. وقتی آمدن تهران به بچه‌ها پیغام دادم که امیر [حسین] فتانت آزاد است. بعدها وقتی عباس سماکار را دیدم، گفت که خبر تو رسید. او گفت: من آن موقع با یوسف نشسته بودم و داشتیم مسئله دستگیری‌ها را تحلیل می‌کردیم. و به این نتیجه رسیدیم که فتانت، کرامت را لو داده است. جالب اینجاست که کرامت در زیر شکنجه چقدر مقاومت می‌کند تا اسم فتانت را نیاورد. و آخر هم چقدر خوشحال بود که از این طریق او [فتانت] را فراری داده.

* دوستانی در خارج کشور، از جمله عباس سماکار تا حدودی چگونگی تو رفتن گروه را شرح داده‌اند، و این‌که چگونه تعدادی از زندانیان سیاسی به موضوع همکاری امیرحسین فتانت با ساواک پی‌برده‌اند. از طرف دیگر از افرادی شنیده‌ام که کرامت دانشیان تا آخرین لحظه قبول نمی‌کرده که فتانت با ساواک همکاری می‌کند و باعث دستگیری‌ها، از جمله دستگیری خود او بوده. اگر شما در این مورد مشخص اطلاعاتی داشته باشی، ممنون می‌شوم آن را بشنوم.

- در آن زمان، یعنی اوایل دستگیری‌ها هیچ‌کس نمی‌دانست که از کدام طرف ضربه خورده است. بعد از این‌که بچه‌ها را به زندان قزل‌قلعه می‌برند، در آنجا متوجه می‌شوند. کرامت تا لحظه‌ی اعدام فکر می‌کرد که امیر [حسین] فتانت را حفظ کرده و او را فراری داده. تا آن موقع او اصلاً از موضوع اطلاع نداشت. بعد من که خبر را می‌دهم که امیر... البته من پرونده‌ای از ساواک را در دست مجاهدین خواندم، که حدوداً سه - چهار صفحه بود...

* مربوط به همین پرونده؟

- مربوط به پرونده‌ی دانشیان و گنسرخی بود. در آن پرونده درست همان ماجرای آوردن اسلحه و گذاشتن‌اش در ماشین و بعد، قرار دادن ماشین در زیر چراغ برق و علامت گذاشتن و از این چیزها قید شده بود. حتماً به رفتن

«جمشیدی» برای برداشتن اسلحه و موارد دیگر هم اشاره شده بود. اما این گزارش به اسم امیر[حسین] فتانت نوشته نشده بود. بلکه نوشته بودند مأمور ما. ولی چون برنامه همان برنامه بود. معلوم بود که منظور آنها از آن مأمور امیر[حسین] فتانت است.

* یعنی شما هم روی این روایت صحنه می‌گذاری که کرامت دانشیان تا آخرین لحظه نمی‌توانست قبول کند که باعث دستگیری او و دیگران امیرحسین فتانت بوده؟ اگر پاسخ‌تان مثبت است، منبع اطلاعات‌تان را برابم ذکر کنید.

- من این مسئله را بعدها از یوسف [تباری] شنیدم. زمان انقلاب که یوسف از زندان آزاد شد، او برای من این موضوع را تعریف کرد. بده این مسئله سخت دارد.

* یک دو گانگی و تناقض دیگر در این پوشه‌ی خاک خورده وجود دارد که کمتر مورد توجه قرار گرفته. در سالهای دهه‌ی پنجاه خاصی به نام «زیبا» (که ترجیح می‌دهم نام کامل ایشان برده نشود) همسر آقای فتانت بود. از طرف دیگر کساتی به موضوع خواستگاری کردن امیرحسین فتانت از یکی از خواهران دانشیان اشاره کرده‌اند. من اطلاعات شما را در این باره می‌شنوم. تا بعد پرسشی را با شما در میان بگذارم.

- من مقاله‌ی آقای رضا منصوران و مصاحبه‌ی شما با ایشان را خواندم و خیلی تعجب کردم...

* منظورتان از اشاره او به موضوع خواستگاری کردن فتانت از خواهر دانشیان است؟

- بده، چون من با خانواده‌ی دانشیان رفتم و آمد خانوادگی داشتم. تعجب‌ام از این بود که چرا من از این موضوع خبر ندارم. این بود که من اخیراً با آنها تماس گرفتم. و آنها این مسئله را تکذیب کردند. حتی یکی از رفقای من «پیرام اکبری» گفت: که کرامت آنقدر با شرف بود و حرمت خانواده را نگه می‌داشت که هر کسی را به خانه نمی‌برد...

* حتی اگر چنین بوده باشد، در ذهن کرامت دانشیان امیرحسین فتانت «هر کسی» نبود و طبق اظهارات خودتان و دیگران، کرامت او را رفیق خودش می‌پنداشته.

- بده... به هر حال من این موضوع را نمی‌دانستم و خانواده کرامت هم این‌طور گفتند...

* البته تکذیب کردن این موضوع از طرف خانواده‌ی دانشیان قابل درک است و موارد جدیدی در این تکذیب می‌تواند دخالت داشته باشد که جای بحث آن اینجا نیست. با وجود این، فرض می‌گیریم که چنین چیزی درست بوده؛ یعنی آقای فتانت با وجود متأهل بودن از خواهر کرامت دانشیان خواستگاری کرده است. شما راجع به این فرضیه چه فکر می‌کنی؟ آیا این موضوع می‌تواند یکی از درخواست‌های ساواک از امیرحسین فتانت بوده باشد؟

- ممکن است آن موقع که پیشنهاد خواستگاری به خواهر دانشیان داده، [امیرحسین فتانت] ازدواج نکرده و شاید بعداً ازدواج کرده. البته احتمال دارد که این کار ساواک بوده باشد، جمهوری اسلامی هم از این کارها کرده. مگر ندیدید آقای «سپروس دماوندی» با دختری به نام «سینو [...]» ازدواج می‌کند که از اعضاء گروه‌شان بوده که خواهر و برادر او را با تمام اعضاء گروه تحویل زندان می‌دهد.

* از این سناریوسازی‌ها در رژیم قبه‌ی و خصوصاً در رژیم اسلامی فراوان دیده‌ام.

- بده، جمهوری اسلامی هم همین کار را بارها کرده؛ بازچوها با متهم‌ها ازدواج می‌کنند، و چنین چیزی در جمهوری اسلامی متداول است.

* از افرادی شنیدم که امیرحسین فتانت در آن سالها نامه‌ای به همسرش «زیبا» نوشته و به مواردی اشاره کرده، از جمله گلابهای که ایشان از ساواک داشته. با این مضمون که ساواک به آقای فتانت قول داده بود که کسی از دستگیر شدگان را اعدام نمی‌کند. این نامه برای فرد دیگری خوانده شده، که راستش نمی‌دانم. آیا اجازه دارم نامی از ایشان ببرم یا خیر؟ آیا شما در این باره اطلاعاتی دارید؟

- من هم این موضوع را شنیدم. منتها فکر می‌کنم راجع به این مسئله باید با زیبا خانم صحبت کنید.

* پس شما هم این موضوع را شنیده‌ای؟

- من هم شنیده‌ام، بده!

* چون پازل‌هایمان قرار است کنار هم گذاشته شود، به موردی اشاره می‌کنم. که شاید ربط مستقیمی به صحبت ما نداشته باشد، اما بر ربط هم نیست. چرا که به موضوع همکاری با پلیس امنیتی اشاره دارد: اطلاعات ظنظ و درست و داده‌هایی صحیح و اشتباه درباره‌ی مسعود بطحایی گفته و شنیده شده. در این اظهارنظرها به همکاری‌های او با رژیم شاه هم اشاراتی شده است. امیدوارم در این باره شما اطلاعاتی داشته باشید.

- بده، مسعود بطحایی بعد از انقلاب پیش شخصی به نام «ایرج مهدوی» می‌رود، که از بچه‌های پلی‌تکنیک بود و او را در حاشیه‌ی پرونده‌ی فلسطین گرفته بودند. ایرج مهدوی برای من تعریف کرد که مسعود برای او اقرار می‌کند که من چنین کاری کرده‌ام، حالا چه کار کنم...

* لطفاً منظورتان را روشن‌تر بگویید.

- به او گفته که من با پلیس و ساواک همکاری می‌کردم. ایرج هم در جواب به او می‌گوید که فوری برو به «سکد فدالین» و خودت را معرفی کن. که مسعود هم می‌رود و خودش را معرفی می‌کند. ظاهراً در آنجا از او بازجویی می‌کنند و سپس از ادانش می‌کنند. البته من چند سال پیش شنیدم که در فرانسه او به مرگ طبیعی مرد...

* شایعه‌ی فراری بودن ایشان از کجا آب می‌خورد (با خنده)؟

• خیر، ایشان اصلاً فراری نبود. حتماً من یک بار در مقابل دفتر «ایران پیمان» در خیابان فردوسی او را بعد از انقلاب دیدم. و ناخودآگاه نزدیک بود برویم و همدیگر را بقتل کنیم. ولی بعد خودم را کنار کشیدم و او متوجه این حالتام شد و از کنارم گذشت.

* من هم پیش‌ترها شنیده بودم که مسعود پهلجایی به ستاد فدائیان مراجعه کرده. آیا شما اطلاع داری نزد چه شخص با این‌خصوصی رفته و به چه چیزهایی اعتراف کرده؟

• نه. من از این موضوع اطلاع ندارم.

* به نظرشان از چه کسی یا کسانی پرسیدم. پاسخ این سؤال را می‌دانم؟

• نمی‌دانم، ولی می‌توانم این موضوع را پرس و جو کنم.

* برای اینکه گفتگویمان را جمع‌بندی کرده باشیم: آیا از وقایع آن سال‌ها موضوع مهمی هست که بخواهید به آن اشاره کنید؟

• (مکتب)... من وقتی با خانواده‌ی دانشیان تماس گرفتم و راجع به امیر [حسین] فئاتت با آنها صحبت کردم، آنها بی‌گمانی دادند با این مضمون: ما به فکر انتقام‌گیری نیستیم و به این موضوع فکر نمی‌کنیم. فقط ما از امیر [حسین] فئاتت می‌خواهیم تا صدقانه تمام ماجرا را تعریف کند. آنها فقط این خواسته را از امیر [حسین] فئاتت داشتند، که واقعیت را بگوید.

* از من خواسته بودید، عکس از امیرحسین فئاتت برای‌تان بفرستم. برای شناسایی کردن او. عکس را فرستادم و حالا اظهار نظرتان را می‌شنوم.

• بله، آن عکس متعلق به همان فئاتت است، مثلث او چقدر شکسته شده، با چه همه موهای سفید... تعجب می‌کنم که آن جوان خوش تیپ این‌قدر شکسته شده باشد. آیا دوران فراری بودن او را به این روز در آورده، آیا وجدان او ناراحت است و عذاب می‌کشد... من نمی‌دانم چرا او این‌قدر شکسته شده.

* سالها بود که عذای سکوت خود نسبت به وقایع آن سالها را به غیبت فئاتت نسبت می‌دادم. حالا که او حضور اجتماعی دارد، چرا آنهایی که در این موضوع تبلیغ بوده و اطلاعاتی دارند، لب به سخن نمی‌کشند؟ در دو ماه گذشته که با برخی از این افراد تماس گرفته‌ام، از آنها چیز ندان‌گیری نشنیده‌ام. فکر می‌کنید چرا؟

• (با خنده) راستش نمی‌دانم! خود آنها باید توضیح دهند چرا.

* (با خنده) این را می‌دانم، می‌خواستم نظر شما را راجع به این «سکوت» بدانم.

• البته خوبی‌ها هم اطلاعاتشان در این زمینه ناقص است. مثلاً آقای فرهاد قیصری از ترس با ساواک همکاری می‌کند و تمام اطلاعاتش را به آنها می‌دهد. اما [...] در مورد او مواردی را نوشته، که بگوید: من هم مبارز بوده‌ام. من فکر می‌کنم. افرادی هستند که چون اطلاعاتی ندارند، مسایل را با هم قاطبی می‌کنند. مثال دیگری می‌زنم: درباره‌ی دفاضیه «شکری»، [شکرانه پانزده] و نحوه‌ی خارج کردن آن از زندان، که من بودم و یوسف و کرامت. یوسف حتی داشت که این پنبه‌های روی شانه‌اش داشت. او این این را بزرگ کرد، دفاضیه را ریز نوشت و در بین پنبه‌ها گذاشت و بعد دوباره آن را دوخت. حالا شما نگاه کنید. برخی نوشته‌اند، که آن را از بالا خورده و از پالتین درآورده، یا در مذهب قرار داده و وقتی بیرون رفته، آن را در آورده. من با دوستی که این واقع را نوشته، صحبت کردم و او به من گفت: من این موضوع را نمی‌دانستم. که من گفتم: نمی‌دانستی. نمی‌نوشتی. چرا اطلاعات غلط به دیگران می‌دهی؟

* گفتگو را با پیام خانوادگی کرامت دانشیان به پایان می‌برم:

ما در فکر انتقام‌گیری نیستیم. امیرحسین فئاتت باید صدقانه وقایع آن سالها را توضیح دهد. این تنها خواسته‌ی ما از اوست.

بیکار دیگر آقای حسن فخاری از وقتی که برای این گفتگو به من دادید، از شما تشکر می‌کنم.

• خواهش می‌کنم. من هم از شما متشکرم.

* * *

تاریخ انجام مصاحبه: 14 فوریه 2008

تاریخ انتشار مصاحبه: 23 قوریه 2008

زیرنویس:
۱- طبق تماس‌های کتبی دوستانه‌ی چند، از جمله آقای ف. شویا مبنی بر زنده بودن مهدی عراقی، بدین‌وسیله اشتباه مزبور تصحیح می‌شود: مهدی عراقی در حال حاضر زنده است و در ایران مسکونت دارد.
با تشکر از پرگویی و راهنمایی‌های دوستانه.
مجید خوشدل
منبع: www.goftogoo.net

فهرست

کمیته‌های انقلابی

http://www.k-en.com

info@k-en.com



صفحه اول

06611999

چندسال پیش، خانواده گرامی دانشیان مطلبی در فضای مجازی منتشر نمودند بدین مضمون: " به خون پاک برادرمان کرامت، سوگند یاد می‌کنیم نه تنها، فرد خانن پرونده او، هیچ گاه قدم به خانه ما نگذاشته بود بلکه هیچ زمانی او را ندیده و نمی‌شناختیم . فقط در بهار سال ۱۳۵۳ در روبروی دانشگاه پزشکی شیراز فردی جلوی ما ظاهر می‌شود بی آنکه از نام و نشان خود چیزی بگوید، خود را دوست کرامت معرفی کرده، سراغ او را از ما می‌گیرد. ما هم حقیقت را به او گفتیم و اینکه بعد از محاکمه اش هیچ خبری از او نداریم. بعد از انقلاب و روشن شدن مشخصات خانن پرونده کرامت، متوجه شدیم که این خانن، همان فرد مذکور در بهار سال ۱۳۵۳ است. اینکه وی چگونه ما را پیدا کرده و سراغمان آمده بود، مگر دسترسی به خانواده زندانیان سیاسی، برای ساواک کاری دشوار بود؟

مطالب پیش روی، ایمیل های امیر فطانت (مقیم کلمبیا) و پاسخ رضا علامه زاده (مقیم هلند) است. این پرونده هنوز مفتوح و قابل پیگیری است، چراکه از طرفی کسانی چون علامه زاده، سماکار و خانواده بزرگوار دانشیان و... نیاز و اشتیاق نسل تازه را برای دانستن حقایق این پرونده احساس می کنند. از طرفی دگر، امیر فطانت نیز نقش تاریخی! خود را مطرح می نماید: "اگر هزار بار دیگر زاده شوم و هزار بار باز در همان شرایط قرار گیرم هزار بار همان را می کردم که کردم." او خطاب به جبهه مقابلش میگوید: "اما نقش خود را در این ماجرا به شیوه ای که شما می خواهید بشنوید، روایت نخواهم کرد."

با توجه به فضای سیاسی حاکم بر کشور و عدم دسترسی مردم به کتاب های منتشره فوق الذکر و نیاز به روشن شدن حقایق، امید که عوامل صادق دخیل در این پرونده، اطلاعات و ادعای خود را با هر امکانی که دارند، در اختیار مردم و علاقه مندان قرار دهند.

اعتراف "یهودانی"

[آقای رضا علامه زاده عزیز. امیر فطانت هستم. محال است که شما رضا علامه زاده باشید و این نام را نشناسید. قبل از اینکه فراموش کنم خدمتتان عرض کنم که کمتر کسی مثل من به عنوان "خائن" و ضد قهرمان این ماجرا، علاقمند و ناظر و تماشاگر ماجرای پرونده "قهرمانان روشنفکران چپ ایران" و بازیگران آن بوده است. می توانم به شما اطمینان دهم که همیشه برای عزت نفس و روح هنرمندانه اتان که هرگز در مورد این پرونده همچون برخی قهرمانان اسب های چوبین داستان سرایی نکردید احترام بسیار قائلم.

قبل از هر چیز بگذارید تا یک نکته را روشن کنم. برای روشنفکران سیاسی چپ ایران من همان "یهودا" هستم که مسیح آنان، تبلور شعر و هنر و اهل قلم را مظلومانه به مسلخ تاریخ برد. اما من از نقش تاریخی خود خوشنودم. همه در این ماجرا برنده شدند. روشنفکری چپ ایران قهرمانان خود را یافت و سرود بهاران خجسته باد سرود ملی روشنفکران چپ شد.

من از روشنفکرانی که اگر قهرمان نشده بودند یکی از همین کسانی بودند که هستند قهرمانانی بزرگ آفریدم، از حق نباید گذشت که شایسته بودند. قهرمانان اهل هنر که تا تاریخ سیاسی ایران پابرجاست قهرمان باقی خواهند ماند. چه مقامی برای یک انقلابی بالاتر.

علی الظاهر خاندان پهلوی از یک گروگان گیری نجات یافت و رضا پهلوی امروزه روز یکی از ناجیان ایران قلمداد می شود و آدم هائی که کسی نبودند از زندگی خود برای دیگران حماسه آفریدند و به زندگی خود معنائی دادند و یکی از بزرگترین ماجراهای تاریخ سیاسی ایران آفریده شد. و با نقشی بسیار پر رنگ در انقلاب ایران، و این همه با زندگی من، امیر فطانت رابطه تنگاتنگ دارد.]

آنچه خواندید آغاز نامه بلندی است با عنوان "به بهانه انتشار دستی در هنر، چشمی بر سیاست"، که دیروز از کلمبیا، از طریق ایمیل، به دستم رسید. نویسنده اش امیر فطانت (فطانت) است که در همین نامه به روشنی از عمل یهوداواره اش در مقابل نزدیک ترین دوست خود، کرامت دانشیان، پرده برمی دارد؛ عملی که منجر به اعدام او شد. ماجرای رابطه دانشیان و فطانت را می گذارم برای آنکه در کتابم بخوانید اما تا نامه ی فطانت معنای واقعی اش را گم نکند تنها به این نکته اشاره می کنم که کرامت بی آنکه بداند فطانت همکار ساواک است برای تهیه اسلحه به او مراجعه می کند و از آن پس ساواک از طریق فطانت تمام گروه را به بازی می گیرد.

فطانت در پایان نامه ی دیروزش به من، پیشنهاد می کند:

[به کلمبیا بیائید تا چند روزی را با هم باشیم حرف های بسیار برای گفتن است. این روایت را از زبان یهودا بشنوید. دلم میخواست این دیدار قبل از رونمایی کتابتان می بود که نمیدانم چقدر ممکن است.]

همین جا پاسخ او را به شکل سرگشاده می‌دهم:

آقای فتانت، آمدنم به کلمبیا، آن هم قبل از رونمایی کتابم که دو سه هفته دیگر خواهد بود غیر ممکن است. ولی در عصر ارتباطات برای گفتگو نیاز به سفر نیست. پیشنهاد می‌کنم بیائید با اسکایپ با من حرف بزنید و دلیل واقعی "یهودا" نامیدن خود را بی‌پرده بیان کنید. من این مکالمه را به صورت ویدئویی ضبط خواهم کرد و برای امروزیان و آیندگان به یادگار خواهم گذاشت. اما از آن جا که هنوز کتاب مرا نخوانده اید تکه ای از آن را که به شما مربوط است در زیر برایتان می‌آورم. البته در کتابم بیش از این که می‌خوانید از شما نام برده شده. آنچه در زیر نقل می‌کنم تنها به یافتن انگیزه واقعی شما برای نوشتن کتاب "داستان همه داستان‌ها" مربوط می‌شود که یک نسخه فتوکپی شده از آن به شکل کاملاً اتفاقی از طریق دوستی در میانه‌ی نوشتن خاطرات به دستم رسید:

□◇□

فتانت در این کتاب رمان‌گونه و رمزآلود، لابلای جملاتی که با درهم‌آمیزی فرازهای قرآن و تورات و انجیل شکل گرفته، و انسان و خدا و شیطان را دستمایه قرار داده، آشکارا ولی در تودرتوی یک بازی زبانی ناآشکار، که گاهی هم زیبا و خواندنی می‌شود، به خیانت "یهوداواره" اش به آن کس که "آب و نانش را با او تقسیم کرده بود" اعتراف می‌کند:

[چگونه توانسته بودم آن‌همه گناهکار باشم؟ چگونه چشمانم بر آن‌همه حقایق عریان کور گشته بود؟ چگونه با "او" چنین کرده بودم؟ او که آب و نانش را با من تقسیم کرده بود و معنای عشق را به من آموخت؟ او که مرا آن‌همه حکمت آموخت و راز شفای کوران و احیای مردگان را بر من گشود؟ او که آن‌همه صادقانه جانم را به من اعتماد کرده بود؟ او که آن‌همه دوستش داشتم؟] ص 57

فتانت در این "داستان داستان‌ها" که نزدیک به 250 صفحه دارد به پرسشی که خود طرح می‌کند هرگز پاسخ نمی‌دهد و انگیزه اش را برای خیانتی چنین سنگین به "او"، کرامت دانشیان، نزدیک‌ترین دوستش، توضیح نمی‌دهد. حتی از نام بردن "او" هم به صراحت پرهیز دارد گرچه جایی به نامش اشاره می‌کند:

[وای بر من... اینک حقیقت عریان. همه‌ها به هیاهوها بدل شده بودند و نور "او" در دل رنج‌دیدگان گرمای دوباره‌ی حیات آفریده بود. "او"، از هر دهانی به سینه‌ای نقل می‌شد و همه جا حدیث حکایت‌هایی بود از کرامت‌های "او".] ص 64

و جابه‌جا، گوئی برای آرامش وجدان، به یهودا بودن خویش اعتراف مکرر می‌کند:

[یهودا بودم، با دردی که تنها یهودا می‌شناخت، درد یهودا بودن.] ص 82

و باقی، آنچه می‌نویسد چیزی نیست جز شرح رنج و درد بسیاری که پس از رو شدن دستش برای فرار از مجازات در فضای انقلاب‌زده‌ی ایران پس از بهمن 57 کشیده است:

[اینک، روزها از آغاز حکومت خدا گذشته بود و روزها بود که فاجعه‌ی بزرگ بر من به یکباره فرو ریخته بود. روزهایی که همه چیز چنان حادث شده بود که بر هیچ چیز جای تردیدی نبود. حقیقت عریان و آشکار همچون خورشید در دل روز... از شهری به شهری می‌گریختم و سیمای خود را از جهان می‌پوشاندم و ...] ص 82

و این‌که چگونه در بیغوله‌ها خوابیده، به هیئت یک بلوچ از کشور گریخته، و پس از درد و رنجی مالیخولیای‌گونه بالاخره از کلمبیا، "بهشت یهوداها"، در آمریکای لاتین سر در آورده است!

[مرا از خویش‌گریزی نبود. من باید به جستجوی مذهبی تازه بودم که درهای بهشت آن، بر گناهکارانی چون من نیز بسته نبود. من باید مذهب تازه‌ای می‌آفریدم که خویش و یهودا را نیز در آن رستگار می‌یافتم.] ص 58

□◇□

خاطرات پنج سال زندان

[اگر نیاز و اشتیاق نسل تازه را به دانستن از پرجنجالترین پرونده‌ی سیاسی حکومت شاه در دهه‌ی آخر سلطنتش نمی‌دیدم، و اگر روز به روز شاهد انتشار گزارشاتی مخدوش از آن پرونده و بازیگرانش نمی‌بودم، هرگز انگیزه کافی برای بازگشت در دناک ذهنی‌ام به آن دوران، و گزارش کردن آن به صورت یک کتاب، در خود نمی‌دیدم.

چشم و گوش حساس واقعیت، بر روی تک تک حرکات و حرف‌های ما گشوده است و پرده‌پوشی را به هر دلیل، حتی رفاقت که شریف‌ترین احساس انسانی است، در ردیف چیزی چون دروغ‌گوئی می‌آورد، خصلتی که هرگز با واقعیت جمع‌پذیر نیست.]

این فرازی است برگرفته از متن کتاب تازه‌ام "دستی در هنر، چشمی بر سیاست" که در پشت جلد آن آمده است

لی که با وقفه‌های کوتاه و بلند مشغول نوشتن خاطرات زندانم بودم، برایم مثل خود زندانی بودن روز‌هائی تلخ با خود داشت. با این همه کار را به سرانجام رساندم و کتاب، تا پایان ماه جاری توسط "بیژن خلیلی" مدیر "شرکت کتاب" در لس آنجلس در خواهد آمد.

ده روز اخیر را به شکل کامل صرف آخرین غلطگیری‌ها، بررسی صفحه‌بندی، و بویژه تهیه فهرست اعلام کردم. با آماده شدن روی جلد که کار "فرناز صداقت‌بین" است، کتاب اکنون زیر چاپ رفته است و قرار است در هفته دوم ماه مارس با حضور خودم در لس آنجلس رونمایی شود، هرچند دو هفته پیش از آن نسخه‌هائی از کتاب به دستم خواهد رسید تا در جلسه نمایش عمومی فیلم "تابوی ایرانی" در واشینگتن، (اول مارس)، و چند ایالت دیگر به هموطنان علاقمندم عرضه کنم.

برای پاسخ به کنجکاوای علاقمندان این صفحه، یا بهتر، برای بیشتر کنجکاو کردنشان، دو سه پاره از کتاب را در این جا می‌آورم و باقی را می‌گذارم برای وقتی که کتاب در آمده باشد.

□◇□

برای ورود به این پرونده بگذارید از نیمه‌ی راه وارد شوم. سماکار در خاطره‌اش از شب آخری که من و او و بطحائی در سلول‌های وسط بودیم، همان شبی که خبر تخفیف مجازات ما از اعدام به حبس ابد اعلام شد، و نیز همان شبی که دانشیان و گل‌سرخ‌ی را از سلول مقابل ما بیرون بردند و فردایش به جوخه اعدام سپردند، می‌نویسد:

[هرگز فکر نمی‌کردیم که رژیم بتواند ما را به خاطر حرف خشک و خالی اعدام کند.] ص 251

اگر سماکار این جمله را در سال‌های زندانی بودنش نوشته بود می‌شد فکر کرد که او از ترس اینکه مبدا این نوشته به دست ماموران بیافتد جوهر پرونده‌ی بدان پر سر و صدائی را "حرف خشک و خالی" نامیده است. ولی او این جمله را 28 سال پس از آن شب در دناک، و 23 سال پس از سقوط پادشاهی، و در شرائط آزاد غرب نوشته و دلیلی ندارد بخواهد از اهمیت فعالیت سیاسی سابقش که در 250 صفحه قبل در همان کتاب اینهمه بدان بالیده است بکاهد و آن را "حرف خشک و خالی" بخواند.

واقعیت اما این است که سماکار در این جمله صادقانه‌ترین احساسش را نسبت به این پرونده بیان کرده است. جمله‌ای که هزاران بار از زبان تک تک افراد این پرونده در آمده بود. حتی گل‌سرخ‌ی که در دادگاه کمترین ترسی از بیان نظراتش بروز نداد و جانش را در این راه گذاشت، وقتی از اتهامات ساواک به خودش یاد کرد این چنین گفت:

[اتهام سیاسی در ایران نیازمند اسناد و مدارک نیست. خود من نمونه صادق این گونه متهم سیاسی هستم. به اتهام تشکیل یک گروه کمونیستی که حتی یک کتاب نخوانده است دستگیر می‌شوم، تحت شکنجه قرار می‌گیرم و خون ادار می‌کنم... دو سال پیش حرف زده‌ام و اینک به عنوان توطئه‌گر در این دادگاه محاکمه می‌شوم.] ص 201

□◇□

در بیرون، جز دو روزنامه عصر تهران، کیهان و اطلاعات، که خبر کوتاهی در صفحه اول در مورد برنده شدن این جایزه در همان روز دریافت خبر، نوشتند، و یک مصاحبه کوتاه که "ژاله کاظمی" در یک برنامه تلویزیونی با من داشت، دیگر هیچ خبری در مورد فیلم "دار" پخش نشد. "تقی مختار" که سردبیر مجله "ستاره سینما" بود بعدها برایم نقل کرد که روز پس از دستگیری‌ام ماموران به چاپخانه آمدند و دستور دادند گزارش مفصلی را که او در مجله‌اش نوشته بود در بیاورند. "مختار" که دوست نزدیک من و بازیگر

نقش اول هر دو فیلم سینمایی قبلی‌ام بود، ظاهراً در آن مطلب برایم سنگ تمام گذاشته بود! به گفته "حسین سماکار"، برادر عباس و معاون "لیلی امیرارجمند" مدیر عامل کانون پرورش فکری، دستور داده شد فیلم "دار" را از بخش مسابقه جشنواره جهانی فیلم مسکو، که بلافاصله پس از جشنواره خیخون برگزار می‌شد، بیرون بکشند.

همزمان با آن، ساواک برنده شدن من را به مقامات دربار، کانون، و تلویزیون نشانه جدی بودن بیش از اندازه طرح ترور و گروگان‌گیری جلوه می‌داد. فرح پهلوی در کتاب خاطراتش می‌نویسد:

[در سال 1352 رضا و من در حین شرکت در فستیوال فیلم کودکان، از خطر ربوده شدن نجات پیدا کردیم.] کهن دیارا، ص 185
این کتاب که بیش از سه دهه پس از آن ماجرا نوشته شده نشان می‌دهد ساواک به چه اندازه در جا انداختن این طرح در ذهن درباریان موفق بوده است، حتی در ذهن کسی مثل فرح پهلوی که خود در همین کتاب می‌نویسد:

[بعضی از مامورین ساواک متأسفانه از قدرت خود سوءاستفاده کرده، کارهایی انجام می‌دادند که قابل بخشش نبود. آیا آن‌ها متوجه کار خود بودند؟ متأسفانه باید گفت آن‌ها با انجام این حرکات ناشایست خود، شاید هم بدون قصد، به مقام سلطنت زیان می‌رساندند.]
کهن دیارا، ص 230

با این وجود هنوز هم ایشان فکر می‌کند واقعا در "حین شرکت در فستیوال" از خطر ربوده شدن نجات یافته است، در حالی که مراسم پایانی فستیوال، دستکم یک و ماه نیم با دستگیری آخرین نفر از این گروه، که من باشم، فاصله داشته است!

ساواک با توفیق در باوراندن این خطر بزرگ به شاه، توانست دو سنگری که تا حدودی از دست‌اندازی خودسرانه ماموران نشان مصون مانده بود تصرف کند: "تلویزیون ملی ایران" و "کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان".

"رضا قطبی" و "لیلی امیرارجمند" که از نزدیکان و معتمدین فرح پهلوی بودند در راس این دو نهاد معتبر و فعال در عرصه فرهنگی کشور قرار داشتند. آندو که در میان درباریان افرادی روشنفکر و دموکرات‌منش محسوب می‌شدند توانسته بودند با تکیه بر ملکه کشور دست ماموران بهانه‌جوی ساواک را تا حد زیادی از دخالت در امور این دو نهاد کوتاه کنند. بی‌جهت نیست که در فردای روز دستگیری من، رضا قطبی تشخیص داد که دستکم در یک حرکت نمادین باید از سمت خود در تلویزیون استعفا دهد:

[دوشنبه 52/7/2، ... قبل از مرخصی (از حضور اعلیحضرت) دو موضوع کوچک را عرض کردم. یکی استعفای رضا قطبی رئیس تلویزیون که دایره‌زاده علیاحضرت است و ... در (این) مورد فکر می‌کنم به علت شهبانو تامل فرمودند و ... جوابی ندادند.]
یادداشت‌های اسدالله علم، جلد سوم، ص 157

□◇□

جز در ماه‌های اول آزادی که ناچار در باره‌ی پرونده‌مان و شرایط زندان سیاسی، به چند مصاحبه و یکی دو سخنرانی تن دادم، در طول بیش از سی و چند سالی که از آزادی‌ام می‌گذرد از پرداختن به آن پرونده و آن دوره در این همه گردهمایی که به دلیل نویسنده و فیلمساز بودن در آنان شرکت داشتم، سر باز زدم. زیرا سال‌های زندانم را پرانتزی می‌دانم که بدون اختیارم، جانی در زندگی‌ام باز، و چند سال بعد، این بار هم بدون اختیارم، به خودی خود بسته شد. آنچه با اختیار کامل توسط خودم، چه پیش و چه پس از زندان، و چه در درون آن، انجام دادم کتاب‌ها و فیلم‌هایم هستند که مرا و نگاهم را به زندگی نمایندگی می‌کنند. از روزی که از زندان آزاد شدم همواره تلاشم این بوده است که با این دو عنوان، نویسنده و سینماگر، به من نگاه شود، نه به عنوان زندانی سیاسی سابق. چقدر از پس‌اش برآمده‌ام را، به قضاوت دیگران وامی‌گذارم.

□◇□

Posted by [at رضا علامه‌زاده](#) [۱۲:۵۵ PM](#) | [شعر و قصه](#) | [از کتاب و قصه و شعر](#)

چشمی کم سو بر هنر، دستی علیل در سیاست و دهانی گشاد در میدان

امیر فطانت:

آقای علامه زاده پس از نشر کتابشان "دستی در هنر و چشمی بر سیاست" در مصاحبه با صدای آمریکا و رادیو فردا و نشریات و در ارتباط با اجرای گروگان‌گیری اعضای خاندان سلطنتی به دفعات از من به عنوان عامل نفوذی و باعث دستگیری آن گروه دوازده نفره نام بردند. از ایشان خواسته بودم که

هروقت چنین با قاطعیت از من نام می‌برند اخلاقا موففند که امادگی مرا هم برای پاسخگویی یادآوری کنید. اما بار دیگر در نقد کتاب در "دامگه حادثه" آقای ثابتی را نکوهش میکند که چرا روایت ایشان و یا سایر رفقا را قبول ندارد و مجدداً از من نام می‌برد بی اشاره به تذکرمن. آقای علامه زاده نیز علیرغم هنرمند بودن و انتظار اولیه من از ایشان به عنوان هنرمند همچون همه چپ‌های چپ‌فاقد اخلاقند. در اخلاقیات این قوم هدف جستجوی حقیقت نیست تخمیل حقایق ایشان است. (انتخاب واژه چپ‌چپ از طرف من در قیاس با شخصیت‌های اسطوره‌وار از چپ‌های ایران است که با آنها زندگی کرده‌ام).

آقای علامه زاده باید قاعدتاً مطلع باشد که من با داستان چپ مخصوص از نوع انقلابی و مسلحانه اش نا آشنا نیستم. چه آن زمان که قرار بود در سیاهکل کشته شوم و چه امروزه روز که تقریباً نیمی از عمرم را در کلمبیا تنها کشوری در عالم که هنوز به نام مارکسیسم جنگ‌های چریکی در آن جریان دارد گذرانده‌ام. کشوری که هر ساله ده‌ها قهرمان و ضد قهرمان با تعریف و الگوهای شما و سایر رفقای خوش‌نشین در اروپا زاده می‌شوند و می‌میرند.

چهل سال پیش گروهی تحت تاثیر خیالپردازی‌های اهل حشیش (به قول یکی از اعضای آن گروه) و یا ایمان استوار و اراده سازش‌ناپذیر و انقلابی (به قول یکی دیگر) و یا تنها در گفتگویی متأثر از ذهن فیلمنامه‌نویسان به قصد گروگان‌گیری کودکی یازده ساله و یا مادرش و یا هر دو تنها به این جرم که زن و فرزند یک شاه دیکتاتور هستند در به در به دنبال اسلحه می‌گردند و از اینکه قبل از انجام عمل کلهم اجماع دستگیر می‌شوند عصبانیت دارند. اگر تمام فرضیات تراوش شده از اذهان علیل رفقا را اصل بگیریم و من به تنهایی باعث دستگیری آن گروه شده باشم که از نقش تاریخی خود بسیار خوشنودم.

من از ادم هائی که اگر بودند یکی از همین هائی بودند که هستند بعنوان قهرمانان روشنفکری چپ ایران برای همیشه نامشان را در تاریخ جاودانه ساختم. خاندان پهلوی از یک آدم ربائی جان سالم به در برد. جمهوری اسلامی در موارد مقتضی از چهره و سرود و فیلم‌های دادگاه بهره می‌برد و آدم هائی که کسی نبودند هنوز بعد از گذشت چهل سال با موهای سفید و شکم‌های برآمده رو در روی ملتی هراسان و سر در گم ادعاهای بزرگ می‌کنند و خود را قهرمان میدانند و چه راهی ساده‌تر از این که به هر مناسبت و بهانه‌ای یاد از آن ماجرا کنند و در میان یادمان‌ها به تبلیغات تجاری برای خود و رفقا نیز پردازند. سبیل‌ها را تراشیده‌اند و فکل و کراوات می‌زنند و چهره‌ای حقوق بشری به خود می‌گیرند اما بر ذهنشان هنوز روح استالین فرمان میراند. قاعدتاً من باید بازنده این ماجرا باشم که من هم اگر هزار بار دیگر زاده شوم و هزار بار باز در همان شرایط قرار بگیرم هزار بار همان را می‌کردم که کردم. اما نقش خود را در این ماجرا به شیوه‌ای که شما می‌خواهید بشنوید روایت نخواهم کرد.

چهل سال است که لاشخوران سیاسی چپ بر سر نعش مرده‌های مقدس خود شهرت و نام نشخوار می‌کنند و قهرمانان اسب‌های چوبین در دنیای ذهنی خود از زندگی حقیرشان حماسه‌های بزرگ آفرینند و پهلوانان پنبه‌ای که میدان را خالی از رقیب دیدند هل من مبارز طلبیدند و نعره و تیز دادند و من ساکت به این ماجرا تنها نگریستم و متحیر از اینکه عصبانیت اینها از چیست؟ مگر قهرمان شدن ساده است؟ مگر در مبارزه انقلابی حلوا پخش می‌کنند؟ طلب‌اقایان از ملت چیست؟ اصلاً اینها چه کسی هستند که می‌بخشند یا نمی‌بخشند یا فراموش می‌کنند یا نمی‌کنند.

متأسفانه چشمی را که به هنر دارید دچار کم‌سوئی است. احترام من به شما، که در اولین نامه ام از آن ذکر کردم قبل از انتشار کتابتان و قضاوت‌های یک‌جانبه و خالی از صداقتان با مطبوعات و رسانه‌ها بود. برداشت شما از کتاب "داستان تمام داستانها"ی من نگاه یک هنرمند نیست نگاه آدمی است که سراسر کتاب را به جستجوی دلیل و قرینه‌ای بر تائید ذنیات خود ورق زده است و

بدیهی است چیزی از کتاب نفهمد. نمیتوانید بفهمید انکس که "داستان تمام داستانها" را مینویسد نمیتواند و نمیتوانسته شکنجه گر باشد اما چشمان شما در هنر کم سوست و جن مال میکنید بی هیچ اخلاق و واهمه ای. هیچ صفت زشتی نیست که در این چهل ساله از شما نشنیده باشم و تازه ادعای احترام به حقوق بشر را هم دارید و خود را هنرمند میدانید و در کمال نا جوانمردی از تمام زندگی من زوم میکنید به آنجا که دلتان میخواهد و قادر نیستید انسانها را در کلیتشان ببینید و مطمئن باشید حکومتی را هم که شما و رفقایتان بسازید باز هم به درد ادم ها نخواهد خورد چون روشنفکرانشان با جان آدمیزاد بیگانه و امثال شمایند.

به بهانه آگاهی نسل جوان و تاریخ و بهانه هائی از این دست داستان هائی از سر ذهن خیالپرداز خود میسازید و بی آنکه کسی باشید و یا کسی شما را مبعوث کرده باشد تا حقایق تاریخی را بشارت دهید از سر جهل و اوهام و خود قهرمان پنداری داستان سرائی های بزرگ میکنید و مرا که اصلا نمی شناسید به هزار صفت زشت متصف میکنید. من را با ثابتی و شهریاری و عضدی یکی میکنید و با سیا و موساد و جمهوری اسلامی مرتبط میسازید و شکنجه گر و تیر خلاص زن و جانی مینامید و همیشه یادتان میرود که چهل سال از آن ماجرا گذشته است و من در هنگام وقوع آن ماجرا فقط بیست و سه سال داشتم و این حرف ها نمی چسبد اما اصرار میکنید تا آنجا که رفته رفته حال نسل جوان ما هم از این ماجرا بهم خورده است.

آنچه که جنابعالی و سایر چپ های چپ در انتظار شنیدن ان هستید تاریخ نیست حادثه های پلیسی جنائی این ماجراست. تاریخ حادثه ها نیست. تاریخ درس گرفتن از حادثه هاست. ازاینکه من در مقاله ای داستانی پلیسی جنائی روایت کنم هیچ عبرتی برای نسل جوان و تاریخ باقی نمیگذارد و من نیز انرا این چنین روایت نخواهم کرد. نه شما و نه هیچکس دیگر و نه هیچ حزب و گروه و دسته و جمعیت و مرام و مسلکی را در مقام و اندازه ای نمی بینم که خود را موظف به تکرار و بازجویی پس دادن دوباره بدانم. آنچه شما مایل به دانستن ان هستید، همان داستان پلیسی جنائی، سی سال پیش به اراده خود من و به تفضیل در پاسخ به سوال های اخوندی به نام قانعی با لهجه شدید اصفهانی در زندان اوین موجود است و فیلمی تلویزیونی نیز در این باره تهیه شده. از مورخانی مثل آقای عبدالله شهبازی و یا شارلاتان های سیاسی مثل آقای ایرج مصداقی و رفقا و محققانی مثل آقای نادری که به اسناد وزارت اطاعات دسترسی دارند میتوانید کمک بجوایید و اگر مایل به شنیدن این ماجرا از زبان من هستید [شرط من همانست که برای شما ذکر کردم.](#)

حضرتعالی که در عالم انقلابیون چپ کسی نیستید روی سختم با آقای فریبرز سنجری و امثال اوست که بر حسب تقدیر با هردو برادر کشته شده ایشان اشنائی نزدیک داشتم. همان رهبر چریک های اقلیت را میگویم که ایشان نیز در مورد من افاضه فضل کرده اند. روبروی همه و مخصوص نسل جوان ایران بایستیم، دلایل و قرائن و عقاید خود را بیاوریم تا معلوم شود من خائن و وطن فروش و مستحق هزار صفت زشت دیگر هستم یا شما که ده ها بلکه صد ها جوان این مملکت را در ترکمن صحرا و کردستان و خاوران به خاک سپردید بی آنکه نامشان را هیچکس بیاد داشته باشد. قهرمانان شما ادم هائی هستند که با تنفر زیستند و با خشونت مردند و تخم کینه و مرگ پاشیدند و بعد از گذشت چهل سال و دیدن یک انقلاب و ان همه خون های به خاک ریخته شده باز شما به زور ده ها کتاب و مقاله و شعر و موسیقی از گاه کوهی میسازید و قهرمانان چهل سال پیش را به نسل جوان حقنه میکنید. از خودتان قهرمان میسازید و الگو هائی را ستایش میکنید و از آدم ها بت هائی را میسازید که هر ساله در کلمبیا ده ها نمونه ان ساخته میشوند و میشکنند. در ذهنیت شما هنوز گروگانگیری و ادم ربائی عمل قهرمانانه ایست.

حضرتعالی و آقای سنجری و چپ های نسل ما روبروی اینه بایستند و به چهره های چروک شده و موهای سفید پس از اینهمه سال ها نگاه کنند، به دستهایشان

نگاه کنند که هرگز کار نکرده اند و مطمئنم هنوز همان طور چاق و لطیفند. شما را چه به درد مردمان و کارگران و روستائیان؟ با خود صادق باشیم، با تاریخ صادق باشیم؛ نسل امروز جویای زندگی است، عاشق بر زندگی است این نسل قهرمانان خود را پیدا خواهد کرد. با این نسل نگاهی بر گذشته خود بیفکنیم.

هنوز هم پس از گذشت چهل سال با من در وب جنگ چریکی میکنید. مقاله ها و روایات می نویسید و پاسخ های مرا نمی گذارید و از من در ذهن مردمان هیولائی میسازید که نیستم.

اگر واقعا دغدغه آگاهی نسل جوان را دارید که من دارم و در کتاب " داستان تمام داستانها" آن را از خود به میراث گذاشته ام و اگر خود را موظف به پاسخگویی به کنجکاوی های نسل جوان میدانید و یا در خود رسالت تاریخی برای کشف و بیان حقایق احساس میکنید کمک کنید تا این محکمه برگزار شود و همانگونه که برایتان نوشتم در هر کجای دنیا و در هر زمان که اراده کنید. شروط من که محال نیست؛ پرداخت هزینه های سفر، تسهیلات ویزا برای ملیت ایرانی و فضائی که گنجایش مدعیان سیاسی و اخلاقی و شخصی با هر مکتب و مشرب فکری و فلسفی یا مورخین و هر آنکس که مایل به شرکت در این محکمه باشد را داشته باشد. کیفر خواست خود را بیاورید. مدارک و شواهد و قرائن و فرضیات و عقاید و انشائات خود را بیاورید و تاریخ قضاوت خواهد کرد. خدمتتان نوشته بودم که انگیزه اصلی من قبل از اینکه اعتنا و پاسخ به نوشته ها و قضاوت های شما و یا کس دیگری باشد، احساس دینی است به زنی که همیشه بر او عاشق بودم و آگاهی جوانان میهنم و دیگر هیچ. فرصتی فراهم آورید تا برای یک بار هم که شده در محکمه ای نیک و بد روشنفکری سیاسی ایران با محاکمه و قضاوت بر من و این ماجرا تعریف دوباره شود و نیز فرصت دوباره ای خواهد بود تا بازوی نظامی چپ های چپ با تخم مرغ و گوجه فرنگی و پنجه بوکس و تیزی و چاقو دین خود را به تاریخ با اجرای حکم اعدام انقلابی من ادا کنند اگر مایل باشند.

فردا که بر من و تو باد مهرگان بوزد

آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست

امیر فطانت

من، تهیه کننده این " فابل " یک کارگر و کارگرزاده هستم. دستهایم نیز چاق و لطیف نیستند. به رغم داشتن چنین دستانی، بر دستان به اصطلاح، چاق و لطیف آموزگاران و دانشجویان، پرستاران و پزشکان، روشنفکران و هنرمندان، سیاستمداران و کارمندان، پاسداران و ارتشیان، و هرآنکس که در جهت خدمت به مردم و احقاق حقوق زحمتکشانشان، گام برمی دارد بوسه میزنم.

دستهایی که تا دوران جوانی هیچ گاه و در هیچ عرصه ای با پدیده "کار" آشنا نبوده و پس از آن نیز گرمای کف دست ساواکیان را احساس کرده است، چگونه می تواند تنه به تنه دستهای ما کارگران و روستاییان زحمتکش ایران بزند؟ روی سخنم با امیر فطانت - امیر فتانت - نیست. چراکه او حداقل از سال ۱۳۵۰ یعنی از زمانیکه در کسوت زندانی سیاسی! در جمع زندانیان، سخنان شهید حسن ضیاء ظریفی را به عوامل ساواک منتقل می کرده، مرده است. او مرده ای متحرک بیش نیست. روی سخن این حقیر با خانواده گرامی دانشیان، آقایان سماکار، علامه زاده، سنجری، همقطران خودم و هر آنکسی است که از او انتظار دارند حقایق پرونده " گروه دوازده نفر" را مطرح نماید، است.

با پوزش از این بزرگواران و ملت ایران، باید بگویم که شما از کسی که دچار اوهام و مازوخیسم است، چه توقعی دارید؟ شما چه توقعی از کسی دارید که خود را ماشین قهرمان سازی می پندارد: **من از روشنفکرانی که اگر قهرمان نشده بودند یکی از همین کسانی بودند که هستند، قهرمانانی بزرگ آفریدم (!)** شما چه توقعی از کسی دارید که طلبکارانه: **"هیچ کس، هیچ گروه و هیچ [. . .]"** را در مقام و اندازه ای نمی بیند که پاسخگوی آنان باشد.

شما چه توقعی از کسی دارید که خود را برابر ملت بزرگوار ایران می داند: **"طلب آقایان از ملت چیست؟"** او هنوز نمی فهمد (براستی نمی فهمد) که هر یک از آحاد ملت ایران از هر قشر و طبقه ای با هر ایدئولوژی و در هر سطح سواد که هستند، حق دارند در مقام پرسشگری از او برآیند. این حق ماست. این حق را زمانی که دانشیان ها و گلسترخی ها و . . . در خون خویش غلتیدند به ما دادند. این حق یا به عبارت دقیق تر "وظیفه" ماست که پیگیر چگونگی ریخته شدن خون حامیان و عزیزانمان باشیم.

این "وظیفه" را هم هیچ کس به ما محول نکرده است و مبعوث هیچ کس هم نیستیم. این وظیفه تاریخی، نتیجه آگاهی ما کارگران است. این آگاهی و این باز شدن یخ های ذهنی چندین هزار ساله، متأثر از گرمای خون بناحق ریخته شده شهیدان، در طی تاریخ سرزمین ماست.

هر انسان عاقل و آگاهی که خود را تحت فشار تهمت های دروغین می یابد، سعی می کند از هر وسیله و امکاناتی مثلاً با استفاده از "فضای مجازی" از خود دفاع کند و حقایق را برملا سازد. چرا که اصولاً "انسان" تمایل دارد که دوست بدارد و دوستش بدارد. او در پاسخ به "کامنت" ها و "ایمیل" هایی که مورد عتابش قرار میدهند، می گوید: **من از دیدن این احادیث و تفاسیر لذت می برم.** کدام انسان سالم و دارای درایت، چنین پنداری دارد؟

در برابر پیشنهادهایی که برای روشن شدن حقایق این پرونده به او می شود، از جمله پیشنهاد علامه زاده، همانند دروغگویان و پوپولیستهای حاکمیت کنونی ایران، "بسته پیشنهادی" ارائه میدهد: **تهیه ویزا و هزینه سفر و [. . .] (؟)** در جایی دیگر، یعنی در "سایت ایرانیان" و در مصاحبه با آقای جهانشاه جاوید، بسته پیشنهادی دیگری را مطرح می کند (نقل قول به مضمون): **"روشنفکران چپ ایران که تعدادشان به پانصد نفر هم نمی رسد، نفری سی دلار به حساب بنیاد ماکان کاراندیش واریز نمایند تا من طی یکی، دو سال با نوشتن و انتشار یک کتاب، حقایق را مطرح نمایم (؟)"**

هنگامی که به او گفته می شود که به جای این همه "دنگ و فنگی" که مد نظر توست، بهترین راه و همگانی ترین وسیله، استفاده از اینترنت و فضای مجازی است، پس حقایق را بگو! هرگونه که دلت می خواهد بگو! پاسخش چنین است (نقل قول به مضمون): **"برای بدست آوردن آنچه دارم، هزینه زیادی مثل از دادن همسرم و دوستام و [. . .] پرداخته ام و حاضر نیستم به راحتی و مفت و مسلم در اختیار همگان قرار دهم."**

هنگامیکه انسان، صادق باشد و خود را در مضان اتهامی سنگین و دروغین می یابد، بانگ بر می آورد! هوار می کشد! و فریاد می زند تا همگان صدایش را شنیده و بی گناهی بر همگان روشن شود، نه اینکه "بازی در آورد" و بسته پیشنهادی " طرح کند. چگونه است که افراد حقیقی و حقوقی. بی شماری مانند: نشریه چیستا، آقایان انوش صالحی، عباس سماکار و اخیراً رضا علامه-زاده با انتشار کتاب و سایر افراد پیگیر این پرونده، با استفاده از فضای مجازی و تحت تاثیر تعهدی که احساس می کنند، از زوایای گوناگون به بررسی این پرونده می پردازند، اما عنصری که اتهامی سنگین بر او وارد است و همواره در اضطراب پسر می برد، بعد از گذشت چهل سال از طرح این پرونده، تازه به فکر افتاده است که طی یکی، دو سال آینده مطالبش و حر فهایش را در قالب یک کتاب ارائه کند؟ آنهم تحت تاثیر فشار افکار عمومی و صد البته در صورت پذیرش "بسته پیشنهادی" حضرت آقا!

احساس تنهایی و عدم حضور در بین هموطنان! او را می آزارد. نداشتن جایی در بین ملت ایران و گزیدن عزلت او را رنج میدهد. همنشینی با کلمبیایی ها و روشنفکران آنجا نیز، این تشنه را سیراب نمی کند. بی شک بعد مصافت مد نظر نیست، بلکه صفت زشتی که او حامل آن است و عامل این دربدری و آوارگیست مد نظر است.

^۴ - نگارش نام خانوادگی فطانت به معنی زیرکی، صحیح است و فتانت که از ریشه فتنه است، لقبی است که به خاطر خیانتش، به او نسبت داده شده است.

در اینجا سنوالی مهم مطرح می شود: به رغم احساس زجری که دارد، چرا هر از گاهی معرکه ای راه می اندازد و پیشنهادهای عجیب و غریبی را طرح می کند؟

پاسخ این است: او در این هیاهو، در این بگومگوها و هنگامی که اسامی افراد بسیاری را بر زبان می راند، حتی افرادی که به آنها ابراز تنفر می کند، به "حسی" که خوشایند هر انسانی است دست می یابد. احساس دلپذیر "بودن"، "حضور داشتن" - منتهی این نگون بخت برای پاسخگویی به این "نیاز" به عوامفریبی و پوپولیسم متوسل شده، به طراحی بازی و سرگرمی، اتلاف وقت و حرافی و ارائه "بسته های پوچ" روی می آورد.

در سراسر زندگی سیاهش، یک نکته در دو مقطع زمانی، بارزتر عیان می شود: **نداشتن شجاعت**، یک بار در مقطع زمانی قبل از انقلاب و شکسته شدنش در برابر خواسته های ساواک از وی، و به خیانت و جنایت کشیده شدنش. مرحله دوم، نداشتن شجاعت ابراز حقایق، در زمان کنونی.

در واقع این بازیگر، از گذشته تا کنون وارد عرصه ای شده است که نخستین و مهمترین شرط آن، نداشتن شجاعت است. صفتی که همواره فاقد آن بوده است. آنچه که باعث شد او در روزگار جوانی و در دوران ستم شاهی وارد عرصه سیاست شود، نه شجاع بودنش، که متهور بودنش بود. این دو صفت، تفاوت های اساسی با یکدیگر دارند. مهمترینش اقدام "آگاهانه" فرد شجاع است درحالیکه "هیجان" شرط اصلی تهور است.

در ترازوی ذهنی و درون مایه ای هر انسانی، میزان سنگینی هر یک از این دو صفت نسبت به دیگری در کفه ترازو، تعیین کننده این نکته مهم است که فرد اقدام کننده برای آغاز یک حرکت، تا کجای آن مسیر را می پیماید. به همین دلیل است که بطور عام و در سراسر دنیا، داوطلبان دفاع از کشور در جنگ ها، یا مردم معترض به حاکمیت در خیابان های یک شهر، حتی حاضر هستند جانشان را فدای راهشان نمایند. آنهایی که کشته می شوند، شهید راه گرانمایه ای محسوب می شوند. آنهایی که توسط دشمن خارجی یا داخلی دستگیر می شوند و همچنین افرادی که اگر به جای شهید شدن، دستگیر شوند، هر یک به فراخور شاخص این ترازو، در برابر کنش و فشارهای دشمن، واکنشی را نشان می دهند. عده ای از همان ساعت اول، پرچم سفید خود را به نشان تسلیم شدن به احتزاز در می آورند. عده ای سرکشی در برابر دشمن را اختیار کرده، آگاهان تا انتهای مسیر را می پیمایند. عده ای نیز، تسلیم خواسته دشمن نمی شوند، اما در برابرش شمشیر هم نمی کشند. اختیار موضع در برابر دشمن به صورت دوقطه سفید و سیاه (آری - خیر) نیست. حتی سه کیفیت نمادین که بنده مطرح کردم، کامل نیست. طیف وسیعی از انسانها با توانمندی - هایی که برای خویش تعرف کرده اند یا "فکر" می کنند که کرده اند، روی یک خط قرار دارند. خطی که یک سر آن کاملاً سفید رنگ است و سر دیگرش کاملاً سیاه. خانم بیمار شده و سفسطه باز این پرونده، هنوز بعد از گذشت چهل سال در همان نقطه اولیه سیاهی و ظلمات در جا میزند! حتی اندکی خاکستری رنگ نشده است!

اما، این مترجم فرهیخته! در عوض نداشتن شجاعت بیان حقایق، ید طولایی در پرخاشگری و ناسزاگویی دارد. شایان ذکر است که به هنگام عصبانی شدن، فرهیختگی! و منش هنرمندانه! را به کناری می نهد و با زبان "لمپنیسم" و هرزه گی، هر آنچه را که در ذهن دارد، بر زبان می راند: **"... تا بازوی نظامی چپ های چیب با تخم مرغ و گوجه فرنگی و پنجه بوکس و تیزی و چاقو دین خود را به تاریخ با اجرای حکم اعدام انقلابی من ادا کنند."**

در مصاحبه با جهان شاه جاوید، ضمن توهین به آن بخش از زنان جامعه ایران که در تعامل با همسر سابق وی بوده اند، آنان را مسبب جدایی همسرش از خود می داند، در صورتی که این زن پاکدامن، به صرف اطلاع از خیانت شوهرش به کرامت دانشجویان و ملت ایران، از وی جدا شد. این بیمار هنوز نمی خواهد این را بپذیرد و هنوز نمی فهمد که اخلاقاً نباید در جلوی دوربین از کسی یاد کند و به او اعلان عشق کند که بعد از وی، سالها پیش زندگی نوینی را با کس دیگری شروع کرده است. از کوزه همو تراود که در اوست.

او از نظر ذهنی و فرهنگی، هنوز در بین ساواکیان و لمپن های ایران بسر می برد. این ادبیات و فرهنگ کسی است که در مصاحبه ای دیگر با جهان شاه جاوید، مفتخرانه مدعی می شود که در سن شصت سالگی به اندازه ششصد سال! تجربه دارد. انسانی با داشتن دو فوق لیسانس و مسلط به چهار زبان دنیا، با تجربه ای برابر ششصد سال! حیرت! بزرگی! کوه "از اوست! زیبایی آسمان آبی از اوست! پاکی دریا از اوست! ششصد سال - عجب!

افسوس! که به خاطر هر ج و مرج روزهای انقلاب که عارضه پس از سقوط هر حکومت دیکتاتوری است مردم خشمگین، بسیاری از اسناد سازمان ساواک را از بین بردند و پرونده های مدونی از تمامی عناصر رسمی و عوامل نفوذی آن سازمان بدست نیامد.

مشخص نیست که این "کارخانه قهرمان سازی" از سال ۱۳۴۹ تا زمان انقلاب که فرار را بر قرار ترجیح داد، چه تعداد جوان انقلابی و پرشور را با بازیگری خود به دام ساواک انداخته است؟ یا مطالب تازه ای از آنان بدست آورده و به عوامل ساواک منتقل کرده بود؟

اما سه مورد کاملاً محرز است.

نخست: مورد شهید حسن ضیاء ظریفی است که پیش از این، ذکر آن رقت.

دوم: اینکه: خشایار سنجری که به خاطر فعالیت چریکی برادرش کیومرث، بازداشت بود، طی هماهنگی ساواک با امیر فتانت، مسئله همکاریش با فتانت در طرح هواپیما ربایی برای آزاد سازی زندانیان گروه فلسطین و گروه بیژن جزنی، مطرح نمی شود. تا ضمن ایجاد وجه برای فتانت در بین زندانیان، بتواند خشایار را فقط یک سال در زندان نگه دارد و در سال ۱۳۵۱ از زندان آزادش کند. ساواک قصد داشت بعد از آزادی خشایار، از او به عنوان "تور" استفاده کرده و مبارزان سیاسی را به دام اندازد. خشایار بعد از آزادی از زندان، زندگی مخفی و فعالیت چریکی اختیار می کند. لذا نقشه ساواک و عامل آن یعنی فتانت، در

این زمینه نقش بر آب می شود. البته خشایار در سال ۱۳۵۴ و کیومرث در سال ۱۳۵۵ شهید می شوند و برادر سوم یعنی فریبرز نیز به حبس ابد محکوم می شود.

سوم: همین پرونده جنجالی گروه دوازده نفره و پاسخ! فتانت به اخلاص و دوستی کرامت دانشیان است و تاثیر آن بر کل گروه.

بنده نوشتن این مقاله را به پایان رسانده بودم که مصاحبه جهانشاه جاوید با امیر فتانت، در "سایت ایرانیان" به دستم رسید. بررسی چند نکته از این مصاحبه ضروری به نظر می رسد:

نخست اینکه چگونه است که فتانت در قاره امریکا اقامت دارد، اما از بغل دست خود بی خبر است و با هیجان اعلام می کند که:

"اصلا چپ در دنیا آبرویش رفته است."

این در حالیست که حرکت مردمی جنبش "سیمون بولیواری" بیش از پیش، بخش های بیشتری از امریکای جنوبی را شامل می شود و شکست سیاست های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول یعنی اهرم های نئولیبرالیسم جهانی، رفاه تعداد بیشتری از افراد این بخش از قاره امریکا را در پی دارد. از جمله حرکت های اقتصادی و مردمی چپ و چپگرایان در این قاره می توان به کنترل بیشتر دولت بر مراکز اقتصادی و جلوگیری از رشد ضد مردمی سرمایه داری و همچنین اعمال یارانه (سوبسید) بر روی اقلام و مایحتاج ضروری مردم زحمتکش اشاره نمود. بی شک "چپ" در این قاره باید بیش از پیش به نقش شوراهای و سندیکاها بهاء دهد، چراکه سوسیالیسم باید از دل شوراهای و سندیکاها جوانه بزند و رشد کند. نه اینکه منتظر باشیم تا شوراهای از بطن احزاب چپ و تصمیمات کابینه دولت آنها سر برآورند. اما با قاطعیت می توان اعلام کرد که در آن خطه، این "چپ" و سیاست هایش است که برنده واقعی اند، نه سیاست های نئولیبرالیسم جهانی.

بر خلاف سم پاشی های امیر فتانت، همگان بخوبی می توانند شاهد شکست سیاست "جهانی سازی" امپریالیست ها و همزمان با آن شاهد افزایش آراء نامزدهای انتخاباتی احزاب "چپ"، چپگرا و سوسیالیستها در اروپا باشند. روز بروز امکان برنده شدن نامزد های احزاب چپ، در اروپا، در هر عرصه ای: شوراهای شهر، کابینه دولت و پست نخست وزیری بیشتر و بیشتر می شود. عملا هم در بسیاری از کشورهای اروپایی، بر تعداد کرسی های نمایندگان "چپ" افزوده شده است.

دوم اینکه، در این مصاحبه، جهانشاه جاوید که در پی کشف حقیقت است سنوآل هایی را مطرح می کند، اما این بیمار خودخواه و لجباز که با روشن کردن پی در پی سیگار هایش، سعی می کند عصبانیت و ترسش را از مطرح شدن سنوآل اساسی مخفی کند چنان دچار استرس است که حتی زمان آزاد شدن خودش و زمان اعدام دانشیان را با یک سال افزایش، به اشتباه، به ترتیب سال-های ۵۲ و ۵۳ اعلام می کند. فتانت در پاسخ به آقای جاوید، دقیقا انگشت روی نکته ای گذاشت که بنده در یکی، دو صفحه پیش، آنرا به رشته تحریر در آوردم. یعنی ترس! از "مردن سیاسی و اجتماعی" و "مطرح نبودن":

فتانت: من هیچ کس را در قواره ای نمی بینم که بر من قضاوت بکند.

جاوید: افکار عمومی؟

فتانت: برای من مهم نیست.

جاوید: خوب، برای ما مهم است.

فتانت: من این را به شما نخواهم گفت که شما بیایید بگویند که: "ا! پس داستان این بود!؟" بعد تمام میشه، دیگه امیرفطانت مُرد و تمام شد.

یک خان به ملت، چه چیزی برای گفتن دارد؟ اما رمزآلود نمودن حقایق، احساس "بودن" را برای او در پی دارد و از آن لذت می برد. برداشتی که از تماشای این مصاحبه می توان داشت این است: در این جهان، هیچ کس حرف او را نمی فهمد! هیچکس- نه همسر، نه دوستان، نه جبهه مقابلش، نه ملت ایران، نه... همه گمراهند و طلبکار! و او فریخته ای، مظلوم! مشکل در کجاست؟ در فهم و ادراک حضرات مذکور یا در گزافه گویی های یک بیمار، یک عوامفرب، یک **خان**؟

سوم اینکه، او تحت عنوان "چپ های چپ" به افرادی مانند فریبرز سنجر، اتهام خیانت! می زند، بدین دلیل که چنین افرادی از نظر او، **در جامعه بذر کینه افشاندند** و جوانان بسیاری را به قتلگاه فرستادند. از نظر او، شهیدان خفته در "خاوران"، کشتار کردستان، گلگون شدن گندمزاران ترکمن صحرا و... نتیجه خیانت سران سازمان های سیاسی و البته بطور عمده، سازمان های مارکسیستی ایران است.

این فریخته ششصد ساله! شاید در قرون آینده بفهمد! که اصولا زندگی، (حتی در طبیعت) یک مبارزه است. در هر عرصه ای: ورزشی، هنری، اقتصادی و... پس می تواند با افت و خیزهای فراوان و حتی با تحمل صدمات جبران ناپذیری توأم باشد. قطعا در این میان، مبارزه در عرصه سیاسی جایگاه ویژه ای دارد و فعالان این عرصه از مبارزه، باید آماده پرداخت بهای سنگین آن باشند. هر شکست، یک تجربه را بدنبال خواهد داشت. در خون خود غلتیدن هر شهید، بیداری بخشی از افراد جامعه و استواری گامهای سایر مبارزان را در پی خواهد داشت.

5-جهانی شدن روندی است که از زمان غار نشین انسان ها، تا کنون که اجتماعی بزرگ همچون "ملت و کشور" را تشکیل داده اند ادامه دارد. این روند طبیعی، با جهانی سازی که نئولیبرالیستها با ایزاری همچون بانک جهانی و صندوق بین المللی پول سعی دارند آن را به عنوان یک روند طبیعی و مورد نیاز ملت ها به جای جهانی شدن به ملت های کشورهای پیرامونی تحمیل کنند و با غارت این ملت ها، بر سرمایه های خود بیافزایند، تفاوت اساسی دارد که فرصتی دیگر و مقاله ای دیگر را می-طلبد که خود مقوله ای مهم و اساسی، با دامنه ای بسیار وسیع است.

هنگامی که دانشیان و گلسرخى به بورژوازی وابسته و میلیتاریستی شاه، " نه " می گویند. یعنی ضرورت شرایط اجتماعی را چنین درک کرده اند که در "سیاهی" حاکم بر فضای ایران، باید " با فانوس خون جار بکشند." تا پیامشان را به مردم برسد. این پیام را مبارزانی همچون برادران سنجرى دریافت می کنند. اینان نیز با شهید وزندانی شدن، در نشر و تبلیغ و تداوم این مبارزه خطیر، رسالت و همت خود را نشان می دهند. همانگونه که کرامت دانشیان شب قبل از تشکیل بیدادگاه اول، در پاسخ به "دادرس" که از متهمان خواسته بود جلوی دوربین قهرمان بازی در نیاورند و بدانند که در این مملکت، دیگر قهرمان بازی خریداری ندارد. هیچ کس هم نمی تواند همایون کتیرایی شود. می گوید:

"ما به وظیفه خود عمل خواهیم کرد. این را هم بدانید که ما نمی خواهیم قهرمان شویم و اگر بخواهیم، انگشت کوچک همایون کتیرایی ها نمی شویم."

خسرو گلسرخى نیز در دفاعیاتش، افتخار می کند که فرزند خلقی است که مبارزانی همچون بابک، ستار، حیدر عمو اوغلی، ارانی، و ارطان و [. . .] داشته است.

این زنجیر تاثیر گذاری و تاثیر پذیری، این دیالکتیک مبارزه، نه تنها در ایران بلکه در سراسر جهان و از نظر زمانی، حتی پیش از مبارزه "اسپارتاکوس" با برده داران و امپراتور روم تا به امروز تداوم دارد. در ایران، شهیدان و زندانیان امروز، تا این زمان، آخرین حلقه های این زنجیر بهم پیوسته مبارزاتی هستند.

اگر به زعم فتانت، فریبرز سنجرى **تخم کینه و مرگ پاشید** و با تحریک جوانان مملکت، به ملت ایران خیانت کرد. قبل از او، دانشیان و گلسرخى باید (نعوذ بالله) خائن؟! نامیده شوند. چراکه فریبرز و فریبرزهای دیگر، تحت تاثیر دفاعیات و مبارزه این مبارزان و سایر مبارزان آن دوره قرار گرفته اند.

این تفکر فتانت، یک تضاد را در بر دارد: بالاخره معلوم نشد که فتانت یک کارخانه قهرمان (دانشیان) سازی است یا یک کارخانه خائن (دانشیان) سازی است؟

این سیستم ستم شاهی بود که با اعمال توتالیتریسیم و خفقان **تخم کینه و مرگ می پاشید** نه جوانان و روشنفکران تشنه آزادی. مبارزه مسلحانه را سیستم بر آمده از کودتا، سیستمی که در آن نیمی از نمایندگان مجلس سنا، منتصب شاه بودند، سیستمی که همه احزاب را تعطیل کرد و اعلام کرد که همه باید عضو حزب رستاخیز شوند یا گذرنامه بگیرند و از کشور خارج شوند، به جوانان **تحمیل** کرد. در چنین شرایطی بود که **"دانشیان ها"** بعد از کنار گذاشتن دوربین فیلم برداری و کسوت آموزگاری، اسلحه بدست می گرفتند. در بین مبارزان مصطلح بود: هر جوانی که به جرم مطالعه سیاسی، به زندان می افتاد، بعد از آزاد شدنش، نه کتاب بلکه اسلحه بدست می گرفت. قطعاً در آن زمان، مبارزه مسلحانه خوشایند کسی نبوده ولى وقتی سیستم حاکم همه درها را بست و اپوزیسیون هم فاقد ابزار لازم جهت اطلاع رسانی و افشاگری بود، **مجبور شد** پیامش را با غریو مسلسل به گوش مردم برساند. **مبارزه مسلحانه مترود، قبول**. اما، چه باید کرد؟ آن دسته و گروهی که شیوه ای غیر از این در پیش گرفتند؟ چه نتیجه ای گرفتند؟ نمود حرکتشان چه بود؟ موفق به اعمال کدام هژمونی شدند؟ آیا غیر از "تک-گویی" های "دروازه بان" دروازه های تمدن بزرگ! " صدایی شنیده می شد؟

او در مصاحبه "انسان مقدس است." می گوید (نقل به مضمون): [. . .] در زندان با دیدن فیلمی از تلویزیون که بچه های گریان پاسبان های کشته شده توسط چریک های فدایی را نمایش می داد، به خود آمدم و دیدم که من نمی توانم آدم بکشم و . . .] **ننه من غریبم! تا چه حد؟ این چه نمایشی است که این دیوانه، بازیگر آن است؟**

اگر حقیقت این است و او دروغ نمی گوید و برآستی در سال ۱۳۵۰ متحول شده و به انسانی دگر با پنداری دگر و چه بسا اندیشه ای دگر، تبدیل شده بود و از سویی به زعم خودش، دوستی اش با کرامت دانشیان بسیار عمیق بود، چرا دو سال بعد یعنی در سال ۱۳۵۲ که تجربه بیشتری نیز اندوخته بود و به "ملکوت!" و "حقیقت!" رسیده بود. سعی نکرد طی گفتگوی-های متعدد و دوستانه، دانشیان را از مسیری که پای در آن نهاده بود یعنی عضویت در گروه گروگانگیری منصرف کند؟ چرا **تخم کینه و مرگ می پاشید** و نشریه های چریک ها را از ساواک گرفته و به دانشیان می داد؟ چرا قول تحویل اسلحه و . . .

واقعیت این است که فتانت در آن روزگار، به خدمت ساواک در آمده بود و در این زمان از روی ناچاری و دگماتیسم و اصرار بر دروغ و اوهام "انسان دوستی" را مطرح می کند.

عجبا! او به خاطر انسان دوستی، با یک سازمان مخوف و آدمکش همکاری می کند تا دوست انسان های زحمتکش را به کشتن بدهد! این مطلب به یک کاریکاتور وطن تلخ بیشتر شباهت دارد تا حقیقت. کشتن دوست انسان ها به خاطر انسان دوستی!

از جهت هایی شخصیت امیر فتانت، یاد آور شخصیت آدولف هیتلر است. هیتلر هم دارای شخصییتی فرهنگی! بود، چون او هم نویسنده بود، چرا که کتابی به نام "نبرد من" اثر اوست. هیتلر هم بخشی از انسان ها را به خاطر بخشی دیگر می کشت! انسان های بد! و غیر اصیل! باید به خاطر نجات انسان های خوب! و اصیل! کشته می شدند!

از کسی که با بازیگری و ایفای نقش محوله، نه تنها در برابر ضیاء ظریفی ها، دانشیان ها، به آذین ها، سنجرى ها، اقدام به خیانت و دو رویی و دروغگویی می کرد، بلکه به خودش نیز دروغ می گفت و میگوید! چه توقعی می توان داشت؟ در همین مصاحبه، او به خودش نیز دروغ می گوید! هنگامی که سنجرى، علامه زاده و همه جبهه مقابلش را مورد توهین قرار میدهد و با عصبانیت ادعا می کند که او را "تیر خلاص زن"، شکنجه گر ساواک و همدریف ساواکیان می پندارند و از شخصیت فرهنگی! او غافلند.

او با "ششصد سال تجربه و کلی مدرک تحصیلی و . . . هنوز نمی فهمد که وجود و فعالیت "کار چاق کن"هایی مانند وی، با عث رونق کار "تیر خلاص زن"ها، شکنجه گرها و بطور کلی موفقیت بیشتر برای ساواک، می شدند، لذا خود را مبرا از جنایت های انجام شده توسط ساواک می داند. چراکه توسط وی، هیچ مبارزی مورد اصابت گلوله و ضربه شلاق واقع نشده بود.

در نبرد بین دولشکر متخاصم، هنگامی که یک نفر، دیده بان توپخانه بطور مخفیانه به مواضع استقرار دشمن نزدیک می شود و بوسیله بی سیم، محل استقرار (گرا) آنها را به توپخانه خودی اطلاع می دهد و توپخانه هم، مشخصات جغرافیایی ارانه شده را گلوله باران می کند و هزاران نفر از نیروهای دشمن را به خاک و خون می کشد. اگر اهمیت کار انجام شده بوسیله " دیده بان توپخانه" بیشتر از توپچی ها نباشد، بی شک کمتر هم نخواهد بود. در حالیکه این فرد حتی یک گلوله پلاستیکی بی خطر هم شلیک نکرده است.

روشن است که اگر این آتشباری در دفاع از سرزمین مادری در مقابل دشمن متجاوز باشد، عمل قهرمانانه همه شرکت کنندگان در این عملیات تلقی می شود، حتی آن دیده بان بی سروصدا و مخفی از دید همه. عکس آن نیز، تجاوز به حریم سرزمینی دیگر و کشتار انسانها نامیده می شود.

عمل شکنجه گرها و جانان سازمان اطلاعات قابل درک و حتی قابل تحمل بوده و است، اما تحمل سوزش خنجر از پشت، بس دردناک است!

دیکتاتوری خلیفه گری اسلامی در ایران، سالهاست که در بسیاری از ادارات و کارخانه ها، چماقی تحت عنوان "حراست" گمارده است. این قرقچیان کارخانه ها، خنجر بدستانی پرورنده اندک که تحت عنوان دوست و همکار، در موقع مناسب، خنجرشان را بر پشت همکاری که برای احقاق حقوق همه کارگران و از جمله همان خنجر بدست نامرد، فعالیت می کند فرود میاورند. ما کارگران زخم خورده از خنجر لمپن های خود فروخته، ذره ای از سوزش عظیم و دردناک وارده بر پشت مبارزان قدیم و کنونی را احساس می کنیم. به همین علت هم از موضع پرسشگری و حتی شاکی، سخن می گوئیم.

خطابم به عزیزانیست که در پی کشف حقیقت پرونده گروه دوازده نفره اند :
این بیمار مازوخیستی، دروغگو، طلبکار و پُر مدعا را رها سازید. از " خینگ " فاسد، جز بوی تعفن چیزی عاید نمی شود. وارد بازی او نشوید. بگذارید بقیه قرون عمرش ! را در عزلت و تنهایی بگذرانند، تا جسمش نیز به روح مرده اش بپیوندد !

به احترام روستاییان و کارگران زحمتکش که حق دارند از حقایق این پرونده آگاه شوند، اما این "یهودا" آنان را در این جایگاه نمی بیند و مخاطب خود نمی خواند، این بخش را به عنوان یک روستایی، یک سُلیرانی و یک کارگر به پایان می رسانم.

برای آموزگار سُلیران، رفیق: کرامت دانشیان

تقدیم به رفقا: **یوسف آلیاری**، حسن فخار و مرتضی فخار
که تفریحشان رفتن به سُلیران و دیدن کرامت و هم آوایی با دانش آموزان آن دیار بود.

سُلیران

باز شب آمد و تاریکی
تاریکتر از شب پیش
ستاره های سُلیران
در قدمگاه های " او " :
کوچه های خاکی، دبستان و سایه کُنارکُنهن،
جوپای نجوایی "بهرنگی" اند :
بخوانیم " منم با شما" بلند و بلندتر !
تالیرانیان هم با " پاتریس" هم آوا شوند !
" منم با شما "، بچه ها شیفته این کرامت آموزگار
سردادند سرودی در سایه کُنار :
... بهاران خجسته باد . . . بهاران خجسته باد !

* * *

" او" را بردند، در بهار
جُرمش؟ بهاری بودن !

* * *

سُلیران !

بر سینه ات حک شده نامی
در هر بهارت نهفته آوایی
بانگ برآور! بخوانش !
بلند و بلندتر بخوانش !

سُلیرانی

شکوه میرزادگی .

شکوه میرزادگی، روزنامه نگار، برای انجام يك مصاحبه تلویزیونی در بهار سال ۱۳۵۲ از تهران عازم شیراز می شود. او طی این مصاحبه ، با طیفور بطحایی که متصدی دوربین بود آشنا می شود. طی سفرهای بطحایی به تهران، این دو، چند بار یکدیگر را می بینند و بیش از پیش با دیدگاه های یکدیگر آشنا شده، در بینشان طرح گروگان گیری شهناز پهلوی مطرح می شود.

پس از منتفی شدن آن طرح و وارد شدن بطحایی به طرح گروگان گیری ولیعهد، شکوه میرزادگی نیز توسط بطحایی با دانشجویان آشنا می شود. کرامت دانشیان و شکوه میرزادگی نیز چندین بار یکدیگر را ملاقات و در باره طرح گروگان-گیری گفتگو می کنند. شکوه میرزادگی که از انجام طرح اولیه مایوس شده بود، ذوق زده و متهورانه وارد طرح دوم می شود و سه تن از همکاران روزنامه ای خود را که از طرح اولیه به همراه داشت، وارد این طرح می کند. پس از لو رفتن گروه و دستگیری آنان، در میان نادمان این پرونده، ابراهیم فرهنگ رازی و همسرش شکوه میرزادگی به دلیل سقوط به ته منجلاب پستی و خواری، جایگاه ویژه ای پیدا کردند.

شکوه میرزادگی در دفاع های طولانیش ضمن سپاسگزاری از ساواکیان، بازجویان را انسان هایی مهربان و نگران فرزندان خردسال خویش معرفی کرد. او خود را فریب خورده **مزدورانی که عروسک وار به دست عوامل بیگانه می رقصیدند**، معرفی کرده و هر چه از دهانش خارج شد نثار مبارزان آن بیدادگاه کرد. این حرکت او در حالی صورت می گرفت که خود او، سه تن^۱ را وارد این گروه کرده بود. جالب است که احکام عناصر زیر مجموعه او یا برابر یا سنگین تر از حکم خود او بودند.

شکوه میرزادگی با محکومیت سه ساله ! مجدداً مورد عفو "**ذات اقدس همایونی**" واقع شد و نهایتاً پس از تحمل هشت ماه ! حبس از زندان آزاد گردید.

او هم اکنون در شبکه های تلویزیونی خارج از کشور منادی آزادی ایرانیان! و مبارزه در راه تامین حقوق بشر! است. ای کاش برای يك بار و به طور مفصل ماجرای گذشته را شرح دهد و این بار نیز از گذشته خود ابراز ندامت کند. اما این بار با صداقت و با خلوص نیت. شاید در این صورت در نبرد با دیکتاتوری "**جهالت و قساوت**" این احساس به شنونده شعارهای شکوه میرزادگی دست ندهد که ممکن است بار دیگر، دلش هوای بوسه! کند و در طلب عفو از "آقا" در پای منبر، دست بوس سید بزرگوار! "**ذات اقدس ولی فقیه**" شود.

يك نظر،

به نظر نگارنده این سطور، که احتمال دارد کاملاً اشتباه باشد، در بهار سال ۱۳۵۲ ساواک بعد از دستگیری منوچهر مقدم- سلیمی و خسرو گل سرخی، به عمد، شکوه میرزادگی را دستگیر نمی کند تا از او به عنوان "**تور**" (میرزادگی خبر نداشت) استفاده کند و سایر روشنفکران احتمالی در رابطه با او را نیز شناسایی و دستگیر کند.

در حالیکه، در حوزه تهران، ساواک "**تور**" میرزادگی را تحت کنترل داشت. همزمان با آن در شیراز نیز، امیر فتانت ساواک شیراز را در جریان قرار می دهد. به عبارتی، ساواک تهران و شیراز، از ابتدای امر نمی توانستند بین این دو حوزه شهری، ارتباطی ببینند. البته با نزدیک شدن زمان تحویل اسلحه، این دو حوزه ساواک در هماهنگی کامل باهم بودند. یعنی به هر روی، این گروه شناسایی و دستگیر می شدند. البته این امر چیزی از **نقش تاریخی!** و **انسان دوستی!** امیر فتانت نمی کاهد. این افتخار برای همیشه به نام او ثبت شده است! چراکه او کاملاً آگاهان و به قول خودش از روی انسان دوستی! مبادرت به خدمت خلق! کرد.

برای اینکه "**تنها به قاضی نرفته باشم**" از همه خوانندگان این مقاله، تقاضا می کنم برای مشاهده مصاحبه امیر فتانت به سایت ایرانیان دات کام مراجعه کنند .

سُلیرانی

Kargar.sandika@gmail.com

6- ایرج جمشیدی در صفحه 146 کتاب راوی بهاران می گوید: "... او علاوه بر من و همکاران دیگرش یعنی مریم اتحادیه و مرتضی سیاهپوش، مسایل را به طور ضمنی با شوهرش هم مطرح می کند تا موافقت او را نیز جلب نماید."

به میمنت نزدیک شدن به زاد روز شهید خلق و آنکه عشقش مردمش بود، تصویر زیر، به خانواده گرامی دانشیان و همه مبارزان راه آزادی و ملت ایران تقدیم می شود.



به امید پیروزی

پایان

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.